

افریقا،

افسانه‌های

آفرینش



یولی بایر

ژ. آ. صدیقی

BEIER - SADIGHI

AFRICAN CREATION MYTHS

The Atai Press
TEHRAN

بها ۴۲ تومان

افریقا ،

افسانه‌های

آفرینش

از :

یولی بایر

ترجمه

و پیوست :

دو فرهنگ انسانی و افسانه‌ای افریقائی

از : ژ. آ. صدیقی

ناشر :

مطبوعات عطائی

تهران - ناصر خسرو - تلفن ۲۴ ۲۴ ۳۱

از این کتاب ،
— سه هزار نسخه
— در چاپخانه‌ی پیام
در مهرماه ۱۳۵۴
بچاپ رسیده است

آسمان ، بی کرانه بود و ،
سفید ،

و بس روشن !

آسمان ، خالی بود - :

نه ماه ، در آن بود ، و نه هیچ ستاره‌ای !

تنها ، درختی ، در فضا ، ایستاده بود ؛

و باد هم ، آنجا بود ! و باد می‌وزید !

درخت ، از فضا تغذیه می‌کرد .

و مورچگان ،

در درخت می‌زیستند ! و از برگهای آن ،

تغذیه می‌کردند !

باد ، درخت ، مورچگان ،

و فضا را ،

نیروی « کلمه » ، اداره می‌کرد .

ولی « کلمه » ،

چیزی نبود که بتوان ، آن را دید .

« کلمه » -

نیروئی بود که بیک چیز ،

توانائی آفرینش چیز دیگر می‌داد !

از افسانه‌ی ۲۱ ، همین کتاب ، ص ۱۰۲ - ۱۰۱

... وقتی، اوباتالا، بی‌گناه به زندان افتاد،
در سرزمین «شانگو»، قحطی شد! قحطی، هفت
سال ادامه داشت، و مردم چیزی برای خوردن
نداشتند. دانه‌ها و غله‌ها، آفت دیدند. زنان، همه
سقط جنین کردند، و از هرسو، صدای ناله و فغان
و شکایت، برخاست.

شانگو، برای چاره‌جویی، پیش «بابالاوو»،
روحانی غیبگو، رفت. روحانی گفت:
- مرد پیر بی‌گناهی... در زندان توست!
بیگناه را رها کن، تا بلاها، از سرزمین تو دور
شوند! ...

← همین کتاب، ص ۷۲



... نیامبه (خداوند) ، از کامونو (انسان) ،
به سختی رنجیده است، و به بهشت خویش، به «لی توما»
... رخت سفر بر بسته است. تلاش بشر، برای یافتن...
او، بی نتیجه مانده است ... ولی هر بامداد ، زمانی
که آفتاب طلوع می کند، مؤمنان مالوزیائی، به پیشگاه
او ، نماز می برند ، و با صدایی بلند می گویند :
- نیامبه ، سرور ما اینجاست. او آمده است.
سپس سر خود را بر زمین ، به سجده
می ساینند، و دست های خود را بهم زده ، به آوای بلند،
می گویند :
- مانگوئه ، مانگوئه ، مانگوئه ، مولی یه ته!
شکوه باد ، شکوه باد ، شکوه باد او را که بر فراز
سر ماست !

← همین کتاب ص ۳۸۱ - ۳۸۰

... نیامبه ، آفریدگار جنگل‌ها... ، جانوران ،
و ... انسان ، پس از مشاهده‌ی اینکه انسان ،
حیوانات را می‌کشد و می‌خورد ، او را به سختی
سرزنش کرده ، با لحنی... پدران‌تر از مسیح...
همسان بودا ، می‌گوید :

- تو ای انسان ، راهی را که برای زندگی
انتخاب کرده‌ای ، بسیار زشت است! برای چه
می‌کشی؟ اینان، برادران تو اند. آنها را، مخور!
شما ، همگی فرزندان من هستید!

← همین کتاب ، ص ۳۷۲-۳۷۳



«لی‌توما» ، فارغ از جنگ، رقابت، خونریزی،
حسادت ، قدرت طلبی ، حرص ، و ثروت طلبی ،
کوتاه سخن، دور از هرگونه آزمندی و مادیگری ،
مظهر یک مدینه‌ی فاضله ، یک بهشت معنوی است که
انسان عصر اسطوره‌ها ، آنرا در تخیل رؤیائی خود،
مجسم می‌داشته است!

← همین کتاب ص ۳۵۵

مقدمه‌ی مترجم

۱- گردآوران اسطوره‌ها

بیست و دو اسطوره‌ی مجموعه‌ی حاضر ، از میان بالغ بر هفتصد اسطوره‌ی افریقائی ، توسط «یولی بایر» (Beier) ، در سال ۱۹۶۶ جمع‌آوری شده است. لیکن آقای «بایر» ، خود، همه‌ی آنها را از زبان بومیان افریقائی ننگاشته است . بلکه نویسندگان دیگری ، از ملیت‌های مختلف ، آنها را برای نخستین بار ، از بیان شفاهی ، به بیان کتبی ، درآورده‌اند .

نویسندگانی که ما ، گردآوری اصلی اسطوره‌های مندرج در مجموعه‌ی حاضر را ، افزون بر آقای بایر ،

مدیون همت آنان هستیم ، عبارتند از :

۱- مالم هامپاته با Mallam Hampaté Ba

۲- ب . هولاس B Holas

۳- مارت آرنو Marthe Arnaud

۴- بلز ساندرار Blaise Cendrars

۵- گابریل اوکارا Gabriel Okara

۶- باسی لیوس ساپراپاسون

Basilus Saprapason

۷- لوئریس Le Hérissé

۸- سی .ك. میک C. K. Meek

۹- هیو گولدی Hugh Goldie

۱۰- پ . شه بستا P. Schebesta

۲- زادگاه اسطوره‌های آفرینش

جغرافیای سیاسی افریقا ، در پانزده ساله‌ی اخیر ،

یکی از پر تغییرترین جغرافیاهای سیاسی جهان بوده است.

در هیچ نقطه‌ای از زمین، بدین فشردگی ، بدین سرعت و

۱- کشورهای زادگاه اسطوره‌های آفرینش

نام کشور	آغاز استعمار	آغاز استقلال	مدت استعمار به سال	استعمارگر
۱ تانگانیکا	۱۸۹۱	۱۹۶۱	۷۰	آلمان } انگلستان }
۲ جمهوری آفریقای مرکزی	۱۹۱۰	۱۹۶۰	۵۰	فرانسه
۳ داهومی	۱۸۹۴	۱۹۶۰	۶۶	فرانسه
۴ رودزیا	۱۸۸۹	۱۹۶۵	۷۶	انگلیس
۵ زامبیا	۱۸۵۵	۱۹۶۴	۱۰۹	آفریقای جنوبی } انگلیس }
۶ کنگو کین شازا	۱۸۸۵	۱۹۶۰	۷۵	بلژیک
۷ گابون	۱۸۸۸	۱۹۶۰	۷۲	فرانسه
۸ گینه	۱۸۸۲	۱۹۵۸	۷۶	فرانسه
۹ مالی	۱۸۹۹	۱۹۶۰	۶۱	فرانسه
۱۰ نیجریه	۱۸۶۱	۱۹۶۰	۹۹	انگلیس
متوسط دوره‌ی استعمار به سال			۷۵/۴	

گسترش ، استعمار اروپائی ، اجباراً عقب نشینی نکرده است. در طول مدتی که این کتاب در زیر چاپ بوده است، تنها سه مستعمره‌ی افریقائی پرتقال ، استقلال یافته‌اند . جغرافیای سیاسی افریقا ، گاه حتی هفته به هفته، دستخوش دگرگونی می‌شود. از اینرو، بدست دادن هرگونه اطلاعی از جغرافیای سیاسی افریقا ، تا سال هائی چند درپیش ، همواره تنها می‌تواند جنبه‌ی امری بسیار موقت را داشته‌باشد.

اسطوره‌های کتاب حاضر ، از ده کشور افریقائی گردآوری شده‌است. جدول شماره‌ی يك، نام این کشورها، مدتی را که آنها ، در زیر فشار استعمار بسربرده ، و نام کشورهای استعمارگر را ، بدست داده است . اطلاعات بیشتری را ، در باره‌ی هر يك از این کشورها ، خواننده می‌تواند در قسمت سوم این کتاب - در فرهنگ زادگاه و مردم اسطوره‌ها - که از افزوده‌های مترجم بر اصل است، بیابد (← ص ۱۷۱-۱۵۳) .

، متوسط دوره‌ی استعمار کشورهای دهگانه‌ی افریقائی
زادگاه اسطوره‌های آفرینش ، طبق جدول يك، هفتاد و پنج

سال بوده است. دانستن این نکته از چند نظر ضروری است:

۱- افریقا در دوره‌ی استعماری خود ، از عصر سنگ و آهن ، به قرن بیستم و تمدن آن ، فراجهبده است . آیا چنان کفاره یا بهائی - ۷۵ سال استعمار - به چنین دستاوردی می‌ارزیده است ؟

۲- استعمار افریقا ، تاریخ یکی از بیدادترین ، پرتبعیض‌ترین ، و خونین‌ترین بهره‌جوئی‌های انسان از انسان است . جهش از عصر سنگ و آهن ، به عصر اتم ، پشت‌سر نهادن چندین مرحله‌ی تکاملی چندین هزار ساله ، در مدت کوتاهی مانند هفتاد و پنج سال ، آیا بدون تحمل چنین فشار و بیدادی ، ممکن بوده است ؟

۳- تا چه حد ، فرهنگ استعماری در طول مدت هفتاد و پنج سال ، ممکن است از اصالت و بکارت فرهنگ افریقائی ، بویژه از اصالت و بکارت اسطوره‌های آفرینش - قدیمترین بخش فرهنگ افریقائی - کاسته باشد، و با آنها را ، تحت تأثیر خود قرار داده باشد ؟

داوری درباره‌ی این مسائل، و پاسخ بدین پرسش‌ها،

همه از حدیك مقدمه‌ی کوتاه، خارج است، و تنها به خوانندگان اندیشمند واگذار می‌شود .

۳- اقوام اسطوره ساز

استوارتر از جغرافیای سیاسی، جغرافیای انسانی، و مردم‌شناسی افریقا است. جدول شماره‌ی دو، بدین بخش، یعنی به مردم و سرزمین اسطوره‌های آفرینش، تعلق دارد. بدیهی است، این جدولی از تمام تیره‌ها، و مردم افریقا نیست . بلکه تنها متعلق به هفده قومی است که آفریننده‌ی اسطوره‌های کتاب حاضراند .

در آغاز هر اسطوره، نام قوم و سرزمین اسطوره بدست داده شده است . در پیوست اسطوره‌ها - فرهنگ زادگاه و مردم اسطوره‌ها (ص ۱۷۱ - ۱۵۳) - شرحی ضروری، ولی مختصر، درباره‌ی هر يك از اقوام مربوط، فرهنگ و زبان آنها، تدوین شده است، تا خواننده تصویر نسبتاً جامع و آشکاری از مهد پرورش فرهنگی اسطوره‌ها، بدست آورد .

۲- مردم و سرزمین زادگاه اسطوره‌های آفرینش

ش	نام تیره	سرزمین
۱	ئیه فیک	ئیفیک
۲	ئیبو	ئیبو
۳	ئیبجاو	ئیبجاو
۴	بی نی	بینی
۵	نوپه	نوپه
۶	یوروبا	یوروبا
۷	ئی سانسو	ئیسانسو
۸	نیام وه زی	نیام‌وه‌زی
۹	واپانگوا	واپانگوا
۱۰	مارجی	جمهوری افریقای مرکزی
۱۱	فون	داهومی
۱۲	واکارانگا	رودزیا
۱۳	مالوزی	زامبیا
۱۴	ئیه فه	کنگو
۱۵	فنگ	گابون
۱۶	کونو	گینه
۱۷	فولانی	مالی
جمع	۱۷ قوم	۱۰ کشور

۴- پیوست‌ها

کتاب حاضر، بالغ بر ۴۱۶ است، از این مقدار تنها یکصد و سی و سه صفحه - (۱۷-۱۵۰) - ی آن به اصل اسطوره‌ها و مقدمه‌ی مؤلف آن تعلق دارد، یعنی اندکی بیش از یک چهارم کتاب. افزوده‌های دیگر، همه از مترجم است. افزوده‌ها یا پیوست‌ها در این کتاب عبارتند از چهار بخش زیر:

۱- فرهنگ الفبائی زادگاه و مردم اسطوره‌ها، با ذکر منابع برای توضیحات لازم مردم‌شناسی و جغرافیائی مربوط به مهد پرورش اسطوره‌ها.

۲- فرهنگ الفبائی اسطوره‌های افریقائی. در این بخش، حتی المقدور، اسطوره‌ها، به مفاهیم بنیادی آنها، تفکیک شده، و سپس با اسطوره‌های خاورمیانه‌ی سامی و ایران اسلامی مقایسه شده است. این کاری است که برای نخستین بار در ایران، انجام پذیرفته است، و امید است، تا مقدمه‌ای باشد برای پژوهش‌های گسترده‌تر اسطوره‌شناسی و فرهنگ عام توده‌ها.

۳- فهرست الفبائی (ایندکس) نام‌ها و مفاهیم غیر-افریقائی که در مقایسه با اسطوره‌ها، ضمن فرهنگ مقایسه‌ای اسطوره‌ها، بکار رفته است تا خواننده بسهولت بتواند حدود، عنوانها، موضوعات، و محتوای اسطوره‌های بومی خاورمیانه‌ی سامی و ایران اسلامی را با توجه به منابع آنها در نظر گیرد، و در دیگر مقایسه‌ها با اسطوره‌های دیگر اقوام ابتدائی، به تکمیل آنها پرداخته شود.

۴- فهرست نام‌ها و مفاهیم افریقائی که به حروف لاتین در سراسر کتاب - چه در بخش اسطوره‌ها، و چه در فرهنگ‌ها - بکار رفته است. بدیهی است، در ترتیب الفبائی این فهرست، ترتیب حروف لاتین، مورد توجه بوده است.

ژ. آ. صدیقی

تهران، مهرماه ۱۳۵۴

مقدمه‌ی مؤلف :

امروزه بندرت می‌توان يك بچه مدرسه‌ی آفریقائی را پیدا کرد که با اسطوره‌های آفرینش انجیل آشنا نباشد، ولی باید دید ، در میان آنان ، چند نفر با افسانه‌های آفرینش بومی زادگاهشان، آشنائی دارند؟! درحالیکه این افسانه‌های بومی بهمان نسبت ، غنی ، گونه‌گون و خلاق هستند .

پاسخ انسان‌های مختلف به مسائل ، معماها و رموز مرگ و زندگی، دست‌کم همان ارزش و اعتبار پاسخ‌های کتاب آفرینش را دارد ، و از دیدگاه هنر و ادبیات نیز، موادی افسون‌کننده و پرمغز است . طرز دید و برداشت در این اسطوره‌ها ، برای افرادی که تربیت شده‌ی نوع تفکر ، و دنباله‌رو سنن مسیحی و اسلام هستند ، تازه و تکان‌دهنده خواهد بود :

در افسانه‌ی آفرینش «کنو» Kono مرگ ، انگیزه و نیروی اصلی جهان است که قبل از خدا موجود بوده است . میان مردم مالزی، خدا برای کنترل انسان، فاقد هرگونه قدرتی تصور می‌شود . باعتقاد مردم «ئی‌جو» Ijow ، انسان، خود سرنوشت خویش را ، قبل از آمدن به جهان ، معین می‌کند . مردم «واپن‌گوا» Wapangwa تصور غریبی از خلقت

زمین ، توسط مدفوع مورچه‌ها دارند . در افسانه‌های خلقت «یوروبای» آفریدگار، بخاطر نقص در آفرینش انسان، گناهکار و مسئول شناخته می‌شود. آنها همچنین وجود خدایان بسیاری را باور دارند که از يك هسته و منشاء اولیه ، پدید آمده‌اند. این اندیشه‌ها و باورداشت‌ها ، بسیار جالب و مؤثر است، زیرا نشئه و پرتو تازه‌ای ، از رابطه‌ی انسان با خدا را بدست می‌دهد و او را در جستجو و کوشش ، برای سازش و فهم امور ماوراءالطبیعه ، و در عین حال انکار ناپذیر ، یاری می‌دهد . اما ، در این افسانه‌های آفریقائی ، منابع و اندیشه‌های بسیار نزدیک ، و افکاری مشابه با سنن عبرانیان شرقی ، وجود دارد .

«یوروبائی»ها معتقدند که آب قبل از خشکی، موجود بوده است . «فنگ»ها (Fang) ، به منشاء آفرینش ، از آتش و نه از آب ، باور دارند . همچنین معتقدند که موجودات و بطور کلی ، هستی ، از لطف خداوندی ساقط شده ، و از اینرو نیز همیشه ، چون دشمنی با او در پیکار است .

بسیاری از افسانه‌های آفریقائی، نماینده‌ی این اندیشه‌اند که انسان و هسته‌ی اصلی زندگی او ، در آغاز ، هماهنگی و نزدیکی بسیار زیادی با آن خدا داشته ، (مانند داستان «بینی» Bini ، در باره‌ی نزدیک بودن زمین و آسمان) ولی با کوتاهی و قصور خود ، این رابطه‌ی نزدیک و بیواسطه را، معدوم کرده است . مالزی‌ها داستانی فراموش ناشدنی همانند برج بابل دارند . باعتقاد آنها، انسان برای برابری و همطرازی با خدا، برجی بسوی آسمان بر می‌افرازد! و سوسه‌ی میوه‌ی ممنوعه در افسانه‌های «ئه‌فه» Efe ، نمودار است . ملل بسیاری ، در افسانه‌های خلقت ، انسان پرداخته و آفریده از خاک رست را توصیف می‌کنند . افسانه‌ی «اباتالا»ی Obatala یوروبائیی بوضوح ، نماینده‌ی اندیشه‌ی رهائی و نجات انسان ، از رنج

است. و افسانه‌ی «واپانگوا» از تانگانیکا، محتوی این تصور بسیار پیچیده و مجرد، در باره‌ی خلقت است که، «کلمه» اولین انگیزه‌ی خلقت بوده است.

برخی از این افسانه‌ها، چنان مشابته‌ی با اسطوره‌های آفرینش تورات دارد که شخص ممکن است در وهله‌ی اول تصور کند که این افسانه‌ها، تحت تأثیر افکار مبلغین مذهبی مسیحی بوجوه آمده‌اند. ولی، گردآورنده‌ی داستانها توانسته است چنین نظریه‌ای را با دلایلی استوار رد کند. البته، نمی‌توان منکر روابط فرهنگی با خاور نزدیک، در زمانهای قدیم شد، و نیز می‌دانیم که اسطوره‌ها و افسانه‌های ملل، بسرعت نشر و پراکنده می‌شوند. اما، بنظر من در این مورد، مهمتر از «تأثیرات»، یا نفوذ، این واقعیت مسلم است که افکار مشابه در انسانها، در مکانهای مختلف و زمانهای متفاوت، کاملاً مستقل و آزاد از یکدیگر، پرورانده شده و شکل می‌گیرند.

داستان «طوفان» میان قبائل اسکیمو، یعنی جایی که نفوذ شرق امری غیرممکن و غیرعملی بوده است، وجود دارد. «آزتک» (Aztec) های مکزیکو، با وجود اینکه نمی‌توانسته‌اند با مصر روابطی داشته باشند، اهرام ساخته‌اند. از نقطه‌ی نظر ادبی در اینجا بنظر ما، انگیزه و اساس یک موضوع، دارای اهمیت کمتری است؛ لیکن آنچه از نظر ادبی در اینجا مورد نظر است، شکل و شیوه‌ی بیان اسطوره‌هاست.

داستان سرایان و اسطوره‌سازان آفریقائی، نبوغ و ابداعات شگفت خویش را، در افسانه‌های بیشماری که اساس و علت مرگ را تشریح می‌کند، نشان داده‌اند.

مایه‌ی اصلی که در اکثر این افسانه‌ها عمومیت دارد، آنست که انسان، از جانب خود، پیامبری به سوی خدا - که با درخواست او برای داشتن زندگی ابدی موافق است - میفرستد. ولی پیام و پیامبر، دارای چنان خصوصیتی هستند که نوع بشر،

آن عدالت و احسان خدا را که قبلاً در اختیارش بوده است ، از دست می‌دهد. بیشتر از هفتصد داستان ، با چنین بنمایه‌ای، در سرتاسر آفریقا مشهور است .

در برخی از این افسانه‌ها، پیامبران، پیام را تحریف، یا ناقص می‌کند، و بهمین جهت ، مسئول میرائی بشر می‌گردد. در برخی دیگر ، فرستاده‌ی بشر، مأموریتش را با چنان کنندی صورت می‌دهد که انسان مجبور می‌شود ، پیامبر دیگری بدنبال او فرستد . و خدا از ناشکیبائی بشر متغیر شده ، و هدیه‌ی فناپذیری را از او بازپس می‌گیرد. در بسیاری از این افسانه‌ها، پیامبر ، آدم بدخواه و کینه‌جوئی از آب در می‌آید ، و عمداً ، پیامی غیر از آنچه بشر باو سپرده بوده است ، بخدا می‌رساند. در بعضی از آنها هم ، یکی از دشمنان نوع انسان ، در آخرین مراحل ابلاغ پیام ، در کارها مداخله می‌کند ، و آنرا بسود خویش دگرگون می‌سازد. در یکی از نمونه‌های بسیار مشخص، داستان با طرح این مسئله و این جمله پایان می‌پذیرد : « و از آن پس انسان باور کرد که دیگر بار متولد نخواهد شد . »

اما در آفریقا ، افسانه‌های دیگری بگونه‌های دیگر موجود است که اساس مرگ را توصیف می‌کند، همانند موضوع اساسی در تورات، مربوط به میوه‌ی ممنوعه که قبلاً بدان اشاره رفت ، و یا مسئله‌ی نافرمانی مرد ، و حسادت زن ، که پایه‌ی برخی از این داستانها را تشکیل می‌دهد. در یکی از این افسانه‌ها مرد، در آغاز، اجازه‌ی انتخاب دارد، ولی یکباره تصمیم بسیار احمقانه‌ای می‌گیرد. در یکی از افسانه‌های بسیار زیبا و گیرای آفریقا ، انسان ، مرگ را ، بخاطر بازگشت برکت و خوشبختی برای فرزندانش ، پذیرا می‌شود .

در مجموعه‌ی حاضر، تنها شماره‌ی معدودی از این افسانه‌ها بازگو می‌شود. اسطوره ، در باره‌ی اساس و منشأ زندگی و مرگ، در هر جامعه‌ای بعنوان نمونه‌ای از ادبیات آن دیار ، معرفی

شده است. این نمونه‌ها، داستانهای زیبا و دلکشی هستند، و امید دارم مورد توجه کودکان و نیز بزرگسالان واقع گردند. همچنین فکر می‌کنم، خواندن افسانه‌های آفرینش آفریقائی، کمک‌کند تا اسطوره‌شناسی مسیحیت، در مقام واقعی خویش قرار گیرد. زیرا غالباً در مدارس سیاه‌پوستان، کودکان، افسانه‌های آفرینش مسیحیت را، نه به عنوان کوششی برای تشریح رابطه‌ی انسان با خدا، و نه بصورت داستان‌هایی که محتوای حقیقت مهمی هستند، بلکه آنها را بعنوان يك واقعیت غیر قابل انکار می‌پذیرند.

در یکی از کلاس‌های درس تاریخ، در یکی از مدارس مشهور سیاه‌پوستان، شاگرد ره‌گم کرده‌ای، از معلمش می‌پرسد: - «چه کسی اول بار بوجود آمد، انسان «ناندرتال»، یا «آدم و حوا؟» این سؤال بنظر معلم پرسشی گستاخانه می‌نماید، بدلیل آنکه خود او نیز نمی‌دانست که «حقیقت» و «واقعیت» الزاماً يك چیز نیستند.

Ulli Beier, Oshogbo

یولی بیر

اشوگبو، ژانویه ۱۹۶۶



چگونه جهان از يك قطره شیر پدید آمد

يك داستان «فولانی» از مالی

در آغاز ، قطره‌ی بسیار بزرگی شیر وجود داشت.

سپس «دونداری» آمد ، و سنگ را خلق کرد.

پس سنگ ، آهن را خلق کرد ؛

و آهن ، آتش را خلق کرد ،

و آتش ، آب را خلق کرد .

«دونداری» ، برای دوم بار، پائین آمد. و او پنج

عنصر را برگرفت . و آنها را در قالب انسان، شکل داد .

اما انسان ، مغرور بود .

پس «دونداری» ، نایبائی را خلق کرد، و نایبائی،

انسان را مغلوب کرد .

اما ، وقتی نابینائی بسیار مغرور گشت ،
« دونداری » ، خواب را خلق کرد ،
و خواب ، نابینائی را مغلوب کرد ؛
اما ، وقتی ، خواب بسیار مغرور گشت ،
« دونداری » ، رنج را خلق کرد ، و رنج ، خواب
را مغلوب کرد ؛

اما وقتی « رنج » بسیار مغرور گشت ،
« دونداری » ، مرگ را خلق کرد ، و مرگ ، رنج
را مغلوب کرد :

اما وقتی مرگ بسیار مغرور گشت ،
« دونداری » ، برای سومین بار پائین آمد ،
و او ، با نام « گوئنه‌نو » (Gueno) آمد ، آنکه
ابدی بود ،

و « گوئنه‌نو » ، مرگ را مغلوب کرد !

*

*

*

آفریننده و مرگ

يك داستان كنوئی - (گینه)

در آغاز هیچ نبود . درسیاهی ، فقط «سا» (مرگ) زندگی می کرد، با زنش و تنها دخترش .
 برای ساختن مکانی برای زندگی، «سا» بیاری جادو،
 دریای عظیمی از گل ولای، خلق کرد. يك روز، «آلاتانگانا»
 (خدا) پدیدار شد ، و «سا» را ، در مسکن زشتش ملاقات
 کرد . «آلاتانگانا» ، مبهوت از این مقام و حالت ، «سا»
 را بپر حمانه ملامت کرد، و گفت که او مکان غیر قابل سکونتی
 بوجود آورده است، خالی از گیاه ، خالی از موجود زنده،
 و خالی از نور !

برای اصلاح این وضع، «آلاتانگانا»، اول به جامد کردن گل، مشغول شد، سپس آن را سخت و محکم کرد، پس از آن، زمین را از آن خلق نمود. ولی این زمین، هنوز هم بنظر او بسیار سترون و خشک، و بی نهایت غم آور بود. از اینرو، گیاهان و حیواناتی از هر نوع خلق کرد. «سا» که از این تغییرات در جایگاه خویش خشنود شده بود، دوستی عمیقی را با «آلاتانگانا» پذیرا شد، و مهمان-نوازی بیشتری به او عرضه داشت.

مدت زمانی که سپری گشت، «آلاتانگانا» که مجرد بود، از میزبان خویش، تقاضای زناشوئی با دختر او را نمود. ولی «سا»، دلائل زیادی، برای عدم قبول این پیشنهاد یافت، و سرانجام، از انجام تقاضای او، سر باز زد. ولی «آلاتانگانا» که درخفا، موافقت دختر را جلب کرده بود، با او ازدواج کرد.

آن دو، ناچار، برای رهایی از خشم «سا»، بنقطه‌ای دور از زمین فرار کردند. «آلاتانگانا»، و همسرش، سالیان درازی را، بخوشبختی زیستند، و فرزندان بسیاری بوجود آوردند: هفت پسر و هفت دختر - البته چهار پسر و چهار دختر سفید، و سه دختر و سه پسر سیاه!

«آلاتانگانا» و زنش، با حیرت فراوان، مشاهده

کردند که این کودکان بزبان غریبی با یکدیگر صحبت می کنند، و آنها از این کلمات چیزی نمی فهمند. «آلاتانگانا»، آزرده خاطر از این جریان، تصمیم گرفت با «سا» مشورت کند، و بی وقفه براه افتاد، تا بنزد وی برود.

«سا»، پدرزن «آلاتانگانا»، او را بسردی پذیرفت

و گفت:

– «بله، این من بودم که ترا باین ترتیب تنبیه

کردم. زیرا تو مرا رنجاندی، و امر مرا نپذیرفتی. تو هرگز نخواهی فهمید که فرزندان چه می گویند. آنها، خود نیز نمی دانند که چه می گویند. ولی من به فرزندان سفید تو، هوش عطا خواهم کرد و قلم و کاغذ، تا شاید افکار خویش را بر آن بنگارند. بفرزندان سیاه تو، بیل و تبر و تیشه خواهم داد، تا بتوانند خود را سیر کنند، و آنچه را که احتیاج دارند، فراهم نمایند.»

«سا»، همچنین به «آلاتانگانا» دستور داد که کودکان

سفید، بین خودشان ازدواج کنند و کودکان سیاه نیز، همسر سیاه انتخاب نمایند! «آلاتانگانا» که مایل بود با پدرزن خود آشتی کند، همه شرایط او را پذیرفت. و وقتی به مسکن خویش بازگشت، طبق همان قرارداد، جشن عروسی برای همه فرزندان خود ترتیب داد. فرزندان او

پس از ازدواج ، به دورترین نقاط عالم پراکنده شدند ، و نژاد سیاه و سفید را بوجود آوردند . از این اجداد ، فرزندان فراوانی زاده شدند که ما امروزه آنان را تحت عناوین فرانسوی ، انگلیسی ، ایتالیائی ، آلمانی و غیره از يك طرف ، و ، کنوئی ، گئرسی ، مانون مالینکی ، و تومایکوبالی از سوی دیگر ، می‌شناسیم .

ولی با وجود آنکه جهان ، پر از انسان شده بود ، با این وصف، هنوز هم تاریکی محض وجود داشت. تا اینکه « آلاتانگانا » ، مصمم شد باردیگراز « سا » ، پدرزن خود یاری طلبد. بهمین جهت، به « تو - تو » (پرنده‌ی سحرخیز و سرخ رنگ) و خروس، فرمان داد تا نزد « سا » بروند و پیام او را برسانند .

وقتی « سا » حرفهای دو فرستاده‌ها شنید، بآنان گفت:
 - « داخل شوید! من به‌شما آوائی خواهم داد
 که بوسیله‌ی آن ، نور صبحگاهی را فراخوانید، تا مردمان
 بتوانند در پناه آن ، به‌کار خویش پردازند ! » .

وقتی پیامبران بازگشتند ، « آلاتانگانا » خشمگین
 شد ، و آنان را بشدت سرزنش نمود که :

- « من بشما پول دادم ، برای سفرتان آذوقه

تهیه کردم، و شما در انجام وظیفه‌ی خود غفلت کردید! شما سزاوار مرگ هستید، من نور و روشنائی ابدی می‌خواستم». ولی چندی بعد، «آلاتانگانا» دو فرستاده‌ی غمگین را بخشید. چیزی نگذشت که «تو-تو» اولین آوایش را سر داد، و خروس هم نخستین قوقولی قوقویش را آغاز کرد!

و آنگاه، معجزه اتفاق افتاد: هنوز دو پرنده آواز خویش را تمام نکرده بودند که اولین روز، طلوع کرد! آفتاب در افق پدیدار شد، و همانگونه که «سا» گفته بود، دور آسمانی خود را شروع نمود. و وقتی به انتهای سفرش در روز رسید، در نقطه‌ای در آنسوی زمین، بخواب رفت. در این لحظه، ستارگان پدید آمدند، تا شب‌هنگام، نوع انسان‌را اندکی روشنائی دهند. و از آن پس، سحرگاه هر روز، پیش از طلوع آفتاب، تو-تو، و خروس باید برای فراخواندن روشنائی، آواز بخوانند. البته اول «تو-تو» و بعد خروس!

پس از اهداء آفتاب، و ماه و ستارگان به نوع انسان،

«سا»، «آلاتانگانا» را فراخواند. و به او گفت:

«تو تنها فرزند مرا از من بازستانده‌ای،

ولی من در مقابل، بتو خوبی کرده‌ام. حال نوبت توست که

برای من کاری انجام دهی !

تو مرا از دیدن یگانه فرزندم محروم ساختی ، از
اینرو هرگاه من یکی از فرزندان را انتخاب کردم ، تو
میبایستی او را بمن دهی ! وقتی من او را فرا بخوانم ،
او در رؤیایش آوای بلند و مداومی خواهد شنید . و این
آوای من خواهد بود ، برای کسی که فرا می‌خوانمش ، و
همیشه باید اجابت شود !

« آلاتانگانا » ، آگاه از گناه خویش ، با آنکه
نمی‌توانست گفته‌ی « سا » را باور کند ، موافقت کرد . و
این ، تاوانی بود که « آلاتانگانا » میبایستی بخاطر عروسی
با دختر « سا » ، و سرباز زدن از دستور او بپردازد .
از آن‌هنگام ، هرگاه که یکی از فرزندان « آلاتانگانا »
در خواب ، آوای « سا » را می‌شنید ، بسوی او می‌رفت ،
و از آن پس بود که انسان « مرگ » را پذیرا شد .

*

*

*

خدا از جهان قهر می کند

داستانی از مالزی (زامبیا)

در روزگاران بسیار قدیم، بر روی زمین، « نیامبه »،
 (Nyambe) خدای مالزیائی ، با زنش « ناسی لهله »
 (Nasilele) زندگی می کرد . هم او بود که جنگل ها ،
 رودخانه ها ، ودشت ها را بوجود آورد . و او بود که انواع
 مختلف حیوانات ، پرندگان و ماهی ها را خلق کرد . و نیز
 او ، « کامونو » ، (Kamunu) ، اولین انسان ، و زنش
 را آفرید .

« کامونو » ، بمحض اینکه شکل گرفت . و بخود
 نگریست ، خویشتن را از دیگر حیوانات ، متفاوت دید ،

و دانست که شبیه هیچ يك از آنان نیست !

« نیامبه » بکار خویش مشغول بود : قطعه چوبی از درختی جدا کرد ، و « کامونو » نیز چوبی از يك درخت کند . وقتی « نیامبه » چوب را بشکل فنجان تراش داد ، « کامونو » هم بهمان گونه چوب را تراشید . و وقتی « نیامبه » آهن را کوفت ، « کامونو » هم آهن را مثل او کوفت ! « نیامبه » در شگفت شد ، و ترس از « کامونو » ، او را فرا گرفت ! پس از آن « کامونو » خود بتنهائی ، آهن را بشکل نیزه ، در کوره گداخت ، و يك روز ، با همان نیزه ، پسر « کامونو » ، « کانگومبا » ، یعنی بز کوهی بزرگ سرخ‌رنگ را کشت . و « کامونو » نیز بهمان صورت ، شروع بکشتن و خوردن سایر حیوانات نمود .

« نیامبه » ، او را بسختی سرزنش کرد و گفت :

- « تو ای انسان ، راهی را که برای زندگی

انتخاب کرده‌ای ، بسیار زشت است ! برای چه میکشی ؟

اینان برادران تو اند ، آنها را مخور ! شما ، همگی فرزندان

من هستید ! »

سپس « نیامبه » « آدم - کامونو » را ببردن کرد ، و

او را به نقطه‌ی دور دستی از زمین فرستاد .

« کامونو » ، یکسال آنجا زندگی کرد ، و پس از آن

بازگشت . هنگام بازگشت ، « کامونو » به مکانی رسید که آب روان و گوارائی داشت . او در آنجا مشغول نوشیدن آب بود که « کانگومبا » ، بز بزرگ سرخ او را دید . « کانگومبا » نزد « ساسی شو » (Sasisho) - مرغ پیام رسان « نیامبه » - رفت و گفت :

- کسی را که من کنار رودخانه، با يك كوزه و چوب جادو دیدم، آیا همان « کامونو » نیست که ما را کشت ؟

« ساسی شو » رفت تا « نیامبه » را بیاگاهاند که :
- « کامونو » اینجاست . او بازگشته است !
« نیامبه » گفت :

- « من می دانم که او آمده است . بگذار

بیاید ! »

پس « کانگومبا » ، « کامونو » را نزد « ساسی شو » ، پیغام رسان « نیامبه » ، برد . « کامونو » از او زمینی برای زراعت خواست ، و « نیامبه » مزرعه ای باو داد . شب هنگام، گاو میش ها ، مزارع « کامونو » را لگدمال کردند . در نتیجه ، « کامونو » ، يك شب در کمین نشست ، و یکی از گاو میش ها را زخمی کرد . گاو میش زخمی شده بر اثر جراحت ، مرد . پس از سپری گشت شب ، صبحگاهان ،

« کامونو » جسد گاو میش را یافت و نزد « نیامبه » رفت و گفت :

- من گاو میش را کشتم !

« نیامبه » گفت :

- حالا که او را کشتی، می توانی آنرا بخوری!

کوزه‌ی « کامونو »، یعنی همان ظرفی که اوداروهای جادویی را در آن می جوشانید، آن هم شکست و مرد . « کامونو » پیش « کانگومبا » رفت و گفت :

- نزد « نیامبه » - نیمه‌ی دیگر من - برو و باو

بگو که کوزه‌ی من شکسته و مرده است !

پس از آن « کامونو » به دهکده‌ی خویش بازگشت. این بار، شب هنگام، گوزن‌ها مزرعه‌ی او را خراب کردند. « کامونو » هم از میان آنها، گوزن نر را انتخاب کرده با نیزه زخمی اش نمود، و گوزن هم بر اثر زخم، جان داد. « کامونو » آنگاه، دم گوزن را جدا کرده پیش « کانگومبا » برد و گفت :

- من گوزن را کشته‌ام .

« کانگومبا »، بز بزرگ سرخ رنگ کوهی، نزد

« نیامبه » رفته، قضیه را به او گفت و « نیامبه » پاسخ داد :

- بگذار آنرا بخورد ! آن گوزن هدیه‌ی

خوش آمد من به اوست !

پس از بازگشت « کامونو » به ده ، مثل بار اول که
به کیفر گناهش کوزه اش شکسته و مرده بود ، این بار سگ او
مرد . « کامونو » ، پیش « کانگومبا » رفت و گفت :

– سگ من مرده است !

« نیامبه » در جواب گفت :

– من آنرا شنیده ام و این خبر خوشی است !

وقتی « کامونو » پیش زنش بازگشت ، باو گفت :

– سگ و کوزه ی خود را پیش « نیامبه » دیدم .

آنها نزد او رفته اند .

زن « کامونو » حرف او را قبول نکرد . آن شب ،

فیل ها به مزرعه ی « کامونو » آمدند . زنش او را بیدار کرد ،

و او نیزه اش را برداشته ، بیرون رفت ، و یکی از فیل ها را

مجروح کرد . فیل زخمی شده بلافاصله بر اثر زخم مرد .

فردای آن شب « کامونو » پیش « کانگومبا » ، بز بزرگ

سرخ رنگ کوهی ، رفت و گفت :

– برو این خبر را به « نیامبه » برسان که من

فیل را کشته ام !

« نیامبه » چون خبر را شنید باخشم به « کانگومبا »

گفت :

- به کامنو بگو آنرا بخورد! این هدیه‌ی
خوش آمد من به اوست. از زمانی که نزد من بازگشته است،
من هدیه‌ی خوبی به او ارزانی نداشتم!

« کانگومبا » هم پیغام را به « کامونو » ، رسانید .
و « کامونو » بازگشت. وقتی به زنش رسید، قضیه را به او
گفت که :

- « نیامبه » می‌گوید که ما باید آنرا بخوریم!
این روزی ما و هدیه‌ی خوش آمد اوست!

این زمان ، باز به کیفر قتل فیل ، فرزند « کامونو »
هم مرد . « کامونو » با چشمانی اشکبار ، نزد « کانگومبا »
رفت و گفت :

- برو به « نیامبه » بگو که فرزند من مرده
است!

آنها با هم نزد « نیامبه » رفتند . و « کامونو » در
آنجا فرزند خود را دید که با « نیامبه » نشسته است .
« کامونو » با اندوه بسیار ، به « نیامبه » گفت که :

- من همه چیزم را از دست داده‌ام!
« نیامبه » پاسخ داد که :

- تمام هستی من نیز بهمان صورت ، بخاطر
خودخواهی تو ، از بین می‌روند!

آنوقت « نیامبه » ، « ساسی شو » و « کانگومبا » را
فراخواند و به آنها گفت :

- ما چگونه می‌توانیم از شر این « کامونو »
زندگی کنیم ؟ بهر جا که برویم او نیز خواهد آمد !
پس از آن ، هر سه - « نیامبه » ، « ساسی شو » ، و
کانگومبا - براه افتادند، بالارفتند و در جزیره‌ای دور دست،
منزل گزیدند .

چون خبر به « کامونو » رسید ، توده‌ی بلندی از
نی‌ها را جمع کرد ، و روی آنها ایستاد ، و خودش را
بالاکشید ، تا مکان « نیامبه » را دید . آنوقت ، « کامونو »
یکی از بلندترین نی‌ها را تراش داد ، و بوسیله‌ی آن ، از
از هر چه بدست می‌آورد ، مثل حیوان و پرنده و ماهی ،
به « نیامبه » هم می‌داد تا او هم از آنها ، بخورد .

« نیامبه » بسیار غمگین بود . او هر چه را که « کامونو »
به او می‌داد ، می‌گرفت ، ولی نمی‌توانست آنها را بخورد ،
چون همه‌ی آنها ، فرزندان خود او بودند !

آنگاه دوباره ، بخاطر رهایی از دست « کامونو » ،
« نیامبه » ، کوهی ساخت و بر قله‌ی آن پناه گرفت . ولی
آنجا نیز « کامونو » ، او را تعقیب کرد ، و نگذاشت تا
آسوده زندگی کند !

سرانجام ، « نیامبه » تصمیم به فرار گرفت . پس « ساسی‌شو » و « کانگومبا » را برای یافتن پناهگاهی که دست « کامونو » به آن نرسد ، به دورترین نقطه‌ی دنیا فرستاد . ولی آنها بهر جا که میرسیدند ، فرزندان « کامونو » را در آنجا پراکنده می‌یافتند . ناچار ، بخاطر چاره‌جویی ، آنها فالگیران ، و « سیمبوکی کی » - حشره‌ی پیش‌گو - را بیاری طلبیدند ، و با آنها گفتند :

- شمال و جنوب را بما نشان بدهید !

پیش‌گویان ، همه‌ی پرندگان را فرستادند تا « لی‌توما » مدینه‌ی فاضله ، یا شهر خوش‌بختی « نیامبه » را جستجو کنند . ولی هیچیک از آنها موفق به پیدا کردن آن نشدند . آنها حتی « نالونگوانا » (Nalungwana) غیب‌گوی کبیر را هم بکمک طلبیدند . « نالونگوانا » غیب‌گوئی کرد ، و « لیوئی » یعنی عنکبوت را برداشت و به « نیامبه » گفت :

- ای سرور ما ! زندگی تو بسته به زندگی

این « لیوئی » است !

آنوقت « نیامبه » ، « ساسی‌شو » و « لیوئی » را فرستاد تا جایی را پیدا کنند که او بتواند در آنجا آسوده و فارغ‌البال زندگی نماید . وقتی آندو بازگشتند ، خبر آوردند که شهر خوش‌بختی « لی‌توما » را پیدا کرده‌اند .

« نالونگوانا » ی غیب گو، این خبر را قبول نکرد و
و گفت :

– آنها ، هنوز مکان مناسب را نیافته اند، آنها
باید از رودخانه عبور کنند !

پس « ساسی شو » و « لیوئی » ، دوباره براه افتادند
و از رودخانه گذشتند ، و بالاخره به « لی توما » ی واقعی
رسیدند. وقتی بازگشتند ، گفتند :

– ما شهری را در کناره ی دیگر رودخانه
یافته ایم !

این بار « نالونگوانا » آنرا پذیرفت .

« نیامبه » بهنگام ترك زمین ، از همه ی حیوانات و
جانوران خواست که او را همراهی کنند ، و زمین را ترك
گویند تا آدمی (کامونو) نتواند آنان را آزار دهد . ولی
حیوانات نپذیرفتند و گفتند :

– ما فقط در روی زمین قادر به زندگی هستیم !

بز بزرگ سرخ رنگ کوهی گفت :

– من روی « سرعت » زندگی خواهم کرد ،

آدم نمی تواند سریع تر از من بدود .

موش گفت :

– من نیز بهمان صورت زندگی خواهم کرد !

جانوران بسیار دیگری نیز گفتند ، که آنها هم روی
« سرعت » زندگی خواهند کرد ، تا « کامونو » نتواند آنها
را گرفتار کند !

ماهی گفت :

- من از آدم نمی ترسم ، من در زیر آب ها
زندگی می کنم .

فیل گفت :

- من هم از آدم نمی ترسم !

گاو میش و شیر گفتند :

- ما هم همین طور !

کفتار گفت :

- من در انتظار « کامونو » در شب زندگی

خواهم کرد، و او را بهنگام خواب شبانه اش، خواهم ربود!

اردک وحشی گفت :

- من بر روی بالهایم زندگی خواهم کرد !

سایر پرندگان گفتند :

- ما هم ، مانند اردک وحشی زندگی خواهیم

کرد !

و باین صورت، همه ی حیوانات ، نحوه ی زندگی

خویش را دور از آدمی، و دور از آزار او، بازگو کردند.

« نیامبه » سعی می کرد آنان را وادار به رفتن کند ،
چون می دانست که « آدم - کامونو » در زیر کی و حيله گری
برتر از همه ی آنها است. از این رو گفت :

- بیایید ، توده ی عظیمی چوب جمع کنید ،

و آتش روشن کنید !

آتش افروخته شد. « نیامبه » گفت :

- ظرف « آب - جوش » را روی آتش

بگذارید ، تا آب آن بجوش آید !

و یکباره ، چنان حرارت و شعله ای از آتش زبانه

کشید که حتی زمین را هم سوخت. آنوقت « نیامبه » گفت :

- حالا می خواهم به بینم که کدام يك از شما ،

می تواند ظرف « آب - جوش » را از روی آتش بردارد؟! -

اولین نفر ، موش بود که پیش آمد ، و به آتش نزدیک

شد. ولی به شدت ترسید. بز سرخ و گوزن هم وقتی نزدیک

آتش رسیدند ، ترسیدند. بسیاری از آنها حتی نمی توانستند

به آتش نزدیک شوند ، و فرار می کردند . فیل و کرگدن

از همه بیشتر تلاش کردند ، ولی پوستشان سوخت و خود

را بآب انداختند. همه ی حیوانات ، مغلوب شدند ، و قبول

کردند که قادر نیستند « آب - جوش » را از روی آتش

بردارند .

« نیامبه » ، « کامونو » را برای انجام این کار
فراخواند .

« کامونو » و افرادش به رودخانه رفتند و ظرفهای
چوبی ، کاسه‌ها و کوزه‌های خود را با آب پر کردند، زمین
را خیس نمودند، و آب را بروی آتش ریختند، هنگامیکه
آتش خاموش شد ، ظرف « آب - جوش » را برداشتند !
پس از آن ، « نیامبه » همه‌ی آدمیان ، و همه‌ی
حیوانات را گرد هم آورد و گفت :

- اگر امروز آدمی تازه بدنیا آمده است ،
او را باینجا بیاورید. ولی « آدم - کامونو » قبول نکرد و
پاسخ داد :

- آدم نوزاد ، هنوز خیلی نرم است، و از آب
ساخته شده است. هیچکس نمی‌تواند او را در بغل بگیرد،
جز همان کسی که او را زائیده است !
پس « نیامبه » گفت :

- اگر امروز حیوانی بدنیا آمده است ، او
خودش به اینجا بیاید !

حیوان نوزاد ، به سرعت آمد پیش « نیامبه » ؛ و
« نیامبه » هم بخاطر سرپیچی « کامونو » از دستور خودش ،
فرمان داد که :

خدا از جهان قهر می کند / ۴۳

– حیوانات، بمحض تولد، راه خواهندرفت.
ولی فرزند آدم، تا یکسال باید روی زمین بنشیند، و پس
از آن براه بیفتد!

هنگام عزیمت « نیامبه »، برخی از حیوانات، با او
همراهی کردند و به نقطه‌ی دور دست رفتند. و آنها، حیواناتی
هستند که تا با امروز برای ما ناشناخته مانده‌اند.

« نیامبه » و زنش « ناسی له له » با « ساسی شو »
آنجا را ترک کردند. آنها از رودخانه‌ای که آنان را به شهر
خوشبختی « لی توما » می برد، گذشتند، و با عنکبوت
« لیوئی »، به شهر محبوب « نیامبه » رسیدند. آنگاه « نیامبه »
گفت :

– بگذارید « لیوئی » باز گردد!

ولی « نالونگوانا » گفت :

– پس چشمان « لیوئی » را نابینا کن، تا او
نتواند هرگز راه خودش را به اینجا پیدا کند؛ در غیر این صورت
ممکن است که او « کامونو » را راهنمایی کند، و او را نزد
تو، به شهر « لی توما » بیاورد!

پس « نیامبه » بناچار، با اندوه بسیار، تنهای تنها،
فقط دیگر خودش بکتنه اوج گرفت و بالارفت، تا از آزارهای

« کامونو » - انسان نیمه خدا - در امان بماند !
اما « کامونو » هم ، وقتی فهمید که « نیامبه » ، به
« بالای دوردست ناپیدا » رفته است ، همه‌ی فرزندان خود
را صدا کرده گفت :

- بیایید همگی با هم ، برج بلندی بسازیم ،
تا شاید بتوانیم به « نیامبه » برسیم !
فرزندان « آدم - کامونو » برای همکاری با پدر خود ،
تیرهایی از چوب در زمین فرو کردند ، و تیرهای دیگری
روی آنها قرار دادند ، و آنها را با تسمه‌هایی که از پوست
درختان ساخته بودند ، بهم بستند ، و باین ترتیب ، برجی
بسیار بلند برپا ساختند . ولی چون وزن چوبها زیاد بود ،
قطعه‌های زیرین از هم جدا شدند ، و برج بلند سرنگون شد .
آدمیانی که بر روی قسمت‌های بلند آن کار می کردند ، همگی
افتاده از بین رفتند .

امروزه دیگر « کامونو » دست از کوشش برای
بازیافتن « نیامبه » برداشته است . ولی هر صبحگاه ، زمانی
که آفتاب طلوع می کند ، او بصدای بلند می گوید که :
- « نیامبه » سرور ما این جاست ! او آمده

است !

« کامونو » ، سرخود را بر زمین می‌ساید، دستهایش را بهم می‌زند ، و فریاد می‌کشد که :

- مانگو ، مانگو ، مانگو مولی‌یه‌ته ! شکوه

باد ، شکوه باد، شکوه باد او را که بر فراز سرماست ! .

فرزندان « کامونو » بهنگام شکار ، یا بوقت خواب دیدن، وبگاه رنج و مرض، همیشه به « نیامبه » دعای می‌کنند، وباو يك فنجان پر از آب، در ظرفی چوبین هدیه می‌دهند. درچنین روزهایی دست به هیچ کاری نمی‌زنند. همه‌روزه، به وقت غروب آفتاب ، به ستایش او می‌پردازند .

آدمی ، زن « نیامبه » ، یعنی « ناسی‌له‌له » را نیز نیایش می‌کند ، بخصوص زمانی که ماه در هلال است .

بهنگام مرگ مردان ، آنها را در گور خویش چنان می‌گذارند که صورتشان بسمت مشرق باشد. تا شاید بتوانند بدانند که چگونه بسوی « نیامبه » بازگردند .

پس از مرگ، آدمیان، به کناره‌ی رود عبور می‌رسند. آنجا - اگر نشانه‌ی پرستش « نیامبه » بر روی بازوها و سوراخی در گوشه‌هایشان داشته باشند - « نیامبه » آنها را پذیرا خواهد شد. و راهی را که بسوی حریم خود می‌رود،

راه شهر خوشبختی « لی‌توما » را که در آنجا ، آرامش
در انتظار اوست ، به او نشان خواهد داد !
بهنگام مرگ زنان، چهره آنها را در گورشان به طرف
مغرب می‌گردانند ، تا شاید بسوی « ناسی‌له‌له » ، همسر
« نیامبه » ، روان شوند !

بعد از مرگ ، اگر کسی نشانه‌ی عبادت بر بازو ،
و سوراخی در گوش ، نداشته باشد، برای تغذیه‌ی مگس‌ها،
به آنها سپرده خواهد شد. و اگر او از این مکافات سر باز
زند، آنگاه می‌بایست ، قدم در راهی بسیار طولانی گذارد
که هرچه جلوتر رود، باریکتر و باریکتر شده به صحرائی
برهوت و بی‌کرانه خواهد رسید - صحرائی هولناک ، که
او در آنجا از گرسنگی و تشنگی و تنهائی، هلاک خواهد شد!

*

*

*

ماه ، خالق جهان

داستانی از واکاراتگا - رودزیا

خدا ، « ماه » را آفرید . ماه ، مرد بود . ماه ، در
 آغاز در ژرفی دریا می زیست . ماه می خواست بر روی
 زمین زندگی کند . ولی خدا به او هشدار داد که :
 - زندگی بر روی زمین بسیار سخت است ،

و تو از این کار ، پشیمان خواهی شد !

با این وصف ، ماه بر روی زمین رفت . در آن زمان ،
 زمین تهی بود . هیچکس بر روی آن زندگی نمی کرد .
 نه درختان وجود داشتند ، نه دشتهای ، و نه جانوران . از اینرو
 ماه ، بسیار غمگین گشت ، و گریست . خدا بدو گفت :

– من تو را آگاه کردم ولی تو نشنیدی ! با وجود این ، من تو را یاری خواهم کرد. تو زنی خواهی داشت که مدت دو سال ، با تو خواهد زیست !
 خدا ستاره‌ی صبح را پیش ماه فرستاد ، تا همسر و همصحبت او شود . ستاره‌ی صبح ، آتش را از آسمان باخود آورد. هنگامی که به کلبه‌ی ماه رسید، آتشی افروخت و بر روی آن خوابید. ماه نیز در سوی دیگر آتش، دراز کشید . ولی شب‌هنگام ، ماه از روی آتش گذشت ، و در طرف دیگر آن ، با ستاره‌ی صبح همبستر شد .

صبح روز بعد، ماه دید که بدن ستاره‌ی صبح، آماس کرده است . پس ستاره‌ی صبح ، درختان ، سبزه‌ها ، و انواع دشت‌ها را ، زندگی بخشید. و آنها ، همچنان رشد کردند ، تا با آسمان سر کشیدند . هنگامیکه سبزی گیاهان ، آسمان را لمس کرد ، باران بارید . ماه و ستاره‌ی صبح، مدت زمانی با هم زندگی کردند. آنها از ریشه‌ها و دانه‌ها، تغذیه می‌کردند.

پس از سپری گشت دو سال ، خدا ، ستاره‌ی صبح را فراخواند و او را با آسمان برد تا در آنجا زندگی کند. ماه ، هشت روز تمام، در فراق همسر خود، ستاره‌ی صبح گریست. پس خدا، به او ، زن دیگری داد و گفت:

– او برای مدت دو سال، باتو خواهد زیست.

ولی پس از آن ، تو خواهی مرد !

این جفت دوم ماه، « ستاره‌ی شامگاه » بود. ستاره‌ی

شامگاه نیز مانند ستاره‌ی صبح پائین رفت و برای مدت

دو سال ، با ماه زندگی کرد. این هنگام ، ماه ، با ستاره‌ی

شامگاه همبستر شد ، و روز بعد ، بدن او نیز آماس کرد.

و حامله شد . و در نتیجه ، ستاره‌ی شامگاه ، بزهای کوهی،

گوسفندان، و گاوها را زائید. روز دوم، آهوان و پرندگان،

و در روز سوم ، دختران و پسران را زائید !

روز چهارم، ماه خواست باردیگر با ستاره‌ی شامگاه

همبستر شود ، ولی خدا گفت :

– او را بحال خود واگذار ! زمان موعود

برای مرگ تو ، نزدیک شده است !

ولی ماه ، از دستور خدا سرپیچی کرد ، و یکبار

دیگر ، با ستاره‌ی شامگاه، همخوابه شد. صبح روز بعد ،

بدن ستاره‌ی شامگاه از نو باز ، آماس کرد ، و این بار

شیرها ، پلنگ‌ها ، مارها و کژدم‌ها را زائید !

آنگاه خداوند به او خطاب کرده گفت :

– من تو را هشدار دادم ، ولی تو نشنیدی !

ماه دید که دخترانش همه زیبا هستند ، پس باهمه‌ی

آنها همبستر شد. آنان نیز همه حامله شدند، و فرزندان بسیاری آوردند. و ماه، فرمانروای قلمرو وسیعی از آدمیان، جانوران، و گیاهان گشت.

ولی ستاره‌ی شامگاه، نسبت به دختران خود، حسود بود، و «مار» را فرستاد تا «ماه» را نیش بزند. وقتی مار، دستور او را اجرا کرد، ماه سخت بیمار شد. و در این لحظه بود که باران از باریدن باز ماند. دریاچه‌ها و رودخانه‌ها، خشکیدند، گیاهان مردند، و قحطی سراسر جهان را فرا گرفت!

پس فرزندان ماه، همه با هم، به مشورت برخواستند که:

- چگونه می‌توان باران را بازگرداند؟!

و سرانجام، از مشورت خود نتیجه گرفته بخود گفتند که:

- اینها همه بر اثر گناهان پدر ما، ماه است!

ما باید او را به کیفر گناهانش برسانیم، و تبااهش سازیم! آنگاه، فرزندان ماه، همه دست به دست هم‌داده،

پدر خود، ماه را، خفه کردند، و در قعر دریای بزرگ دفنش نمودند، و فرمانروای دیگری را برای خود برگزیدند.

ولی ماه، از دریای بزرگ، سر برافراشت، و ستاره‌ی

ماه ، خالق جهان / ۵۱

صبح ، همسر و محبوب نخستین خود را ، در آسمانها
جستجو و دنبال کرد - همان ستاره‌ی صبحی را که بهترین
همسرش بود، و فقط با او بود که خود را خوشبخت یافته بود!

*

*

*

عصیان ، علیه خدا

داستانی از فنگک - سمابون

در آغاز، در آن زمان که «هیچ» بود - نه آدم بود،
 نه حیوان ، نه بهشت ، نه آسمان ، و نه زمین - تنها ، خدا
 بود . و او ، «نزامه» Nzame نام داشت .

«نزامه»ها ، سه تن اند :

- نزامه - نزامه

- «نزامه - مهبیره» (Mebere)

- «نزامه - نیکوا» (Nkwa)

«نزامه» ، ابتدا آسمان را آفرید . و بعد زمین را .
 البته آسمان را برای خودش آفرید . آنگاه ، نفسش را بر

زمین دمید ، و خاک و آب ، در دو کرانه‌ی زمین ، پدید آمدند .

« نزامه » همه چیز خلق کرد: آسمان، زمین، آفتاب، ماه ، ستارگان ، جانوران و گیاهان ! هنگامی که کار خلقت همه‌ی آنچه را که ما امروز می بینیم، پایان رسانید، «مه‌بهره» و « نیکوا» را فراخواند ، و کار خود را بآنان نشان داد :
- این کار من است . آیا خوب است ؟

آنها جواب دادند :

- بله، تو کارت را خوب انجام داده‌ای !

« نزامه » دوباره پرسید :

- آیا چیزی باقی مانده است که خلق نکرده باشم؟

« مه‌بهره » و « نیکوا » گفتند :

- ما حیوانات زیادی می بینیم ، ولی سلطان

آنها را نمی بینیم !

پس « نزامه » ، « مه‌بهره » و « نیکوا » ، سه نفری

باهم ، برای فرماندهی جانوران ، فیل ، و پلنگ ، و میمون

را انتخاب کردند :

- فیل را ، چون هوش داشت !

- پلنگ را ، چون قدرت و چیره دستی

داشت !

- و میمون را، چون حيله گر، و در عين حال، با تمکين و مطيع بود!
ولی «نزامه» می‌خواست، کار خلقتش، بی نقص باشد؛ از اینرو، با کمک «مه‌بهره» و «نیکوا»، موجودی، کم و بیش، «همانند خویش»، بوجود آورد. «نزامه» به او، نیرو داد. «مه‌بهره» به او حرکت داد. و «نیکوا»، به او، زیبایی و لطافت بخشید! بعد هر سه آفریننده، به آفریده‌ی خود نگریستند، و او را خالی از نقص یافتند، و به او گفتند:

- ازین پس، زمین از آن توست! تو فرمانروای تمام موجودات هستی. همه چیز بتو تعلق دارد، تو، فرمانروای همه‌ای!

پس از پایان کار آفرینش، «نزامه»، «مه‌بهره» و «نیکوا»، به بلندی‌ها، بمکانی که منزلگاهشان بود، بازگشتند، و مخلوق جدید، تنها بر روی زمین باقی ماند. آنگاه، همه‌ی جانداران و جمادات، از او اطاعت کردند، بجز سه تن از حیوانات که اولین انتخاب «نزامه»، «مه‌بهره»، و «نیکوا»، و سردسته‌ی حیوانات بودند: یعنی، فیل، و پلنگ، و میمون!

«نزامه»، «مه‌بهره» و «نیکوا»، نخستین انسان

آفریده‌ی خود را « فام » Fam ، نامیدند ، یعنی قدرت!
« فام » تنها بر روی زمین ، سرمست از باده‌ی غرور
می‌خرامید. او از ملاحظه‌ی قدرت ، توانائی حرکت بطور
دلخواه ، و زیبائی خویش ، مغرور بود. و خود را بخاطر
شکست دادن سایر حیوانات باهوش ، پر قدرت ، و حيله‌گری
چون فیل و پلنگ و میمون ، از آنان ، برتر احساس می‌کرد.
« فام » ، بر اثر غرور و برتری خویش ، متکبر ،
پرنخوت و حریص شد ، و شریر و پر خاشاک‌گشت. از اینرو
خواست تا از پرستش و اطاعت « نزامه » ، آفریدگار خویش ،
سر باز زند . پس با دهن کجی و بگونه‌ای اهانت آمیز ،
آوا سر داد که :

یه یه ، ا' ، لایی یه !

خدا بر عرش ، انسان بر زمین !

یه یه ، ا' ، لایی یه !

خدا ، خداست ،

آدم ، آدم است ،

هر کس در مقام خود ،

هر کس برای خود ! هر کس به راه خود !

خدا ، آوا را شنید :

- این کیست که می‌خواند ؟

فام گفت :

- خودت پیدایش کن !

- این کیست که می‌خواند ؟ :

یه یه ، ا' ، لایی یه !

- این کیست که می‌خواند ؟

« فام » فریاد برآورد که :

- این منم که می‌خوانم :

یه یه ، ا' ، لایی یه !

خدا شگفت زده و خشمگین از این همه گستاخی ،

« نزالان » (طوفان) را فراخواند :

- « نزالان » ، پیش بیا !

« نزالان » با صدائی هولناك ، وبه‌سرعت آمد :

- بوم ، بوآ ، بوم ، بوم !

آتش از آسمان، روی جنگل‌ها، فرو افتاد. کشتزارها،

چون مشعلی بیکران، به هزاران شعله، تبدیل شدند :

- فو ، فوآ ، فو ، فو !

آتش، آتش! همه‌ی دنیا در آتش، می‌سوخت !

زمین که مانند امروز، پوشیده از جنگل بود، سراسر

همه یکپارچه آتش‌گشت . درختان ، سبزه‌ها ، مزرعه‌ها ،

میوه‌ها ، حتی دانه‌های پسته ، همه و همه خشک شدند .

چهارپایان ، خزندگان ، پرندگان ، و ماهی‌ها ، همه از بین رفتند ، و همه چیز ، خالی از حیات ، گشت ، جز « فام » ، نخستین انسان ! زیرا خدا ، بهنگام خلقت به او گفته بود که :
- تو هرگز نمی‌میری !

در آتش سوزی بزرگ ، « فام » ، هر آنچه را که خدا ، برایش ساخته بود ، از دست داد . خود او نیز بشدت سوخت ، ولی زنده ماند . اما هیچکس نمی‌داند که چه بر سر او آمد ؟ آری ، او هنوز هم زنده است ، ولی کجاست ؟

پس خدا ، زمین را نگاه کرد . سراسر سیاهی بود ، و دیگر هیچ نبود . شرمنده گشت و اراده کرد که آنرا بهتر بسازد . پس « نزامه » ، « مه بهره » و « نیکوا » ، بمشورت نشستند ، و امور را ، به این ترتیب ، بانجام رسانیدند :

بر فراز زمین سیاه که پوشیده از ذغال بود ، لایه‌ی تازه‌ای از خاک کشیدند . بر زمین ، درختی سبز شد ، رشد کرد و بزرگتر شد . آنگاه ، یکی از دانه‌های آن بر زمین افتاد ، و از آن ، درخت دیگری متولد شد . برگی از درخت بر زمین افتاد ، رشد کرد و بزرگتر شد ، و شروع به راه رفتن کرد . آن زمان ، دیگر برگ ، يك حيوان بود ، يك فيل ! آنگاه ، برگ دیگری افتاد ، و يك بز کوهی گشت . برگ دیگری ، يك آهو شد ، برگ دیگری ، يك لاک پشت ، و همین‌طور ،

هر برگگی که می‌افتاد ، به حیوانی بدل می‌گشت ، تا همهی جانوران خاکی، پدید آمدند. آنگاه ، برگگی از درخت ، در آب افتاد ، و شنا کرد . آن دیگر يك برگ نبود ، بلکه يك ماهی شده بود ! برگ دیگری يك ساردین شد . برگ دیگری، يك خرچنگ، و دیگری يك صدف، تا بدین ترتیب همه‌ی جانوران آبی نیز، پدید آمدند !

پس زمین، دوباره همانگونه شد که پیش از آتش-سوزی ، بود ، و همان شد که امروز است . و این نابودی و خلقت دوباره ، يك حقیقت محض است. زیرا از آن زمان ببعد ، هرگاه کسی زمین را بکند ، سنگ سیاه و سختی (ذغال سنگ) پیدا می‌کند که شکننده است ، و اگر آنرا در آتش بیافکند ، می‌سوزد !

اما « نزامه » ، « مه به ره » و « نیکوا » دوباره به مشورت نشستند . آنان به مخلوقی احتیاج داشتند که بر تمامی زمین و جانوران فرمان براند. پس « نزامه » گفت :
 - ما آدمی خواهیم ساخت ، مانند « فام » ، انسان نخستین، با همان پاها ، و همان بازوان ، ولی ما سر او را می‌چرخانیم تا او مرگ را ببیند !
 این، دومین « آدم » بود و پدر همه‌ی انسان‌های کنونی

« نزامه » او را « سه کومه » (Sekume) نام داد ، ولی
نخواست که او تنها زندگی کند. از اینرو به او دستور داد که:
- از برگ درخت، برای خویشتن زنی بساز!
« سه کومه » برای خود زنی ساخت . زن شروع
به راه رفتن کرد . « سه کومه » او را « مه بونگوه »
(M bongwe) نام داد .

وقتی « نزامه » ، « سه کومه » ، و بوسیله‌ی او ،
« مه بونگوه » را ساخت ، هر يك از آنها را ، از دو جزء ،
بوجود آورد : يك جزء خارجی که جسم داشت ، و آنرا
« گه نول » (Gnoul) نام نهاد ، و جزء دیگر که در داخل
جسم بود و خود ، جسم نبود ، و « نیسی سیسم » ، یا روح ،
نامیده شد .

« نیسی سیسم » ، همان چیزی است که « سایه » را
بوجود می آورد ، « نیسی سیسم » ، در حقیقت خود ، همان
سایه است - آنها ، هر دو يك چیزند! « نیسی سیسم » همان
است که به « گه نول » جان می دهد. « نیسی سیسم » در لحظه‌ی
مرگ جسم ، رها شده بدور دست هامي رود ، ولی « نیسی سیسم »
هرگز نمی میرد !

آیا تو میدانی که « نیسی سیسم » در کجا زندگی

می‌کند؟ او در چشم‌ها زندگی می‌کند! آن نقطه‌ی رخشان
کوچکی که در میانه‌ی مردمک چشم می‌بینی، همان
« نیسی سیسم » است .

ستاره‌ها در بالا ،
آتش در پائین
زغال در دل زمین !
روح در چشم ،
ابر دودی و مرگ !

« سه کومه » و « مه بونگوه » بخوشی روی زمین،
زندگی کردند ، و فرزندان فراوان آوردند. ولی « فام » ،
نخستین انسان ، بدست خدا ، در قعر زمین زندانی گشت.
و خدا راه ورود او را به روی زمین ، با سنگ‌های گران
فرو بست .

ولی « فام » ، انسان بدفرجام ، سالیان دراز، راهی
را برای خروج از قعر زمین به روی زمین ، با ناخن‌هایش
کند. و یکروز عاقبت توانست خود را از قعر زمین، بیرون
بکشاند ، و به روی زمین نظر اندازد ! :

- چه کسی جای او را گرفته بود، و رقیب او شده بود؟

– البته دومین آدم ، « سه کومه » !
پس « فام » ، از آن هنگام بدخواه « سه کومه » و
فرزندان او گشت . امروز نیز هنوز « فام » ، خود را در
جنگل ها ، برای کشتن آنها پنهان می کند ، و در تاریکی ها
وزیر آنها ، انتظار می کشد ، و قایق های آنان را غرق
می کند .

خاموش باش ،
« فام » گوش می کند ،
تا که بدبختی بار آورد ،
پس ای فرزند « سه کومه » ، سکوت اختیار کن !
خاموش باش !
خاموش !
« فام » گوش می دهد !

*

*

*

آفرینش زمین

داستانی از یوروبایا - نیجریه

در آغاز، همه چیز، آب بود. يك روز، « اولودوماره » (Olodumare) خدای خدایان ، « اوباتالا » (Obatala) با « اوری شانلا » (Orishanla) را ، برای خلق زمین خاکی و خشك ، از آسمان ، به زمین فرو فرستاد .

« اوباتالا » ، باظرفی حلزونی شکل ، در دست ، بوسیله‌ی زنجیری ، از آسمان ، پائین آمد . داخل ظرف « اوباتالا » ، مقداری خاک ، يك قطعه آهن ، و يك تکه ذغال ، بود . وقتی به پائین رسید ، آهن را روی آبها گذاشت ، خاک را روی آهن ریخت ، و ذغال را بالای آنها قرار داد .

آفرینش زمین / ۶۳

بلافاصله ذغال، گداخته شد و آهن را داغ کرد. و بدین ترتیب
بلافاصله زمین، از هر طرف پهناور و بزرگ شد.

وقتی زمین خلق شد، « اولودوماره »، « اوریشا »
یعنی خدای دیگری را از آسمان فرو فرستاد تا در روی
زمین، با « اوباتالا » زندگی کند.

*

*

*

آفرینش معلولان

داستانی دیگر از یوروبا - نیجریه

« اوباتالا » ، انسان را از خاک آفرید. وقتی خاک را در قالب مرد و زن ریخت ، آنها را به « اولودوماره » داد تا در کالبد آنها، نفس زندگی بدمد ، و به آنها جان بدهد !
 يك روز « اوباتالا » ، مقداری شراب خرما نوشید، و مست کرد . آنگاه ، در آن حال ، شروع کرد به خلق انسانهای گوزپشت ، چلاق ، زال ، و نابینا !
 و از آن زمان پس بود که گوزپشتها، زالها، کوران، کران، و خلاصه تمام انسانهای معلول و ناقص الخلقه، بخاطر « اوباتالا » مقدس شدند. لیکن برای پرستندگان « اوباتالا »

نوشیدن شراب مستی آور خرما ، ممنوع شده است.
« اوباتالا » ، هنوز هم همان کسی است که به جنین ،
در داخل رحم مادر، شکل می دهد، و او را بصورت انسان ،
درمی آورد .

*

*

*

پیدایش خدایان گوناگون

داستان دیگری از یوروبایا - نیجریه

در آغاز، جهان تنها يك « اوریشا » (Orisha)

یعنی يك خدا، داشت: « اوباتالا »!

« اوباتالا »، غلامی داشت که خیلی مورد علاقه‌ی

او بود. غلام، نخست با صمیمیت تمام به « اوباتالا »،

خدمت می‌کرد.

يك روز غلام، از « اوباتالا » خواهش کرد که

مزرعه‌ای باو بدهد. و « خدا - اوباتالا » به او، قطعه زمینی

بخشید. غلام، مزرعه‌ی خود را شخم زد، و در وسط آن،

کلبه‌ای برای خود ساخت که برفراز تپه‌ای قرار داشت.

« اوباتالا » ، غالباً برای استراحت ، به کلبه‌ی غلام خود می‌رفت. ولی غلام، در ته دل، به « اوباتالا » حسد می‌ورزید و بدخواه او بود. پس ، پنهانی نقشه‌ای طرح کرد ، تا « اوباتالا » را بکشد !

یکی از روزها ، « اوباتالا » ، جامه‌ی سفید و بلندش را پوشید و بطرف مزرعه‌ی غلامش براه افتاد. غلام، وقتی « اوباتالا » را دید که نزدیک می‌شود، خود را در بالای تپه پنهان کرد. و بمحض آنکه « اوباتالا » زیر کلبه رسید، غلام، تخته سنگ بزرگی را بطرف او غلطاند. تخته سنگ، روی « اوباتالا » افتاد ، و او را تکه تکه کرد !

وقتی خبر این مصیبت بزرگ پخش شد، « اورون می‌لا » (Orunmila) روحانی غیب‌گو ، به مزرعه‌ی غلام « اوباتالا » رفت و تا آنجائی که می‌توانست، در حدود نیمی از تکه‌های بدن « اوباتالا » را جمع کرد ، و آنها را یکجا، در یک « کالا باش مقدس » (پوست کدو گونه‌ی میوه‌ی گرمسیری کالا باش) دفن نمود ، و او را « اوری‌شا - نه‌لا » ، خدای خدایان ، یا خدای بزرگ ، نام نهاد . از آن هنگام ببعده بود که در جهان، صدها « اوری‌شا » یا خدایان کوچکتر، از هر تکه از بدن « اوباتالا » ، پدید آمدند !

پیدایش دانائی

داستان دیگری از یوروبا - نیجریه

يك روز « اوباتالا » برای آب تنی به رودخانه رفت. وقتی خواست داخل آب شود، چشمان و کاسه‌ی چشمانش را بیرون آورد، و کنار رود گذاشت. هنگامی که مشغول آب تنی بود، « ته شو » (Eshu)، « ضد خدا »، به لبه‌ی رودخانه آمد، و چشم و کاسه‌ی چشمان « اوباتالا » را باخود برد!

وقتی « اوباتالا » از آب بیرون آمد، چشمان خود را نیافت، بسیار پریشان و غمگین گشت. پریشانی « اوباتالا » به این جهت بود که نمی‌دانست، بعد از آن، دیگر چگونه

خواهد توانست وظیفه‌اش را انجام دهد، و خاک را به قالب
و شکل انسان‌ها در آورد، و به آنها، جان بدهد؟!
در این موقع، « اوشون » (Oshun) الهه‌ی
زیبائی، نزد او آمد، و به « اوباتالا » قول داد که به او
کمک خواهد کرد.

پس از آن، « اوشون » نزد « ته‌شو » رفت و باز یائی
و افسون خویش، آنچنان « ته‌شو » را فریفته کرد که
« ته‌شو » چشمان « اوباتالا » را برداشت، و نزد او آمد و
گفت:

– من چشمان تو را باز آوردم، ولی آنها را،
به این شرط بتو پس خواهم داد که تو رمز «مهرین‌دی‌لوگون»
Merindilogun - روش مقدس غیب‌گوئی و خلقت را
که بوسیله‌ی شانزده خرمهره انجام می‌گیرد - بمن بیاموزی!
« اوباتالا »، با آنکه این تقاضا را نپسندید، ولی
چاره‌ای نداشت، و مجبور شد آنرا بپذیرد. و بدین ترتیب،
علم غیب‌گوئی و تغییر و اختراع، از « اوباتالا »، به دیگران
رسید!

*

*

*

ظلم ، سبب قحطی و نادانی

داستانی دیگر از یوروبا - نیجریه

یکی از روزها، « اوباتالا » ، تصمیم گرفت که بدیدن دوستش « شانگو » (Shango) برود . به این جهت ، با غیب گویش مشورت کرد . روحانی غیب گو ، یعنی « بابا لاوو » (Baba-lawo) ، به « اوباتالا » هشدار داد که علائم خوب نیستند ، و او نباید بدیدن « شانگو » برود . چون ممکن است ، بلائی سرش بیاید و یا حتی ممکن است بمیرد ! ولی « اوباتالا » به حرفهای او گوش نداد و گفت که حتماً باید از دوستش دیدن کند ! « بابا لاوو » چون چنین دید ، برای دور ساختن بلا و مرگ ، وردهای مقدسی زیر گوش

« اوباتالا » خواند. ولی به او گفت که از دست او ، هیچ کاری ساخته نیست، و او در این سفر، رنج بسیار خواهد برد! آنگاه به او نصیحت کرد که هر حادثه‌ای پیش بیاید ، او نباید اعتراضی بکند ، و هرگز هم در صدد تلافی بر نیاید !

« اوباتالا » ، به راه افتاد. ولی هنوز مسافت زیادی نرفته بود که دید « ئه شو » (Esho) « ضد خدا » ، در کنار جاده نشسته است ، و ظرفی پر از روغن ، در دست دارد. « ئه شو » وقتی « اوباتالا » را دید ، به او گفت که ظرف سنگین است ، و او می‌خواهد آن را روی سرش بگذارد. و به این جهت، از « اوباتالا » خواهش کرد که به او کمک کند! « اوباتالا » خواهش « ئه شو » را پذیرفت، و ظرف را گرفت تا روی سر « ئه شو » ، بگذارد. ولی در همان موقع « ئه شو » ، ناگهان ظرف روغن را برگرداند، و تمام روغن‌ها روی سر و صورت « اوباتالا » ریخت !

« اوباتالا » یاد حرفهای « بابا لاوو » افتاد و چیزی نگفت . و بعد ، به لب رودخانه رفت ، و خود را شست . « ئه شو » ، سه بار عمل ریختن روغن را بر سر او، تکرار کرد ولی « اوباتالا » ، لب از لب، باز نگوید و هیچ شکایتی نکرد .

آنگاه « اوباتالا » ، دوباره براه افتاد . هنگامی که به سرزمین دوست خود ، « شانگو » رسید ، در علفزاری ، اسب دوست خود را دید که شیهه زنان ، فرار می کند . « اوباتالا » اسب را گرفت و آرام کرد . ولی ناگهان ، مردان « شانگو » ، بسرش ریختند . و چون فکر می کردند که او میخواسته است که اسب را بدزد ، دست و پایش را بستند و بزندانها انداختند !

وقتی « اوباتالا » ، بی گناه به زندان افتاد ، در سرزمین « شانگو » ، قحطی شد ! قحطی ، هفت سال ادامه داشت . و مردم چیزی برای خوردن نداشتند . دانه‌ها و غله‌ها ، آفت دیدند . زنان همه سقط جنین کردند ، و از هرسو ، صدای ناله و فغان و شکایت ، بلند شد .

« شانگو » ، برای چاره جوئی و مشورت ، پیش « بابالاو » ، روحانی غیب‌گو رفت . غیب‌گو گفت :
- مرد پیر بی گناهی ، مدت زیادی است که در زندان توست ! بیگناه را رها کن ، تا بلاها ، از سرزمین تو دور شوند !

پس « شانگو » ، تحقیق کرد و دریافت که آن پیر مرد ، دوست عزیز خود او ، « اوباتالا » است . فوراً او را آزاد

ظلم ، سبب قحطی و نازائی / ۷۳

کرد. پیراهن سفیدی به «اوباتالا» تقدیم داشت، و پذیرائی
زیادی از او کرد، و هنگام رفتن نیز هدایای فراوان دیگری
به او پیشکش نمود.

*

*

*

کفران نعمت ، سبب دوری آسمان از زمین !

داستانی از بی بی - نیجریه

در آغاز، آسمان و زمین به هم نزدیک بودند. در آن دوران، انسان، احتیاجی نداشت که کار کند، و زمین را شخم بزند، و زراعت کند. چون هر وقت که گرسنه می شد، يك تکه از آسمان را می کند و می خورد .

پس از مدتی، آسمان، یکباره خشمگین شد، و شروع بفریدن کرد ! چون بعضی از انسانها، بیشتر از آنچه که احتیاج داشتند و گرسنه بودند، از پیکر آسمان می کنند و برمی داشتند . و وقتی هم که سیر می شدند ، باقی مانده ی

تکه‌های آسمان را ، در آشغال دان ، می انداختند !
آسمان ، خوش نداشت ، و هرگز نیز نمی توانست
قبول کند که مقداری از وجودش را ، در میان کثافت‌ها و
آشغال‌ها ببیند. پس به انسان‌ها، هشدار داد که اگر بعد از این،
دقت نکنند و بیشتر از آنچه که احتیاج دارند از پیکر او بکنند
او آنچنان ، از زمین دور خواهد شد که دست هیچ انسانی
دیگر به او نرسد !

مدتی مردم به حرف او گوش کردند. ولی یک روز ،
زن آزمند و پرخواهی، قطعه‌ی خیلی بزرگی از گوشت تن
آسمان را کند، و تا آنجا که می توانست از آن خورد. ولی
همه‌ی آنرا نتوانست تمام کند. شب که شد، ماجرا را، برای
شوهرش گفت و از او کمک خواست. ولی او هم نتوانست
همه‌ی آن را بخورد. زن و شوهر ترسیدند و همه‌ی اهالی
دهکده را، بیاری طلبیدند. ولی آنها هم نتوانستند آن تکه‌ی
کنده شده از آسمان را، تمام کنند. و بالاخره مجبور شدند،
باقی مانده‌ی آنرا، به آشغال دان بیاورند !

در همین موقع، آسمان از خشم تیره شد، و در حالیکه
به شدت می غرید ، خود را بالا کشید، و آنقدر بالا رفت که
دیگر، دست هیچ انسانی نمی توانست به او برسد.
از آن پس، انسان، به کیفر ناسپاسی، حق ناشناسی،

عصیان و کفران نعمت خود، مجبور شد که برای ادامه‌ی
زندگی، و تهیه خوراک خود، با زحمت بسیار کار کند،
و رنج بکشد!

*

*

*

صبح و شام ، پی آمد تبعیض

داستانی از فون - داهومی

« صبح » و « شام » برادر هم بودند .
 ولی پدر آنها « ماهو » Mahu ، خدا ، آندو را
 مثل هم ، دوست نداشت . « ماهو » ، به پسر اولش « صبح » ،
 همه چیز داده بود ، ثروت ، شهرت و زیبایی ! ولی پسر
 کوچکتر ، یعنی « شام » ، تنها يك « کالاباش » - میوه‌ی
 گرمسیری که مانند کدو از پوست آن ، بعنوان ظرف ، استفاده
 می کنند - از پدر خود دریافت داشته بود . این « کالاباش » ،
 دو جور دانه داشت ، یکی « نانا » و دیگری « آزامون »
 (Azamun) . و این دو دانه‌ی کالاباش ، تنها چیزهائی

بودند که « ماهو » ، به پسر بزرگترش ، « صبح » ، نداده بود !

از بد حادثه ، « صبح » ، زمانی مریض شد. پزشک معالج گفت که او می‌تواند « صبح » ، را درمان کند، ولی به دو دانه‌ی « نانا » و « آزامون » نیازمند است .

یاران « صبح » ، برای یافتن این دو دانه، بهمه‌جای دنیا رفتند ؛ ولی هیچ کس آنها را نداشت. سرانجام ناچار، پیش « شام » آمدند ، و سبب را گفتند .
شام گفت :

- چقدر پول بخاطر این دو مروارید ، بمن می‌دهید ؟!

آنها گفتند :

- برای هر دانه ، صد کوری (خرمهره ، گوش ماهی که هم بعنوان پول، وهم بعنوان وسیله‌ی جادو، میان مردم ابتدائی ردوبدل می‌شود) !
« شام » قبول کرد ودانه‌ها را به آنها داد، و «صبح» از مرگ نجات یافت .

وقتی آنها رفتند، و «شام» تنها شد، بفکر فرورفت. آرزو می‌کرد که « صبح » ، بارها و بارها ، مریض شود تا او بتواند « پول » بیشتری بدست آورد .

« شام » ، ناگهان بیاد آورد که هر وقت « صبح » ، می خواست به او نزدیک شود ، برگهای « کالاباش » لوله می شدند و خود را جمع می کردند و دانه ها، در درون آن مخفی می شدند. « شام » ، « کالاباش » را برداشت و برگهای آنرا، طوری از هم جدا کرد که آنها یکی یکی، بدون اینکه لوله شوند ، زیر پای « صبح » بریزند .

هر دفعه که یکی از برگها زیر پای « صبح » ، می افتاد رنگ « صبح » می پرید و دوباره ناخوش می شد. « شام » آنقدر به این کار ادامه داد ، تا تمام ثروت برادرش را بدست آورد .

یاران و پیروان « صبح » ، او را ترك کردند، و گرد « شام » جمع شدند ، و او را به فرمانروائی خود انتخاب کردند. آنها برای « شام » ، سرودی نوشتند که دوازده صفحه بود، و هر وقت « شام » می آمد ، او را با این سرود همراهی می کردند :

يك پادشاه مردانش را درخورشید بانتظار می گذارد،
اگر چنین نباشد، مردان قیام خواهند کرد!
شامگاه ، زمان بارگاه پادشاهی است ،
« شام » ، پادشاه ماست !

پیدایش ماهی‌ها

داستانی از فون - داهومی

« خورشید » ، فرزندان زیادی داشت، و وقتی روز می‌شد و او می‌آمد ، فرزندانش نیز همه گرد او بودند . « ماه » هم، شب هنگام، با ستاره‌ها که فرزندان او بودند، در آسمان ظاهر می‌شد . ولی روزها ، گرما، آنچنان شدت می‌یافت که مردم نمی‌توانستند از کلبه‌هایشان خارج شوند، و دنبال غذا بگردند. به این جهت ، همه ناراضی و غمگین بودند !

« ماه » ، مدتی در این باره فکر کرد . و يك روز ، پیش خورشید رفت ، و به او گفت :

- فرزندان ما ، ما را دچار مشکل کرده اند .
و مردم از دست آنها در عذابند. بیا فرزندان خود را ، توی
توبره ای بریزیم ، و آنها را در آب بیاندازیم !
خورشید ، قبول کرد. ماه ، آمد و بجای فرزندانش
شن های سفید را جمع کرد و در کیسه ای ریخت ، و به آفتاب
گفت :

- اینها فرزندان من هستند !

خورشید هم فرزندانش را در کیسه ای ریخت ، و
بدنبال ماه رفت. ماه و خورشید ، برودخانه رسیدند و فرزندان
خود را در آب افکندند. فرزندان خورشید ، همه ماهی شدند ،
و بزنگی در آب ، ادامه دادند.

وقتی شب شد ، خورشید دید که ماه ، با فرزندانش
در آسمانها براه افتاده اند. خشمگین شد و به ماه گفت :

- تو مرا فریب داده ای ! من فردا ، کودکانم

را از آب ، خواهم گرفت !

خورشید برودخانه رفت ، ولی وقتی که یکی از بچه های
خود را از آب بیرون می آورد ، او در همان دم ، جان می سپرد.
خورشید ، سه فرزند خود را ، بهمین ترتیب از دست داد.
آنها در آب بودند ، و باز هم مثل سابق ، درخشیدند ، ولی
نمی توانستند ، پدر خود را ببینند ، و او را بشناسند !

خورشید ، وحشت زده شد و از ترس کشتن بقیه‌ی
فرزندانش ، آنها را ، همانگونه در آب رها کرد ، تا زنده
بمانند .

از همان زمان ، خورشید دیگر ، ماه را دوست
نمی‌دارد. او هر روز در آسمان ، ماه را تعقیب می‌کند ، و
گاهی هم او را می‌گیرد !

*

*

*

چرا انسانها، دوباره زنده نمی‌شوند

داستانی از نی بو - نیجریه

اولین بار که «مرگ»، پا به جهان گذاشت، انسانها، «پیکی» انتخاب کردند، و او را از جانب خود، نزد «چو کو» Chuku فرستادند. انسان‌ها از «چو کو» خواستند که مرگ را دوباره زنده کند، و او را به جایگاه قدیمی‌اش، بفرستد! برای بردن این پیام، سگی را، برگزیدند!

ولی سگ در رساندن پیام، تأخیر کرد، و بطور مستقیم، پیش «چو کو» نرفت، و اینطرف و آنطرف، پرسه زد. اما قورباغه، پیام را شنید، و از آنجائی که

می‌خواست بشر را تنبیه کند ، سگ را پشت سر گذاشت
و زودتر از او ، خود را به « چوکو » رسانید .

قورباغه به « چوکو » گفت که از جانب انسان‌ها
فرستاده شده و حامل پیغام مهمی است. و چون « چوکو »
پیام را پرسید ، قورباغه گفت :

— انسان‌ها ، نمی‌خواهند که پس از مرگ ،

دوباره به دنیا بیایند !

« چوکو » اطمینان داد که او بخواسته‌ی انسان‌ها ،

احترام می‌گذارد و آرزوی آنها را برخواهد آورد!

بعد از مدتی چون سگ ، بسرزمین «چوکو» رسید،

و پیغام واقعی انسان‌ها را به « چوکو » داد ، « چوکو »

پذیرفت و گفت که دیگر نمی‌تواند از تصمیم خود بازگردد!

حالا به این جهت است که انسان، با اینکه ممکن است

دوباره متولد شود ، ولی هرگز نمی‌تواند با همان جسم و

همان شخصیت اول، به جهان باز آید .

*

*

*

سبب پیدایش مرگ : خشم خدا ، بر ناشکیبائی انسان

داستانی از مارچی - جمهوری آفریقای مرکزی

اولین بار که « مرگ » بدنیآ آمد ، انسانها به بوقلمون پیغامی دادند ، و او را نزد خدا فرستادند ، تا علت آمدن مرگ را از او ، سؤال کند .

خدا به بوقلمون گفت :

— به انسانها بگو ، اگر آنها حلیمی به پزند ، و روی لاشه‌ی مرده بریزند ، او دوباره زنده خواهد شد ! ولی بوقلمون در بازگشت نزد انسانها ، تأخیر کرد ، و مرگ میان آنها متداول شد . از اینرو ، انسانها ، دومین

پیغام‌رسان خود، یعنی « مارمولك » را پیش‌خدا فرستادند!
« مارمولك » خیلی زود به‌خدا رسید، و هنوز از رفتن
بو قلمون چیزی نگذشته بود که پیامش را بخدا داد. خدا،
از ناشکیبائی انسان‌ها، خشمگین شد و به مارمولك گفت:
- انسان‌ها، باید چاله‌هایی در زمین بکنند،
و مرده‌های خود را، در آنها دفن کنند!

در بازگشت هم مارمولك، از بو قلمون جلو زد،
و زودتر از او به انسان‌ها رسید، و پیام خدا را به آنها داد.
وقتی بو قلمون، بعد از مدت‌ها تأخیر، به سرزمین
انسان‌ها رسید، انسان‌ها، مردگان خود را، قبل از رسیدن
او، در زمین‌های خود دفن کرده بودند.

از این‌رو، انسان، به سبب بیقراری و ناشکیبائی،
نمی‌تواند دوباره، پس از مرگ، زنده شود!

*

*

*

فرزند ، سبب مرگ

داستانی از نوپه - نیجریه

خدا ، « لاک پشت » ، انسان ، و سنگ را آفرید ؛
 و همه‌ی آنها را ، به دو نوع نر و ماده ، تقسیم کرد .
 خداوند ، تنها به لاک پشت‌ها و انسان‌ها ، جان داد .
 ولی به سنگ‌ها ، جان نداد ! هیچکدام از این موجودات ،
 نمی‌توانستند ، فرزندی بیاورند . ولی وقتی هم که به پیری
 می‌رسیدند ، نمی‌مردند ، بلکه دوباره جوان می‌شدند .
 لاک پشت ، می‌خواست صاحب فرزندی شود ، به این
 جهت ، پیش خدا رفت و آرزویش را گفت . ولی خدا
 جواب داد :

- من بتو زندگی داده‌ام ، ولی بتو اجازه
نداده‌ام ، صاحب فرزندی شوی !
ولی لاک پشت ، بعد از مدتی ، دوباره پیش خدا رفت
و خواهش خود را تکرار کرد .
خدا گفت :

- تو مرا خسته کردی ! مرتب پیش من می‌آیی
و می‌خواهی فرزندی داشته باشی ، ولی آیا می‌دانی که
اگر کسی فرزندی داشته باشد ، خودش خواهد مرد ؟!
لاک پشت جواب داد :

- خدایا بگذار ، من فرزندانم را بینم و بعد
بمیرم !

و خدا خواهش او را پذیرفت .
وقتی انسان دید که لاک پشت ، صاحب فرزند شده
است ، او هم آرزوی آنها کرد و پیش خدا رفت .
خدا ، همانگونه که به لاک پشت ، اخطار کرده بود ،
به انسان هم هشدار داد که با این کار ، « مرگ » ، بسراغ
او خواهد آمد . ولی انسان هم ، مانند لاک پشت ، گفت :
- خدایا ، بگذار ، من فرزندانم را بینم و بعد
بمیرم !

و به این صورت بود که « مرگ » و « فرزند » باهم

فرزند ، سبب مرگ / ۸۹

بدنیا آمدند !

تنها سنگ‌ها بودند که فرزند نخواستند ، و به این

جهت هم هرگز نمی‌میرند !

*

*

*

مرگ و نفاق ، کیفر عصیان بشر

داستانی از « نه فیک » - نیجریه

وقتی « آباسی » Abassi ، خدای خدایان، انسان را خلق کرد، او را از زندگی بر روی زمین، بر حذر داشت. چون فکر می کرد که شاید انسان ، همپایه ی او شود. ولی زن او ، « آتائی » Atai ، گفت :

- بگذار به بینیم که سرانجام این کار به کجا

خواهد کشید ! ؟

از اینرو خدا ، به انسان اجازه داد که بر روی زمین زندگی کند. ولی به او گفت که اجازه ندارد، خوراکش را خودش تهیه کند ! انسانها ، مجبور بودند غذا را در آسمان

با «آباسی» بخورند. وقت غذا، زنگی بصدای درمیآید، و آنها به آسمان می‌رفتند. همچنین خدا به انسان‌ها گفت که آنها، اجازه ندارند، بصورت زن و شوهر، باهم زندگی کنند و صاحب فرزند شوند. زیرا اینکار، باعث خواهد شد که آنها، خدا را فراموش کنند!

«مرد»، فرمان خدا را اطاعت کرد، ولی «زن»، نافرمانی کرد، و در زمین، شروع بزراعت کرد و غذایش را خودش تهیه نمود. مرد، دید غذایی را که زن درست می‌کند، لذیذتر و شیرین‌تر از غذاهای آسمانی است! پس مرد هم، خدا را فراموش کرد، و با زن شروع به کشت و زرع کردند و غذا را خودشان فراهم آوردند، و با یکدیگر زن و شوهر شدند.

يك روز «خدا - آباسی» از مرد، احوال زن را پرسید. مرد گفت که او مریض است. ولی مرد، زن را پنهان کرده بود. چون زن، حامله شده بود، و مرد نمی‌خواست خدا آنرا بداند. زن، نخست پسری دنیا آورد، و بعد از آن دختری زائید.

ولی «آباسی»، از همه چیز آگاه بود.

«آباسی»، زنش «آتائی» را صدا زد، و آنچه را

که در زمین اتفاق افتاده بود، به او نشان داد و گفت:

– من حق داشتم که نگران باشم. انسان، مرا
از یاد برده است!

ولی «آتائی» گفت:

– آنها، هرگز نخواهند توانست که همسان
تو باشند!

از اینرو «آتائی»، «مرگ» را بزمین فرستاد، و
او «مرد»، و «زنش» را کشت، و باعث بوجود آمدن
ناسازگاری و نفاق، میان فرزندان آنها شد.

*

*

*

حسادت، زندگی و مرگ انسانها

داستانی از نیام وه زی - تانزانيا

« شیدا - ماتوندا » Shida Matunda ، همه چیز را آفرید. پس از آفرینش، زمین، آب، گیاهان و جانوران، او، دو زن را برای خود آفرید، و هر دو را، بزنی بگرفت. ولی پس از چندی، زن سوگلی اش مرد. « شیدا - ماتوندا »، او را در کلبه‌ی خودش، دفن کرد، و بر مزارش نشست، و هر روز، بر قبر او، آب می‌پاشید. هنوز مدتی نگذشته بود که گیاهی بر روی آن قبر، روئید و بزرگ شد. « شیدا - ماتوندا »، شادمان گشت، چون دانست که زن مرده‌اش، دوباره زنده خواهد شد. « شیدا - ماتوندا »،

در هر حال ، به زن دیگرش ، اجازه نمی‌داد که بدان قبر ،
نزدیک شود !

ولی يك روز که «شیدا - ماتوندا» ، از کلبه بیرون
رفته بود ، زن دیگر او ، با کنج‌کاوی زیاد بیرون آمد ،
و پنهانی به درون کلبه خزید. و وقتی که گیاه تازه و بارور
را روی قبر دید ، از شدت حسادت ، گیاه را با بیلی از جا
کند. اما به محض کندن گیاه ، خون زن مرده ، با شدت
تمام ، از جایی که گیاه روئیده بود ، بیرون زد ، و تمام کلبه
را فراگرفت !

هنگامیکه «شیدا - ماتوندا» بازگشت و کلبه را پر
از خون دید ، وحشت او را فراگرفت ، و بزنش گفت :
- تو هووی خود را کشته‌ای ، و به این جهت ،
باعث مرگ و میر تمام انسان‌ها ، جانوران ، و گیاهان گشتی !

انسان‌های دیگر ، همه از نسل همین زن دوم «شیدا -
ماتوندا» که هوویش را کشته بود ، بوجود آمدند !

*

*

*

مرگ ، و میوهی ممنوع

داستانی از تله - تئوپولد ویل

خدا ، نخستین انسان را بیاری « ماه » ، آفرید .
 بدن او را ، از گل خاک رست ، درست کرد ، پس روی آنرا ،
 با پوست ، پوشانید ، و سرانجام ، خون را ، در درون کالبد
 او ، جاری ساخت . و خدا ، این نخستین انسان را ، « باآتسی »
 Ba-atsi ، نام نهاد !

پس از خلق « باآتسی » ، خدا در گوش او ، آهسته
 زمزمه کرد که او ، فرزندان بسیار ، خواهد داشت . لیکن
 او ، به همه ی آنها ، باید این دستور را بیاموزد که :
 - آنها ، هر میوه ای را که بخوانند ، از هر درختی

می‌توانند بخورند، بجز از میوه‌ی درخت « تاهو » Tahu
یعنی درخت ممنوع !

« با آت سی » ، طبق وعده‌ی خداوند ، فرزندان
بسیار یافت، و به همه‌ی آنها نیز آموخت که قانون خداوند
را ، اطاعت کنند ! « با آت سی » ، هنگامیکه پیر شد ،
به آسمان رفت . فرزندان او نیز، فرمان خداوند را
احترام گذاشتند ، و از میوه‌ی « درخت ممنوع تاهو »
نخوردند. هنگام پیری، آنها هم مانند پدر خود، به آسمان
رفتند !

ولی يك روز، زنی که باردار بود، گرفتار « و یار » ،
شد ، و میل شدیدی برای خوردن میوه‌ی درخت « تاهو » ،
در خود احساس کرد. این زن از شوهرش خواست، تا چندتا
از میوه‌های درخت تاهو را بچیند و برایش بیاورد! ولی
مرد، خواهش او را رد کرد . زن ، مرتب اصرار می‌کرد ،
تا عاقبت ، مرد خواهش او را پذیرفت و وعده داد که آنرا
انجام دهد. هنگام شب ، مرد با ترس زیاد، به جنگل رفت،
و مقداری از میوه‌ی درخت « تاهو » را چید؛ پوست آنها را
کنده ، پوست ها را پشت بته‌ها ، پنهان کرد. ولی « ماه » ،
اورا در آن حال دیده بود. پس ماه پیش خدا رفت و آنچه
را که دیده بود ، به او، بازگفت .

مرگ ، میوهی ممنوع / ۹۷

خدا خشمگین شد ، و « مرگ » را ، برای کیفر
نافرمانی انسان ، بزمین فرستاد !

*

*

*

مرگ ، بر اثر شکست ظرف تابو

داستانی از ئیس سانسو - تانزانیا

روزی خورشید ، و زنش ماه ، بزمین ، فرود آمدند . هنگامیکه بزمین رسیدند ، همه ی انسانها ، مارها ، و حیوانات دیگر را صدا کردند . خورشید کاسه ای سفالین با خود همراه داشت ، و زنش ماه ، نیز سبلی در دست گرفته بود .
خورشید گفت :

- من آمده ام بینم کدامیک از شما ، از همه داناتر و عاقل تر هستید ؟ ! من ، وهمسرم ، دو چیز با خود همراه آورده ایم . هر یک از شما ، جلو خواهد آمد ، و یکی از این دو چیز را انتخاب خواهد کرد ، و آنرا بزمین خواهد

انداخت !

زنی « ئی سامبا » Isamba ، نام ، جلو آمد ، و « کاسه‌ی سفالین » را انتخاب کرد. پس از آن ، « مار » نزدیک شد ، و « سبد » را برگزید . آن دو ، تمام روز را با هم بمشاجره برخواستند که کدامیک اول ، چیزی را که انتخاب کرده بودند ، بزمین بیاندازند. سرانجام « کیولا » Kiula شوهر « ئی سامبا » ، به او دستور داد که اول او ، کاسه را بزمین بیاندازد !

« ئی سامبا » ، کاسه را به زمین انداخت ، کاسه جان داشت ، و در نتیجه خرد شد و مرد !

پس از او ، مار ، « سبد » را روی زمین پرت کرد. ولی سبد نشکست ، و زنده ماند. [چون مار ، روی زمین می‌خزید و با آن ، فاصله‌ی چندانی نداشت ، ولی « ئی سامبا » ایستاده بود ، و بدون فکر ، از ارتفاع خیلی بیشتری ، کاسه را بر روی زمین ، پرت کرد] .

پس ، خورشید ، به « ئی سامبا » ، و به شوهرش ، « کیولا » ، گفت :

- من فهمیدم که « مار » از شما داناتر است !
به این جهت ، شما در انجام هر کاری که دلتان بخواهد ، آزادید .
چون در هر صورت ، شما باید به زمین بازگردید !

« مار »، دانائی خود را نشان داد، و به این جهت ،
قادر خواهد بود هنگامی که پیرشد، پوست خود را بیندازد،
و زندگیش را دوباره تجدید کند . مار همچنان ، نیشی
خواهد داشت که می تواند با آن، شمارا بگزد. ولی شما باید
بمیرید ! زیرا شما ظرف تابوی مقدس را بزمین انداختید،
و آنرا شکستید، و در نتیجه، آن هم جان سپردا [شما، امانت
مرا نتوانستید حفظ کنید !]

*

*

*

انسان ، و پیدایش جنگ و پلیدی

داستانی از واپاتگوا - تانزانیا

آسمان بی کرانه بود ،

و سفید ،

و بس روشن !

آسمان ، خالی بود - :

نه ماه ، در آن بود ، و نه هیچ ستاره‌ای !

تنها ، درختی ، در فضا ،

ایستاده بود ؛

و باد هم ، آنجا بود ! و باد می‌وزید !

درخت ، از فضا ، تغذیه می‌کرد .

و مورچگان ،

در درخت، می‌زیستند ! و از برگ‌های آن،

تغذیه می‌کردند !

باد ، درخت ، مورچگان ،

و فضا را ،

نیروی « کلمه » ، اداره می‌کرد .

ولی « کلمه » ،

چیزی نبود که بتوان ، آن را دید .

« کلمه » -

نیروئی بود که بيك چیز،

توانائی آفرینش چیز دیگر می‌داد !

يك روز باد ، ازدست درخت ، پریشان شد . چون

درخت در سرراهش ایستاده بود. پس باد، باتمام نیرویش،

بر او وزید، تا اینکه یکی از شاخه‌های آنرا، ازجا برکند.

مورچه‌های سفید ، براین شاخه، منزل داشتند . باد ، مدتی

شاخه را باخود ، درهوا ، به این سو و آن سو برد، و پس از

آن ، در فضا رهایش کرد. و شاخه پائین افتاد !

مورچگان که روی شاخه زندگی می‌کردند ، دیگر

غذای کافی برای تغذیه نداشتند. چون آنها از برگ‌های بیشمار

درخت فضائی، تغذیه می کردند. مورچگان، تصمیم گرفتند که تمامی برگهای شاخه را بیکباره بخورند، و برگ بزرگی را نیز برای مدفوع خود، باقی گذارند. پس آنها، همه برگها را خوردند. از مدفوع آنها، روی برگ بزرگ، توده‌ی انبوهی از فضولات گرد آمد.

مورچگان، چون دیدند که دیگر غذایی برای خوردن ندارند، شروع بخوردن مدفوع خود کردند. آنها، آنرا می جویدند، نشخوار می نمودند، و دوباره دفع می کردند. و هر بار، نسبت به پیش، مدفوع آنها، مقداری افزایش می یافت، بطوریکه پس از چندین بار تکرار، به توده‌ای انبوه، تبدیل شد. مورچه‌ها، عمل تغذیه، هضم و دفع مدفوع خود را، همچنان تکرار کردند، تا جائیکه از آن، نخست تپه و تلی بزرگ، و سپس کوهی عظیم پدید آمد. و این کوه، آنقدر بزرگتر شد، تا آنکه در آسمان، به درخت اصلی که آنها، بر اثر شکستن شاخه‌ی آن، از آن جدا شده بودند، پیوست. هنگامیکه کوه به درخت رسید، مورچگان، دیگر بار، توانستند، هر قدر که بخواهند، برای خوراک خود، برگ از درخت فضائی، در اختیار داشته باشند. ولی آنها، چنان به نوع جدید زندگی، و خوراک کثیف خود، عادت کرده بودند که دیگر نمیتوانستند از آن، دست بردارند.

پس باز هم ، بر فراز درخت فضائی، و برگ‌های آسمانی
آن ، مانند سابق ، شروع به جویدن ، و نشخوار و دوباره
خوردن مدفوع خود کردند! سرانجام، توده‌ی عظیم مدفوع
مورچگان ، آنقدر زیاد شد که زمین از آن پدید آمد!

و باد! باد ، بسیار سرد بود ، و به شدت می‌وزید،
و زمین را با سردی خود، می‌کوبید، بطوریکه قسمت‌های
زیادی از آن ، سفت و محکم شد، و بصورت سنگ در آمد!
در حقیقت آفرینش جهان ، بوسیله‌ی عمل تغذیه و
دفع مورچگان ، بسیار کند، و در مدت زمانی بسیار طولانی،
طی مراحل دشوار ، انجام یافت . بستیاری از مورچه‌ها،
در این راه ، جان خود را از دست دادند، و آنهایی که زنده
مانده بودند ، همچنان بکار خود ادامه دادند . تا کوهها و
دره‌های زمین را ، بوجود آوردند .

روزی، ناگهان، « کلمه » ، توفان وحشتناک و سردی
بزمین فرو فرستاد . روی زمین ، از برف و یخ ، پوشیده
شد . اندکی بعد ، « باد » ، یکباره گرم و سوزان شد ، و
یخها را آب کرد . مورچه‌ها ، در آب‌ها غلطیدند و غرق
شدند ، تا آنکه تمام زمین را سیل گرفت ، و بصورت

دریائی بزرگ درآمد. خشکی‌ها، همه در آب فرورفتند. وسعت زمین، در آن روزگار نیز به وسعت امروزیش بود، و سراسر آن را، آب فراگرفته بود.

زمین، بهمین صورت، سیل‌زده، بزندگی خود بر روی درخت‌فضائی، ادامه داد. تا اینکه، یک‌روز، رشته‌ای از کوه‌ها، به ریشه‌های درخت فضائی رسیدند. ریشه‌ها، در زمین رخنه کردند، و بزودی سبزه و گیاه و گل و بته، در سرتاسر آن، سر بدر آوردند، و شروع به رشد و توسعه کردند. این هنگام، جهان دیگر، هم آب داشت، هم گیاه، و هم درختان فراوان!

یکی از روزها، «فضا» در درون خود، موجوداتی بوجود آورد که در هوا حرکت می‌کردند، حرف می‌زدند، جیغ می‌کشیدند، و آواز می‌خواندند. آنها آمدند و در زمین منزل کردند. هر کدام از آنها، آوای بخصوصی برای خود پدید آوردند. پرندگان، جانوران زمینی، و انسان‌ها، از آن پس، هر یک صدا و آوای ویژه‌ای برای خود داشتند.

در زمین، غذا، کم بود. از اینرو، حیوانات

می‌خواستند که «درخت فضائی» را بخورند. ولی انسان آنها را از اینکار، منع کرد. حیوانات، به‌گفته‌ی انسان اعتنائی نکردند، و به این جهت، انسان‌ها، حیوانات را به دره‌ای فراخواندند، و جنگی بزرگ و هولناک، میان آنها درگرفت. آنها، با چوب و سنگ، بیکدیگر حمله می‌کردند. در این وقت، باد، با قدرت تمام وزیدن گرفت و آبها به طغیان درآمدند. بسیاری از انسان‌ها و حیوانات، قبل از اینکه جنگ تمام شود، از میان رفتند. انسان، حیواناتی را که زنده مانده بودند، اسیر و زندانی کرد. ولی پاره‌ای از آنها فرار کردند، و به جنگل‌ها پناه بردند. و چون در جنگل غذایی برای خوردن نداشتند، در کمین انسانها می‌نشستند. و هنگامی که آنها به جنگل می‌آمدند، به آنها حمله می‌کردند، و آنها را می‌خوردند. خلاصه هرچه شر و پلیدی بود در جهان بوجود آمد. همه همدیگر را می‌کشتند و می‌خوردند!

مدت زمانی گذشت. وقتی انسان‌ها دیدند که تعدادشان، بخاطر افتادن به چنگ جانوران درنده، بطور ترس‌آوری، پیوسته کمتر می‌شود، پس جنگ وحشتناک دیگری را شروع کردند. چنان جنگ سهمگینی که به آن هراسناکی، و همراه با آن همه کشتار و خون‌ریزی بیرحمانه، دیگر هرگز پس

از آن ، در زمین ، جنگی روی نداده است !
در گیرودار این جنگ بزرگ دوم انسانها و جانوران،
زمین نیز ، شروع به لرزیدن کرد ، و شکافهای عمیقی در
آن پدید آمد ، و قطعه‌های بسیاری از بدنه‌ی آن جدا ، و
رها شد . بعضی از این قطعات ، در حال چرخش سریع
بدور خود در هوا ، از حرارت سرخ شدند، و به یک پارچه
آتش فروزان مبدل گشتند . این قطعات ، خورشید و ماه و
ستاره شدند . سرخی و حرارت خورشید، از دیگر قطعات
بیشتر بود ، چون با شعله‌های آتش از زمین کنده شد. ماه
و ستارگان ، افروخته و آتشگون از زمین ، جدا نشدند .
ولی بعد از مدتی ، آنها هم ، با استفاده از نور خورشید،
شروع به درخشیدن کردند .

چون پرتو خورشید از میان آنها ، عبور می‌کند .
آنها، پوسته‌ی نازکی دارند، و بشقاب‌های شفاف هستند که
مانع عبور نور خورشید، نمی‌شوند !

هنگامیکه جنگ بزرگ انسانها و حیوانات ، پایان
رسید، چیزهای تازه‌ی بسیاری پدید آمدند که تا امروز هم،
وجود دارند ، مانند خدایان (رب النوع‌ها) ، باران ، ورعد
و برق !

در دوره‌ی جنگ بزرگ ، انسانها ، بخاطر طلب یاری ، باد، درختان، و چیزهای دیگر را، نیایش می کردند. در آن روزگار ، انسانها ، خدایان بیشتری داشتند ، تا امروز . مثلاً ، خیلی‌ها ، در آن زمان ، « رعد » را هم می پرستیدند .

بعد از جنگ ، گوسفندی با دم دراز ، و شاخهائی خیلی تیز و بلند، متولد شد . گوسفند بیچاره از تمام شدن جنگ، چنان خوشحال شده بود که از شدت خوشحالی، عقل خود را از دست داد، و دیوانه شد ، و شروع کرد به پریدن و جست و خیز کردن . او خود را بهواپرت می کرد و روی زمین می غلطید !

يك بار ، وقتی گوسفند خودش را بهواپرت کرد، دیگر پائین نیامده ، در هوا بالا رفت ، و آتش سپهر را در اختیار گرفت . از آن به بعد ، گوسفند دیوانه ، هر وقت که باران، بشدت می بارد، رعد و برق هم ایجاد می کند! مردم می گویند که این گوسفند، سرانجام ، « کلمه » را کشت ، و از آن پس ، خود خدای جهان شد ! بر همه چیز، بر زمین، بر ماه ، بر ستارگان ، بر خورشید، و بر باران، فرمانروا گشت ، و خدای رعد و برق گردید !

این «گوسفند - خدا»، گاه‌بگاه، از آسمان پائین می‌آمد، تا بعضی از درخت‌ها را که در جنگ بزرگ، نسوخته بودند، از بین ببرد. اما درختان «ماخالاتی» Makhalati، «مه‌پومبو کنزی» Mpombokenzi، و «ملانجزی» Mlanjzi، دشمنان بزرگ این «خدا - گوسفند» اند، و در نبرد میان آنها، همیشه یکی از آن درخت‌ها، او را شکست می‌دهد.

يك بار، «گوسفند - خدا»، رعد و برقی بر سر يك درخت «ملانجزی» فرود آورد، و خواست او را از بین ببرد. وقتی گوسفند، شاخهای خود را متوجه درخت کرد، تا آنرا از ریشه جاکن کند، درخت «ملانجزی» که خیلی زرنگ بود، دم گوسفند را برید. از آن پس دیگر «گوسفند - خدا»، هرگز، گرد درختان «ملانجزی»، نمی‌گردد. ولی در عوض او سعی می‌کند که سایر درختان و خانه‌هایی را که از پرستش او سر باز زده بودند، نابود نماید!

در آن روزگاران، «خدا - درختها» ئی نیز وجود داشتند که مردم، آنها را نیز پرستش می‌کردند، و آنها را خدای خود می‌دانستند. يك روز، مردی که یکی از این

«درخت - خدایان» را پرستش می‌کرد، داروئی درست کرد که بوسیله‌ی آن قادر بود، اشیاء را به هرطرف که می‌خواست، هدایت نماید، یعنی دارای نیروئی بود که می‌توانست بهمه چیز دستور دهد که نزدیکتر بیایند! این مرد، داروی خود را، روی دو درخت بسیار بلند و پیر «ملانجزی» ریخت، و آنها را تحت فرمان خود درآورد. «گوسفند - خدا» که چنین دید، رعد و برقی سخت برانگیخت، و بارانی تند فرو فرستاد، و خودش درآسمان می‌اندیشید که چه باید بکند!؟ ناگهان تصمیم گرفت که پائین بیاید و با آن مرد، نبرد کند. ولی وقتی نزدیک درختان رسید، خود او هم جذب نیروی جادوئی دارو شد. ولی با تمام این‌ها، خود را آماده‌ی جنگ با مرد جادوگر کرد. پس دهانش را باز کرد، و یکباره شعله‌های سوزان آتش از آن، بیرون جست. گوسفند با خشم فراوان می‌گرید و سعی می‌کرد با شاخ‌هایش، درختان را بشکند و با آتش دهانش آنها را بسوزاند. لیکن یکباره، به شدت به یکی از شاخه‌ها اصابت کرد، و بدو نیم شد. سرش به یکسو، و بدنش بسوی دیگری افتاد.

گوسفند دو روز، بهمان حال، در آنجا افتاده بود. تا آنکه باران ریزی باریدن گرفت. گوسفند بعد از دو روز

جنگ با «ملانج زی» و مرد جادوگر، بالاخره خودش را رها ساخت. در جاهائی که این اتفاق افتاد، یعنی در «اوبه نان» (Ubenan)، «او کینگا» (Ukinga)، و «اوپانگوا» (Upangwa)، رعد و برق و باران، دیگر هیچگاه نمیتوانند درختان «ملانج زی» را از بین ببرند.

انسان‌های ابتدائی هیچ خدائی نداشتند، و هیچ چیز را نمی‌پرستیدند. ولی پس از نخستین جنگ بود که بشر، خدایان فراوانی برای خویشتن پیدا کرد. و با اینکه این خدایان، او را مجازات می‌کردند و اعمال او را می‌آزمودند، انسان، شروع به پرستش آنها کرد.

روزی، یکی از این خدایان که يك درخت بود، دید که مردم بسیاری بسوی او می‌آیند. آنها نزدیکتر شدند و از او پرسیدند که :

- جنگ‌ها، چه وقت پایان خواهد گرفت؟ و

آیا او، می‌تواند کاری کند که دیگر جنگی در جهان، صورت نگیرد؟ «درخت - خدا»، به آنها جواب داد که :

- من شما را، بوسیله‌ی جنگ‌ها، مجازات خواهم

کرد، تا شما همواره بیاد داشته باشید و فراموش نکنید که نباید از هیچیک از عناصر و پدیده‌ها، کمک بخواهید

و آنها را پرستش کنید!

پس از آن «درخت - خدا»، از آنان پرسید که آیا بامجازاتی که او برای آنها در نظر گرفته است، موافقند یا نه؟ و گفت:

- شما ای انسانها، گوسفندی داشتید، جنگ آغاز کردید، و گوسفند شما، دیوانه شد. او به آسمان رفت، و «کلمه» را کشت. از آن زمان ببعد است که هر کس یا هر چیزی که میخواهد بشما کمک کند، و جهان شما را بهتر سازد، ازین می‌رود! باری من، برادر کوچکتر «کلمه» هستم. و من بشمامی گویم که شما، در آغاز، بزرگ و فراوان بودید، ولی بجهت کارهای زشتی که انجام داده‌اید، تعداد شما، هر روز کمتر خواهد شد. شما ضمناً هر روز کوچک‌تر و ناچیزتر خواهید شد و بدنتان به اندازه‌ی نصف آنچه که در امروز است، خواهد رسید. و سرانجام، تمام دنیای شما، با آتش خواهد سوخت، و از میان خواهد رفت!

*

*

*

زنی که میخواست ، سرنوشت خود را ، تغییر دهد !

داستانی از نیجاو - نیجریه

زمانی ، کشتزاری بسیار وسیع ، وجود داشت ، و در مرکز آن ، درخت «ئی روکو» ی Iroko عظیمی ، با ریشه‌های طولانی و قطوری ، روئیده بود . از کنارهای کشتزار ، مردان و زنانی ، جفت ، جفت ، ظاهر شدند . هرزنی ، جاروئی دردست ، و هر مردی سبیدی بردوش داشت . زنان ، کشتزار را جارو می کردند ، و مردان آشغال‌ها را در سبدها ، می انباشتند . آشغال‌ها ، برگ‌های توتون سیگار بودند .

هنگامیکه زنان و مردان، تمام کشتزار را پاک کردند، بعقب برگشتند. و دوباره ، همانگونه که آمده بودند، جفت جفت ، در کرانه‌های کشتزار بزرگ ، ناپدید شدند. آسمان تیره شد . يك ميز بزرگ ، با يك صندلی چوبی بزرگ ، و يك « سنگ خلقت » پهناور ، از آسمان ، روی کشتزار، فرود آمد . روی ميز ، توده‌ی انبوهی خاک نشسته بود . سپس رعد و برق شد ، و « ووینگی » Woyengi (خدا-مادر) ، از آسمان نزول کرد . بر روی صندلی نشست ، و پاهایش را روی « سنگ خلقت » جای داد. از خاک روی ميز ، « ووینگی » ، موجودات زمینی را قالب گرفت. ولی آنها ، جان نداشتند ، وهمه یکسان بودند. « ووینگی » ، آنها را يك بيك در آغوش گرفت ، و در آنها دمید ، و آنها، جان گرفتند. اما هنوزهم همه‌ی آنها، یکسان بودند، و تفاوتی میان « نر » و « ماده » در بین آنها نبود . پس « ووینگی » از يك بيك آنها ، سؤال کرد که میخواهند زن باشند یا مرد ؟ و هر يك را ، طبق خواسته‌اش ، زن ، یا مرد ساخت !

پس از آن ، « ووینگی » پرسید، برای زندگی کردن بر روی زمین ، چه خصوصیت و کیفیتی می‌خواهند داشته باشند؟ برخی خواستار مال و ثروت فراوان شدند؛ برخی

فرزندان بیشمار خواستند ، و بعضی دیگر ، عمر کوتاه ، آرزو کردند. بطور خلاصه، تمام خصوصیات را که امروزه مردمان دارند ، آنها نیز طلب کردند .

« ووینگی » ، همه خواسته‌هایشان را بر آورد.

پس از آن « ووینگی » از هر يك از آنها پرسید که برای بازگشت بسوی او ، چه نوع مرگی را خواهانند ؟ آنها نیز هر يك، میان بیماریهای مختلف زمینی ، یکی را، بعنوان سبب و شکل مرگ خود، انتخاب کردند. « ووینگی » این را نیز پذیرفته گفت :

- چنین باشد !

* * *

در میان این گروه تازه خلق شده از مردان و زنان ، دو زن بودند که یکی از آنها ، از « ووینگی » ، طلب « ثروت » و « فرزندان نامدار » کرد ، و دیگری تنها، طالب « قدرت بسیار » گشت - البته قدرتی مرموز که مانندی در جهان، نداشته باشد ! این زن قدرت طلب ، « ثوگ بوئین با » Ogboinba بود . « ثوگ بوئین با » و زن دیگر ، هر دو خواهان این بودند که در يك شهر واحد ، تولد یابند .

« ووینگی » ، بعد از تمام کردن کار آفرینش و قرارهایش ، مردان و زنان را بر روی دو رودخانه، بطرف

منزلگاه آدمی، روان داشت! یکی از این دو رودخانه، گل‌آلود، ودیگری، پاک و زلال بود. «ووینگی»، همه‌ی کسانی را که طالب ثروت‌های زمینی، و مالکیت و فرزند بودند، بر روی «رودخانه‌ی گل‌آلود»، جای داد. و همه‌ی آن دیگران را که از او، طلب هیچ‌گونه دارائی نکرده بودند، بر روی «رودخانه‌ی زلال»، روانه ساخت.

* * *

«ثوگ-بو-ئین‌با»، و زن‌دیگر، همان‌طور که خواسته بودند، با هم در یک شهر، تولد یافتند، و دوبار جدا ناشدنی یکدیگر گشتند. آنها، در دوره‌ی کودکی خود، با هم بازی می‌کردند و می‌خوردند، و هم‌رازم بودند، و مانند فرزندان یک پدر و مادر، با هم بزرگ می‌شدند. اما، «ثوگ-بو-ئین‌با» کودکی غیرعادی بود! در سنین خیلی پائین، می‌توانست بیماران را شفا بخشد، و آینده را پیش‌گوئی کند. او، زبان تمام پرندگان، حیوانات، درختان و حتی زبان خارها و نخس‌ها را نیز می‌فهمید! او از غیب سخن می‌گفت، و چیزهای شگفت و عجیبی بوجود می‌آورد. بزوی نام او، زبانزد همه گشت!

* * *

وقتی این دو دوست - «ثوگ-بو-ئین‌با»، و دوست

زنش - بزرگ شدند، هر يك برای خود شوهری برگزیدند. چند ماهی نگذشته بود که دوست « ثوگ بو - ئین با » ، اولین فرزند خود را بدنیا آورد. ولی « ثوگ بو - ئین با » ، فرزندی نداشت ، و انتظار آنها هم نمی کشید. در عوض، هر چه زمان می گذشت، قدرت جادوگری او نیز بیشتر می شد. پس از مدتی ، دوست « ثوگ بو - ئین با » ، دومین فرزند خود را حامله شد . و آوازه‌ی « ثوگ بو - ئین با » نیز همچنان، دورتر می رفت و شهرتش جهانگیرتر می شد. ولی با تمام اینها ، « ثوگ بو - ئین با » ، ناراحت بود. او احساس می کرد که زندگی‌ش تهی ، خالی ، بیهوده و پوچ است . او می خواست فرزندی داشته باشد . در حقیقت ، تنها آرزویش این بود که مانند دوستش، دارای کودکان فراوان باشد ! دوست « ثوگ بو - ئین با » ، بنابر آنچه که از « خدا - مادر - و وینگی » خواسته بود، فرزندان بسیاری بدنیا آورد ، و « ثوگ بو - ئین با » ، بكمك قدرت‌های مرموز و خارق‌العاده‌ی خویش از آنان ، مانند کودکان خود مراقبت می کرد . ولی این کار هم رضایت خاطر می برای او به همراه نداشت ! او می خواست، خودش فرزندان داشته باشد ، و از آنان پرستاری کند . با اینهمه، قدرت جادویی او ، همچنانکه از « و وینگی » خواسته بود، پیوسته بیشتر

می‌شد. ولی «ثوگ‌بو - ثین‌با»، هیچگونه مسرتی، در
دل احساس نمی‌کرد!

* * *

مدتی گذشت. «ثوگ‌بو - ثین‌با» ناشکیبا شد، و
مخفیانه سفری برای خویش ترتیب داد: سفر به سوی
«ووینگی»، و درخواست برای «آفرینش دوباره»ی
خود! پس یکروز، «ثوگ‌بو - ثین‌با»، به اطاقی که
داروهایش در آن بود - جایی که وی همه‌قدرت‌های مرموز
خود را در آن نگاه می‌داشت - رفت، و از يك‌يك آنها
خواست تا او را در این سفر همراهی کنند. همه‌ی آنها
نیز، رضایت خود را به این همراهی، ابراز کردند. ولی
او از میان همه‌ی آنها، بالاترین قدرت جادویی، و مؤثرترین
دارو را انتخاب کرد، و آنها را در خورجینی جای داد!
پس از آن، «ثوگ‌بو - ثین‌با»، نزد دوست خود
رفت، و به او گفت که بسفر کوتاهی می‌رود. وقتی دوست
او این خبر را شنید، مبهوت و غمگین شد. زیرا از لحظه‌ای
که آنان همدیگر را می‌شناختند، حتی برای یکروز هم از
همدیگر، جدا نشده بودند. پس تنها تصور اینکه «ثوگ‌بو -
ثین‌با» را برای یکروز، و شاید هم بیشتر، نخواهد دید،
او را سخت افسرده‌خاطر ساخت. علاوه بر این، در صورت

غیبت « توگ بو - ئین با » کودکانش نیز دیگر نمی توانستند از حمایت او برخوردار شوند! ولی « توگ بو - ئین با » بدوستش اطمینان داد که حتی بادور بودن او، کودکان وی، هنوز هم تحت حمایت ، و قدرت جادوئی او ، خواهند بود! و به این ترتیب ، « توگ بو - ئین با » ، از دوستش جدا شد، و سفرش را بسوی « ووینگی » آغاز کرد .

* * *

« توگ بو - ئین با » ، خورجینی را که قدرت ها و داروهای مرموزش را در آن گذارده بود ، بردوش نهاد ، و در طول جاده ی پهنی ، شروع به رفتن کرد - جاده ای گسترده که به دریائی بزرگ می رسید! میان آن ، و دریا ، جنگلی قرار داشت- جنگلی از « درختان کرنا » که منزلگاه « ئی سم بی » Isembi ، سلطان جنگل بود!

در حالیکه « توگ بو - ئین با » ، روزها و شبها ، بدون غذا و خواب ، راه می پیمود، اندک اندک ، صدای دریا را شنید که موجها ، خود را ، بر ساحل آن می زدند و می شکستند . با هر گامی که « توگ بو - ئین با » ، بجلو بر می داشت، صداهم نزدیکتر می شد. ولی « توگ بو - ئین با » ، پیوسته و استوار، بی دغدغهی خاطر همچنان، راه می پیمود تا به جنگل کرنا ، مقر فرمانروائی « ئی سم بی » رسید .

هنگامیکه وارد جنگل شد ، ناگهان از پشت سر ،
صدائی شنید . « توگ بو - ئین با » برگشت و « ئی سم بی »
را دید !

« ئی سم بی » ، با صدای بلند از او پرسید :
- آیا تو « توگ بو - ئین با » نیستی ؟ من در
باره‌ی تو بسیار شنیده‌ام !

« توگ بو - ئین با » جواب داد :
- البته ، چون در تمامی دنیا ، تنها یک « توگ بو -
ئین با » وجود دارد ، و آن هم منم !

« ئی سم بی » گفت :
- اگر تو « توگ بو - ئین با » هستی ، پس
باید مرا که سلطان این سرزمینم ، درمان کنی ! ماهمه آوازه‌ی
قدرت جادوئی تو را شنیده‌ایم . و حالا بودن تو در اینجا ،
موهبتی است . با من بمنزل من بیا !

« توگ بو - ئین با » ، با « ئی سم بی » به خانه‌ی او
رفت ، و آنجا ، با عالیتترین غذاها و شراب خرما ، از او
پذیرائی کردند . بعد از پذیرائی ، « ئی سم بی » از « توگ بو -
ئین با » پرسید که او می‌خواهد به کجا برود ؟

« توگ بو - ئین با » ، گفت :
- از زمانی که من ازدواج کرده‌ام ، تا کنون

هیچ کودکی نزائیده‌ام! از این جهت می‌خواهم نزد
« ووینگی » بروم که مرا دوباره بیافریند، تا بتوانم، من هم
کودکانی از خودم داشته باشم!
« ئی سم بی » گفت:

- از همین جا، بازگرد! تا زمانی که تو
زنده‌ای، دیدن « ووینگی » برای تو، امکان ندارد. سفر
تو بی نتیجه است، پس از همین جا برگرد!
« ئوگ بو - ئین با » گفت:

- من تصمیم را گرفته‌ام. و ناچار، تا وقتی که
زنده‌ام باید « ووینگی » را ببینم!
پس از این گفتگو، آنگاه « ئوگ بو - ئین با »،
« ئی سم بی » و زنش را، ترك کرد، تا سفرش را بسوی
دریا، ادامه دهد. ولی هنوز مسافتی نرفته بود که دوباره
بازگشت و از « ئی سم بی » خواست تا قدرت خویش را با
او بیازماید!

« ئی سم بی » گفت که او هرگز با يك « زن » جنگ
نمی‌کند. و از « ئوگ بو - ئین با » خواست تا او را از این
زور آزمائی معذور بدارد، و براه خود برود! ولی
« ئوگ بو - ئین با »، پافشاری کرد و اضافه نمود که اگرچه
او يك زن است، اما، در هر حال، تصمیم دارد که با او،

مصاف بدهد! این حرف «ئی سم بی» را خشمگین کرد
و گفت:

- آیا تو هرگز از حد توانائی من، آگاهی
داری؟ من «ئی سم بی» سلطان جنگلم. تو يك زنی،
چگونه جرئت می کنی که با من پیکار کنی؟!

«ئی سم بی» اینرا گفت و بسوی ظرف داروهای
معجز آسایش رفت. اما، با کمال تعجب دید که تمام
داروهایش، اثرات خود را از دست داده اند! لیکن او کسی
نبود که وقتی پای زنی در میان باشد، از این چیزها بترسد!
پس، با وجود اعلام خطر بی اثری و علائم منفی داروها،
آنها را با خود همراه آورد، و آمد تا با «ئوگ بو-ئین با»
بجنگد.

«ئی سم بی» از «ئوگ بو-ئین با»، از انجام آن سر
باز زد، و گفت که چون «ئی سم بی» از او بزرگتر است،
اول او باید آنرا شروع کند.

«ئی سم بی» مشتاقانه بدون جواب و بدون درنگ،
شروع به تکرار افسون‌های خویش نمود. ناگهان خورجین
«ئوگ بو-ئین با»، از تمام قدرت‌هایش، خالی گشت و
«ئوگ بو-ئین با» فوراً برای خنثی کردن اثر جادوی
«ئی سم بی»، بخواندن سحر و افسون خود، مشغول شد؛

و همچنانکه دور خود میگشت ، وردها را تکرار می کرد. در این لحظه ، تمام قدرت های جادوئی داروها ، دوباره ، يك يك بداخل خورجین بازگشتند . « توگ بو - ئین با » ، هنگامیکه آخرین وردها را خواند ، تمامی آنچه که باخود آورده بود ، دیگر باره ، درون خورجین جای داشت ، و او دوباره ، همان « توگ بو - ئین با » ی توانا و افسونگر پیشین بود !

سپس او از « ئی سم بی » خواست تا او ، با جادوهای دیگر خودش ، او را امتحان کند ! ولی « ئی سم بی » دیگر چیزی نداشت ، و تمام توانائی های خود را در مورد او بکار برده بود. پس « ئی سم بی » ناچار از « توگ بو - ئین با » ، خواست تا او کار خودش را شروع کند. « توگ بو - ئین با » ، این هنگام ، درحالی که گرداگرد خویش می گشت ، شروع بخواندن افسون ها و وردهای جادوئی خود کرد. این زمان ، یکباره تمامی قدرت ها و داروهای « ئی سم بی » ، بداخل خورجین « توگ بو - ئین با » ، سرازیر شد ، و « ئی سم بی » بر زمین افتاد و مرد : « توگ بو - ئین با » ، نیز هر چه را که « ئی سم بی » در چننه داشت ، در خورجین خود نهاد ، و راهی سفر طولانی خودش گردید .

زن « ئی سم بی » با ناله وزاری ، او را ندا داد و از

او خواست تا شوهرش را بخاطر وی، از « خواب مرگ » برهاند! این خواهش، قلب « توگ بو - ئین با » را بدر آورد، چون خود او نیز شوهر داشت! پس « توگ بو - ئین با »، بازگشت و بعد از خواندن وردهائی چند، « ئی سم بی » بیدار شد. زن او، دوباره از « توگ بو - ئین با » خواست تا قدرت‌های شوهرش را نیز به او باز پس بدهد! ولی « توگ بو - ئین با » گفت که هرگز اینکار را نخواهد کرد؛ و آنجا را ترك گفت، تا بسفر خویش ادامه دهد!

* * *

بزودی « توگ بو - ئین با »، جنگل درختان کرنا را پشت سر نهاد، و به شهری که محل فرمانروائی « نگه به » Egbe بود، در ساحل دریا، رسید. شخصی از کنار او، گذشت، و به او خوش آمد گفت. « توگ بو - ئین با »، نگاه کرد و « نگه به » را شناخت.

« نگه به » پرسید:

- آیا تو، « توگ بو - ئین با »، نیستی؟ من

درباره‌ی تو، و قدرت‌های جادوئی‌ات، خیلی چیزها شنیده‌ام!

« توگ بو - ئین با » گفت:

- در تمامی دنیا، تنها يك « توگ بو - ئین با »

وجود دارد ، و آن هم منم !

« نگه‌به » گفت :

- شهرت تو ، پیش از خود تو ، به قلمرو من

رسیده است . بخانه‌ی من بیا ! من فرمانروای این شهرم .

تو نباید مثل آدم‌های گمنام ، از این شهر عبور کنی . بیا ،

من میزبان تو خواهم بود !

« توگ‌بو - ئین‌با » ، دعوت « نگه‌به » را پذیرفت ،

و با او ، بخانه‌اش رفت . در آنجا ، از او ، با غذاهای

فراوان و « شراب خرما » ، پذیرایی کردند . بعد از صرف

غذا ، « نگه‌به » ، از « توگ‌بو - ئین‌با » پرسید که دلیل

سفرش چیست ؟

« توگ‌بو - ئین‌با » ، جواب داد که :

- من سالیان درازی است که ازدواج کرده‌ام .

ولی فرزندی ندارم . حتی برای یکبار هم ، باردار نشده‌ام .

به این جهت بسوی « ووینگی » می‌روم ، تا او مرا دوباره

خلق کند !

« نگه‌به » از شنیدن این حرف ، شگفت زده شد و

« توگ‌بو - ئین‌با » را نصیحت نموده گفت :

- از همین مکان بازگرد ! هیچ موجودی تا

زنده است ، « ووینگی » را نمی‌تواند به بیند !

« توگ بو - ئین با » گفت :

- من تصمیم را گرفته‌ام، و منصرف نخواهم

شد !

و آنگاه خورجینش را بردوش نهاد، تا بسفر خویش،
بسوی « ووینگی » ادامه دهد. ولی قبل از ترک شهر، دوباره
بمنزل « نگ به » بازگشت، و به او گفت که می‌خواهد با
او مصاف دهد، تا ببیند چه کسی قدرت جادویی بیشتری
دارد ! ؟

« نگ به » از شنیدن چنین سخنی سخت متعجب
گشت، و به شدت بر آشفت. وقتی آرامشش را بازیافت،
با مهربانی به « توگ بو - ئین با » گفت :

- براه خودت برو، تو یک زنی !

ولی « توگ بو - ئین با » حرکتی نکرد، و خواسته‌ی
خویش را تکرار نمود !

« نگ به » کسی بود که تا آن لحظه، دعوت به مبارزه
با هیچ کس را، رد نکرده بود، تا چه رسد به دعوت یک
زن ! او خود را، خیلی بالاتر از این حرفها، تصور می‌کرد.
اما چون اصرار « توگ بو - ئین با » را دید، راضی شد و
گفت :

- بیا، حالا خواهیم دید که چه کسی از ما دو

تن ، تواناتر است ؟ تو، يك زن ؟ يا من ، سلطان شهر و حکمران سواحل تمام دریاها ؟ !

آنگاه « نگ‌به » ، به درون کلبه‌ی خودش رفت، و خود را با قویترین و مؤثرترین داروها و جادوهایش مسلح کرد، و آماده‌ی نبرد شد! اینها، وسائلی بودند که او همیشه در مقابله با همه‌ی کسانی که او را به مبارزه طلبیده بودند، از آنها استفاده کرده بود ، و همیشه نیز موفق شده بود .
« نگ‌به » از کلبه بیرون آمد و به « توگ‌بو-ئین با » گفت :

- اول تو شروع کن !

ولی « توگ‌بو-ئین با » طبق معمول، قبول نکرد، و خواست که مسابقه را « نگ‌به » آغاز کند .
« نگ‌به » که مایل نبود این گفتگو ، بدرازا بکشد ، خواندن وردهای طولانی خود را شروع کرد . بناگهان خورجین « توگ‌بو-ئین با » خالی شد و هرچه که خودش داشت ، و هرچه هم که از « ئی سم بی » گرفته بود ، همه ناپدید شدند. « توگ‌بو-ئین با » ، بلافاصله شروع بخواندن افسون خود کرد، و مرتب بدور خودش گشت. در همان لحظه، تمام قدرت های ویژه‌ی خودش و قدرت های « ئی سم بی » را دوباره بجای اول آنها بازگرداند. سپس از « نگ‌به »

خواست تا اگر او هنوز قدرت بیشتری دارد، آنرا نیز امتحان کند. ولی «نگ‌به» گفت که او دیگر چیزی در چنته ندارد و همه‌ی قدرتش را در همان زور آزمائی اول، بکار برده است. و از «ئوگ‌بو-ئین با» خواست تا او کارش را پایان‌رساند! «ئوگ‌بو-ئین با»، وردهای جادوئی‌اش را شروع بخواندن کرد، و هنوز به نیمه‌ی آنها نرسیده بود که همه‌ی قدرت «نگ‌به»، به داخل خورجین او، سرزیر گشت. او، وقتی از خواندن باز ایستاد، «نگ‌به» بر زمین افتاده و مرده بود!

«نگ‌به» بی‌جان روی زمین افتاده بود، «ئوگ‌بو-ئین با» خورجین خود را که پر از قدرتهای «ئی سم‌بی»، «نگ‌به» و خودش بود، بردوش گذارده و براه افتاد. ولی هنوز قدمی چند برنداشته بود که صدای زن «نگ‌به» را شنید که نالان و گریان از او می‌خواست تا همچنان بازگردد، و شوهرش را از «خواب مرگ» بیدار کند! «ئوگ‌بو-ئین با» متأثر شد و بازگشت. و بعد از تکرار جادوی مخصوص خود، «نگ‌به» را از خواب مرگ، بیدار کرد! زن «نگ‌به» از او تقاضا کرد که قدرت‌های جادوئی شوهرش را نیز بدو باز دهد! ولی «ئوگ‌بو-ئین با» آنرا دیگر نپذیرفت، و سفرش را بسوی دریا، بسوی «ووینگی»، ادامه داد.



« توگ بو-ئین با » ، روزها و شب‌های پی‌درپی ، راه رفت تا به دریائی بی کرانه و دلهره‌انگیز رسید: دریائی که هیچ موجود زنده‌ای تا آن زمان، از آن نگذشته بود! دریائی، باموج‌هایی بس بلند که رعد آسا، هر لحظه، بر تخته‌سنگ‌های ساحلی آن می کوفتند، و با خروشی سهمناک ، می شکستند! دریائی، پیوسته متلاطم ، توفنده و غران!

از مشاهده‌ی این همه عظمت هول‌انگیز ، در دل « توگ بو-ئین با » ، هراسی ناشناخته ، غریب و ناگفتنی ، پدید آمد. اما او بخود نهیب زد که :

- باید از دریا بگذرد! جز این، چاره‌ای نیست!
در حالیکه « توگ بو-ئین با » به موج‌های خروشان هراس‌انگیز دریا ، خیره شده بود، ناگهان دریا با صدئی مهیب، آواز در داد که :

- من دریای بیکرانم که هرگز کسی از آن ، نمی‌تواند ، عبور کند!

« توگ بو - ئین با » نیز با جسارت و جرأت تمام فریاد زد که :

- من هم « توگ بو - ئین با » ی بی‌همتایم .
من راهی سفر، بسوی « ووینگی » هستم . من باید از تو

عبور کنم!

دریا دوباره گفت:

- من دریای توانا هستم که هیچ کس از آن، هرگز نمی‌تواند عبور کند. اگر تو گستاخی کنی، تو را فرو خواهم بلعید! «ثوگ بو - ئین با»، از شنیدن این سخنان، دوباره ترس را هرچه بیشتر در دل خود احساس کرد. ولی او فرزندی می‌خواست و تنها راه آن نیز، دیدن «ووینگی» بود. پس هیچ چیز، نباید بتواند او را متوقف کند! با احساس این آرزوی شدید، «ثوگ بو - ئین با» تصمیمش را گرفت و آهنگ دریا کرد. لیکن بمحض اینکه پاهایش، آب دریا را لمس کردند، موجها، بطرف او پیچیدند، پاهای او را در بر گرفتند، و بالا آمدند. ترس از نو باز، بشدت «ثوگ بو - ئین با» را فراگرفت. در جای خودش گوئی می‌خکوب شده بود. او نمی‌توانست خود را حرکت بدهد! «ثوگ بو - ئین با»ی نیرومند، ناامید و زبون، در آنجا بی‌حرکت ایستاده بود، و فرورفتن خود را در کام دریا، احساس می‌نمود! دریا همچنان بالا آمد، تا به کمرش رسید. «ثوگ بو - ئین با» خورجین قدرتها را بالای سرش گرفته بود. هنوز هم دریا بالا می‌آمد. آب به سینه و بعد تا به زیر چانه‌اش رسید. در این لحظه او

با ترس فریاد برآورد :

- ای دریا، آیا تو همان دریائی که تا کنون کسی

از آن عبور نکرده است؟!

بعد از گفتن این کلمات، « ثوگ بو-ئین با »، شروع

بخواندن افسون خویش کرد. اتفاق عجیبی افتاد. دریک

چشم برهم زدن، آب دریا پائین رفت، و کم کم تا کمر،

و بعد تا زانوها، و پاهای او رسید. آب دریا، همچنان

کمتر و کمتر شد، تا بسترش خشک گردید، و خدایان،

و ارواح دریا، بیرون آمدند!

« ثوگ بو-ئین با »، با خورجین قدرتها بردوش، براه

افتاد، و از دریا عبور کرد و به کرانه‌ی دیگر آن رسید.

آنگاه سرخود را برگرداند و به بستر خشک دریانگریست.

و فرمان داد تا دریا، دوباره بحال اول خود بازگردد، و

سپس راهی سفر بی‌پایان خویش شد.

* * *

سرزمین بعدی که « ثوگ بو - ئین با » بدان رسید،

مقر فرماندهی « لاک‌پشت » بود. « لاک‌پشت »، حکمران

آنجا بود، و با والدین خود « آلیکا »، و « آریتا »، و

زنش « اوپوئین »، زندگی می‌کرد.

« لاک‌پشت »، « ثوگ بو - ئین با » را بهنگام عبور

از شهر دید. اورا صدا کرد و می‌خواست بداند آیا او همان «توگ-بو-ئین با» ای است که او خیلی چیزها درباره‌ی او شنیده است، یا نه؟!

«توگ-بو-ئین با» نیز جواب همیشگی خود را داد:

– در تمام جهان، فقط يك «توگ-بو-ئین با»

وجود دارد، و آنهم منم!

«لاك پشت» فرمانروا گفت:

– بیا تا به‌خانه‌ی من برویم! ما همه درباره‌ی

تو چیزها شنیده‌ایم، و می‌خواهیم تو را بهتر بشناسیم.

خواهش می‌کنم بیا!

«توگ-بو-ئین با» قبول کرد، و با «فرمانروا-لاك پشت»

به‌خانه‌ی او رفت. و آنجا با خانواده‌ی او غذا و «شراب خرما»

خورد. بعد از غذا، «فرمانروا» که مثل همیشه کنجکاو بود، از

«توگ-بو-ئین با» پرسید که:

– چه چیزی تو را باین سوی دریا کشانده است؟!

هیچ موجود انسانی در این کرانه زندگی نمی‌کند. اینجا

قلمرو خدایان است! خواهش می‌کنم بمن بگو، چه چیزی

تو را وادار به این کار کرده است؟!

«توگ-بو-ئین با» جواب داد:

– من سالیان درازی است که شوهر کرده‌ام،

ولی فرزندی نیاورده‌ام . به این دلیل ، بسوی « ووبنگی »
می‌روم ، تا از او ، تقاضای « خلقت دوباره » بکنم !
« لاک‌پشت » توصیه کرد که :

- از همین جا ، دوباره به خانه‌ات برگرد !
موجودی که زنده باشد ، هرگز « ووبنگی » را نمی‌تواند
به‌بیند !

ولی « توگ‌بو-ئین‌با » گفت که او تصمیمش را تغییر
نخواهد داد . و سفرش را ادامه می‌دهد !
« فرمانروا - لاک‌پشت » به او هشدار داد که :

- مسافتی چند بعد از قلمرو من ، خدایان « آدا »
و « یاسی » ی بزرگ ، زندگی می‌کنند : مقتدرترین خدایان ،
که دو « سنگ کوچک خلقت » در اختیار دارند . هیچگاه
نباید کسی به آنسو برود . پس سفر خود را در همین جا پایان
برسان ، و بخانه‌ات بازگرد !

« توگ‌بو - ئین‌با » بسخنان او توجهی نکرد و براه
افتاد . ولی دوباره مانند همیشه نزد « فرمانروا - لاک‌پشت »
بازگشت ، و تقاضای زور آزمائی با قدرت‌های جادویی او
کرد ! « فرمانروا - لاک‌پشت » ، نخست ، این درخواست
را جدی نگرفت ، و از او خواست که بسفر ناممکن خویش
ادامه دهد ! ولی « توگ‌بو-ئین‌با » سماجت و اصرار کرد .

« فرمانروا - لاک پشت » ، ناچار ، چون چنین دید ،
به خود ستائی پرداخت ، و گفت :

- آیا تو مرا نمی‌شناسی ؟ ! آوازه‌ی من ،
بسبب قدرتهای جادوئی‌ام ، در تمام دنیا پراکنده شده‌است .
اگر تو در آنچه که می‌گوئی ، اصرار می‌ورزی ، پس من
آماده‌ی نبردم !

آنگاه ، « فرمانروا - لاک پشت » ، به کلبه‌ی خود رفت
و خویشتن را ، با قویترین داروها و مؤثرترین نیروهای
جادوئی خویش ، مسلح ساخت . هنگامی که بیرون آمد ،
« ثوگ - بو - ئین با » باز مانند همیشه ، خواست تا اول لاک پشت
هنر نمائی کند . ولی « فرمانروا - لاک پشت » گفت که نمیتواند
اینکار را بکند ، چون اولاً او يك « مرد » است ، و افزون
بر آن ، او يك « لاک پشت فرمانروا » است . ولی چون
« ثوگ - بو - ئین با » اصرار ورزید ، او قبول کرد ، و شروع
بخواندن وردهای خود نمود . همچنانکه او زیر لب اوراد
جادوئی را تکرار می‌کرد ، ناگهان خورجین از دست
« ثوگ - بو - ئین با » بزمین افتاد ، و تمام قدرتهائی که در آن
بود ، هر کدام در نقطه‌ای از عالم پراکنده شد .

« ثوگ - بو - ئین با » یکباره به مقابله پرداخت ، و شروع
بخواندن افسون کرد ، تا عمل « فرمانروا - لاک پشت » را

خنثی نماید. پس نخست، خورجین، به جای اولش بازگشت،
و تمامی قدرت‌های پراکنده، دوباره، یکی پس از دیگری،
داخل آن شدند. وقتی قدرت‌ها، همه باز آمدند، «ثوگ‌بو-
ئین‌با»، از «لاک‌پشت» خواست تا قدرت‌های بیشتری از
خود نشان بدهد! ولی او، قدرت دیگری نداشت، و از
«ثوگ‌بو-ئین‌با» خواست تا او کار خود را شروع نماید!
«ثوگ‌بو-ئین‌با»، افسون منحصر بفردش را شروع
کرد. و هنوز به نیمه‌ی آن نرسیده بود که «لاک‌پشت-
فرمانروا»، بی‌حس و بی‌جان، بر روی زمین نقش بست،
و تمامی قدرت‌هایش، بداخل، خورجین «ثوگ‌بو-ئین‌با»
سرازیر گشت.

درحالی‌که جسد بی‌جان «لاک‌پشت» آنجا افتاده بود،
«ثوگ‌بو-ئین‌با» خورجین بر دوش، آماده‌ی سفر شد.
ولی هنوز مسافتی نرفته بود که صدای ناله‌ی «اوپوئین»
Opoin، زن و ملکه‌ی «فرمانروا - لاک‌پشت»، او را،
متوقف ساخت. «اوپوئین»، به او التماس کرد که شوهرش
را بیدار کند. «ثوگ‌بو-ئین‌با»، دلش بحال «اوپوئین»
سوخت، و شوهر او را بیاری قدرت جادوئی خود، از خواب
مرگ، بیدار کرد، و براه افتاد.

* * *

روزها ، از پی هم می آمدند و « ثوگ-بو-ئین با » ،
با خورجین و سائل و قدرتهای جادوئی بردوش ، همچنان
راه می پیمود ، تا پس از چندی ، به قلمرو فرمانروائی خدای
« آدا » Ada ، رسید . « خدا - آدا » ، وقتی او را دید ،
از او پرسید که :

- آیا تو ، همان « ثوگ-بو-ئین با » ی معروف

هستی ؟

« ثوگ-بو-ئین با » بسبک همیشگی خود پاسخ داد که :

- در تمامی دنیا ، تنها يك « ثوگ-بو-ئین با »

وجود دارد ، و آن هم منم !

« آدا » ، به « ثوگ-بو-ئین با » گفت که :

- من نمی توانم اجازه دهم که شخص نامداری

چون تو ، بدون پذیرائی و بزرگداشت شایسته ، از سرزمین

من ، عبور کنی ! پس « ثوگ-بو-ئین با » ، بهمراهی « آدا » ،

به منزلگاه او رفت ، و آنجا ، با عالیتترین خوراکیها که

شایسته ی پذیرائی يك « خدا - سالار » ، از شخصی نامدار

بود ، از او استقبال شد .

بعد از صرف غذا « آدا » از « ثوگ-بو-ئین با » پرسید :

- چه چیزی تو را باین سرزمین کشانده است ،

سرزمینی که فقط مسکن خدایان است ؟ ! اینجا سرزمینی

بکر است، و تا کنون، پای هیچ آدمی، آنرا نیالوده است! هیچ انسانی قبل از تو، اینجا نبوده است! بمن بگو، چرا بدین جا آمده‌ای؟

وقتی «ثوگ بو-ئین با» علت سفر بی‌پایانش را گفت، «آدا»، جواب داد که:

- از همین جا بازگرد! زیرا هیچکس، هیچگاه نمی‌تواند، «ووینگی» را ببیند، حتی من که از زمره‌ی خدايانم!

ولی «ثوگ بو-ئین با»، حرف او را نشنید و باز نگشت! زیرا آرزوی شدید داشتن فرزند، قلب او را در برابر چیزهای دیگر، سخت نفوذناپذیر، کرده بود. پس به «آدا» گفت که او، همچنان به سفر خویش ادامه خواهد داد، تا مگر «ووینگی» را سرانجام، در هر کجا که ممکن باشد، و بهر قیمت که باشد، ببیند.

«ثوگ بو-ئین با» این را گفت، و خورجین بردوش نهاد و خواست براه افتد. ولی لحظه‌ای بعد، بازگشت و به «آدا» گفت که می‌خواهد، قدرت و توانائی خود را با او بمسابقه‌گذارد! «آدا»، از این همه جسارت و گستاخی، شگفت‌زده شد. يك آدمی می‌خواهد، توانائی خود را، با يك «خدا» به محك آزمایش زند؟! «آدا»، به

« توگ بو - ئین با » ، فقط گفت که :

- آنچه را من اکنون از تو شنیدم ، یکبار دیگر تکرار کن ! چون من آنچه را که تو گفتی ، نمی‌توانم باور کنم !

« توگ بو-ئین با » ، دوباره درخواست گستاخانه‌ی خویش را تکرار کرد. « آدا » ، بدون گفتن کلمه‌ای به کلبه‌ی خود رفت، ولی یکباره متوجه شد که تمام داروهای معجز آسایش ، مبدل به « خون » شده است !
« آدا » با خود گفت :

- نه! این حادثه نمی‌تواند اثری روی من داشته

باشد . او چیزی جز يك بشر نیست !

پس « آدا » ، بی‌اعتنا به اخطاری که داروهایش به او داده بودند، بیرون آمد و از « توگ بو-ئین با » خواست تا قدرتش را نشان بدهد ! ولی « توگ بو-ئین با » ، این خواسته را نپذیرفت ، و از « آدا » تقاضا کرد که اول او ، مسابقه را شروع کند ! « آدا » با خشم فراوان ، حرکتی کرد ، و تمام قدرت خود را بسمت « توگ بو-ئین با » ، روان ساخت ! « توگ بو-ئین با » ، چون مرده‌ای بی‌حس ، غش کرد ، و بر زمین افتاد ! اما لحظه‌ای بعد شعورش را بدست آورد ، و جادوی خویش را آغاز نمود .

این وقت، تمام قدرت‌های « آدا » ، یکباره او را ترك کردند ، و درخورجین « ئوگ-بو-ئین با » ، جای گرفتند و « آدا » ، بی‌جان ، نقش برزمین گشت !
« ئوگ-بو-ئین با » ، یکبار دیگر ، پیروز شده بود ، و با خورجین قدرتهای جادوئی بردوش ، پای در راه نهاد!

* * *

« ئوگ-بو-ئین با » ، درطول جاده‌ای طولانی و وسیع حرکت کرد ، تا به سرزمین « یاسی » ، خدای بزرگ و مقتدر ، رسید . « یاسی » او را ، از پیش می‌شناخت ، و در این سفر طولانی‌اش ، و حتی ، قبل از آنکه به هیئت يك موجود انسانی درآید ، او را هرگز از نظر دور نداشته بود ! پس همچنانکه « ئوگ-بو-ئین با » ، در قلمرو وسیع او ، سر درگم مانده بود ، « یاسی » از او سؤال کرد که :
- آیا تو همان « ئوگ-بو-ئین با » ی کبیر و بی‌همتا نیستی ؟

« ئوگ-بو-ئین با » ، مانند همیشه جواب داد که :
- بله ، در تمامی دنیا، تنها يك « ئوگ-بو-ئین با » وجود دارد ، و آن هم منم !
« یاسی » گفت :

من ، فرمانروای این سرزمینم ، بیا ، من بتو

غذا و شراب خواهم داد!

پس «ثوگ-بو - ئین با» ، به اتفاق «یاسی» به‌خانه‌ی او رفت، و آنجا، مقدم او را با کمیاب‌ترین غذاها و شراب خرمائی که شایسته‌ی پذیرائی يك خدا از يك میهمان خدا بود ، گرمی داشتند. بعد از غذا ، «یاسی» از او پرسید که چرا به این سفر آمده است، «ثوگ-بو-ئین با» ، جواب داد که :

- همانطور که می‌بینی من يك زنم ، و مدتی بسیار طولانی است که ازدواج کرده‌ام . ولی فرزندی نزائیده‌ام . حتی برای یکبار نیز باردار نشده‌ام . من نازا هستم . پس در راه سفر بسوی «ووینگی» هستم ، تا او را ببینم و از او تقاضای «خلقت دوباره» کنم !
«یاسی» گفت :

- هیچ‌موجود زنده‌ای هرگز «ووینگی» را نمی‌بیند . از همین جا بازگرد !
ولی «ثوگ-بو-ئین با» ، توصیه‌ی «یاسی» را نیز نپذیرفت ، و گفت که او باید ، هرطور که شده است ، به سفرش ، ادامه دهد ! پس خورجین قدرتها را ، باز بردوش نهاد، و براه افتاد. ولی دوباره فوراً بازگشت، و از «یاسی» همان تقاضای همیشگی را نمود :

– با من قدرت خود را به مسابقه بگذار !

ولی « یاسی » نتوانست آنچه را که می شنود باور کند و از او خواست که حرف خود را دوباره تکرار کند. « توگ-بو-ئین با » ، درخواستش را تکرار کرد. و « یاسی » با خشم و خروش ، پاسخ داد که :

– من بزرگترین ، و قدرتمندترین تمام خدایانم.

تو يك آدمی ، يك زن ، تو چگونه جرئت می کنی ، و از من می خواهی که باتو ، قدرت خود را بیازمایم ؟ براه خود برو ، تو حریف من نیستی !

اما « توگ-بو-ئین با » پافشاری کرد. پس « یاسی » ، درحالیکه از شدت خشم ، مانند دیوانه ها شده بود ، به جایگاه داروهای سحر آمیز خودش رفت. ولی آنجا ، تمام داروها را دید که به «خون» تبدیل شده اند! زیر لب زمزمه کرد که :
– نه ! این نمی تواند حقیقت داشته باشد! او او چیزی جز يك آدمی نیست . آنچه که خواسته است ، انجام خواهم داد !

پس « یاسی » ، دو « سنگ خلقت » کوچک خود را بدست گرفت و بیرون آمد ، و از « توگ-بو-ئین با » خواست که او اول شروع کند ! ولی « توگ-بو-ئین با » ، طبق عادت ، قبول نکرد و گفت :

- اول ، تو شروع کن !

« یاسی » یکباره تمام قدرت خود را متوجه « ثوگ-بو- » از بدن « ثین-با » کرد. در يك آن ، سر « ثوگ-بو-ثین-با » ، از بدن جدا شد ، و به آسمان رفت ، درحالیکه بدنش ، با خورجین قدرت‌ها بردوش ، همچنان در همانجا ، بر سر پا ایستاده بود! ولی بعد از چند لحظه ، « سر » ، از آسمان پائین آمد ، و دوباره بیدن متصل شد ، و « ثوگ-بو-ثین-با » از نو باز ، زنده و کامل گشت .

سپس « ثوگ-بو-ثین-با » دوباره از « یاسی » خواست ، تا اگر هنوز قدرت بیشتری دارد ، باز هم امتحان کند! ولی « یاسی » نهایت قدرتش را برای نابود کردن او بکار برده بود ، و دیگر قدرتی بیشتر در خود سراغ نداشت. از اینرو ناچار به « ثوگ-بو-ثین-با » گفت که :

- حالا نوبت تو است !

« ثوگ-بو-ثین-با » شروع بخواندن افسون ، و تکرار او را دور کرد ، و دایره وار ، به سرعت دور خود چرخید ؛ و بيك آن ، تمام قدرت جادویی خود را ، بر سر « یاسی » فرو ریخت. سر « یاسی » از بدن جدا شد ، و به آسمان رفت. ولی بدن او ، روی « سنگهای خلقت » ، ایستاده بود . « ثوگ-بو-ثین-با » آنرا دید ، و سنگ‌ها را ، با فشار بزمین

غلطاند. وقتی سر « یاسی » از آسمان پائین آمد ، بدنی در آنجا وجود نداشت تا روی آن قرار گیرد، پس، « سر » با شدت به زمین خورد .

« یاسی » ، خدای توانا مغلوب گشت ، و بار دیگر « ثوگ-بو-ئین با » ، آدمی پیروز شد ! ولی او نمی‌خواست، بدون « سنگهای خلقت » آنجا را ترک کند. پس آهنگ آنها کرد . او کوشید سنگ را بلند کند ، ولی فهمید که سنگهای بآن کوچکی را نمی‌تواند بدین آسانی‌ها تکان بدهد. برای چند لحظه « ثوگ-بو-ئین با » ، همچنان حیران باقی ماند . ولی بعد شروع بخواندن جادوی مخصوص کرد ، و بلافاصله سنگها از زمین کنده شدند و او آنها را بردوش نهاد ، و خورجین خود را بدست گرفت و براه افتاد. اما وزن زیاد « سنگهای خلقت » و خورجین، کمرش را خمیده کرده بود. و با این حال، بسوی قلمرو فرمانروای «خدای خروسین» یا « خروس-خدا » براه افتاد .

* * *

« خروس-خدا » که در تمام این مراحل، « ثوگ-بو-ئین با » را از بام خانه‌اش، زیر نظر داشت، بیائین فروپرید ، و از او پرسید که :

- آیا تو همان « ثوگ-بو-ئین با » که همه، حتی

خدایان درباره‌ی تو چیزهای بسیاری شنیده‌اند، نیستی؟
هنگامیکه «ئوگ-بو-ئین با» پاسخ همیشگی خودش
را داد، «خروس-خدا» گفت:

— اگر تو همانی بخانه‌ی من بیا و از خودت
پذیرائی کن!

پس «ئوگ-بو-ئین با» که هیچگاه، دعوتی را رد
نمی‌کرد، بخانه‌ی «خروس-خدا» رفت، و آنجا، با بهترین
غذاها و «شراب خرما»، پذیرائی شد. سپس «خروس-خدا»
از او پرسید که:

— علت سفر پر رنج و ملالت چیست؟

«ئوگ-بو-ئین با»، گفت:

— من سالیان درازی است که ازدواج کرده‌ام.
ولی فرزندی ندارم. من همه‌ی آنچه را که يك «زن»، می‌باید
داشته‌باشد، دارا هستم، اما «نازا» هستم! پس رنج این سفر
را بر خود هموار کرده‌ام، تا بزیارت «ووینگی»، خدای
خدایان، بروم، و از او بخواهم، تا مرا دوباره خلق کند!
«خروس-خدا» گفت:

— از اینجا دیگر نباید پیشتر بروی! چون

هیچکس، تا زمانی که زنده‌است، «ووینگی» را نخواهد
دید! قلمرو من، آخرین سرزمین است! بعد از این قلمرو،

دیگر چیزی نیست جز « فضای تهی » ! پس، از همین مکان بازگرد !

اما « توگ-بو-ئین با » گفت که او سفرش را بازهم، دنبال خواهد کرد ! پس خورجین قدرتهایش را بر دوش نهاد، و « سنگهای خلقت » را نیز برداشت، و براه افتاد. لیکن لحظه‌ای بعد، مثل همیشه بازگشت، و از « خروس-خدا » خواست تا با یکدیگر زور آزمائی کنند ! « خروس-خدا » که بهیچ چیز، مانند « قدرت نمائی »، علاقه نداشت، بلافاصله شروع بخودستائی کرد که :

- اسم و شهرت من، بجهت توانائی‌هایم، در همه‌ی جهان، پراکنده است. من فرمانروای اولین و آخرین قلمرو « موجودات میرا »، موجوداتی که می‌میرند، هستم. پیش‌یا، « توگ-بو-ئین با » ! من توانائی‌هایم را، نشان خواهم داد ! هیچ چیزی برای من، خوشایندتر از این زور آزمائی نیست !

پس « خروس-خدا » پرید و پیام خانه‌اش فراز آمد، و قدرتهایش را فراخواند. آنگاه، دوباره بجای نخستین، بازپرید، و مقابل « توگ-بو-ئین با »، ایستاد، و از او خواست که او، اول شروع کند ! ولی « توگ-بو-ئین با »، مطابق معمول، این تقاضا را نپذیرفت، و از « خروس-خدا »

خواست، تا اول، او آغاز به زور آزمائی کند. خروس-خدا»
که مایل نبود این ماجرا، بدرازا بکشد، یکباره، با تمام
نیروهای خود، شروع به افسون «ثوگ-بو-ئین با» کرد.
تمام قدرتهای «ثوگ-بو-ئین با»، بلافاصله بر اثر
جادوی «خروس-خدا»، ناپدید شدند! و «خروس-خدا»
هم که شاهد ناپدید شدن همه‌ی قدرت‌های «ثوگ-بو-ئین با»
بود، دوباره شروع بخودستائی نمود:

— نخستین، و واپسین قلمرو همه‌ی موجودات
فناپذیر، از آن من است! تو چگونه می‌توانی با من،
مقابله کنی؟!!

اما درحالیکه «خروس-خدا»، سرگرم تعریف از
خود بود، «ثوگ-بو-ئین با»، وردها و افسون‌های خود را،
تکرار می‌کرد. قدرتهای جادوئی «ثوگ-بو-ئین با» بار دیگر
بازگشتند؛ و یکباره، در اثر آنها، تمامی شهر «خروس-خدا»
مبدل به شعله‌های آتش گشت، و چنان سوخت که از آن،
فقط مشتی خاکستر بجای ماند!

آنگاه «ثوگ-بو-ئین با»، با جذب قدرتهای بیشتر
جادوئی درخور جین قدرت‌های خویش، از قلمرو «خروس-
خدا» - آخرین سرزمین موجودات میرا - خارج شد،
و دوباره براه افتاد.



« ثوگ بو-ئین با » ، هنوز مسافت زیادی طی نکرده بود که ناگهان خود را ، در مزرعه‌ای بسیار گسترده یافت. مزرعه‌ای بی کران که درخت « ئی رو کو Iroko » ی عظیمی، با شاخه‌هایی بسیار بلند، در وسط آن قرار داشت. در آنجا ، « ثوگ بو - ئین با » خود را لابلای شاخه‌های « درخت ئی رو کو » ، پنهان کرد، و با مراقبت، منتظر ماند. بزودی ، زنان و مردانی جفت جفت ، از دو سوی مزرعه پدیدار شدند . زنان ، جاروئی ، در دست داشتند و مردان سبدهی بردوش . درحالیکه زنان مزرعه را جارو می کردند ، مردان ، خاک‌ها را ، در سبدها می انباشتند . هنگامیکه تمام مزرعه پاک شد ، آنان ، همانطور که آمده بودند ، دوباره ، جفت جفت ، در دو سوی مزرعه ، ناپدید شدند .

« ثوگ بو-ئین با » ، از نهانگاه خویش ، در لابلای شاخ و برگ‌های « درخت ئی رو کو » ، دید که از آسمان، نخست يك ميز ، و بدنبال آن ، يك صندلی ، و سپس ، درحالیکه آسمان تیره شده بود ، « سنگ خلقت » بزرگی، در مزرعه بزمین نشست. در این لحظه ، رعد و برقی شدید، فضا را، پر کرد. و سرانجام، در میان رعد و برق، «ووینگی» ،

خدای خدایان، از آسمان، فرود آمد. روی صندلی نشست، و پاهایش را فراز «سنگ خلقت» جای داد. لحظه‌ای بعد، خاک فراوانی از آسمان، بر روی میز فرو ریخت، و «ووینگی» با آن، کار مداوم خلقتش را آغاز کرد. مردان و زنانی، آفرید، و آنان را، به دو رود که بسوی منزلگاه آدمیان، جریان داشت، راهبرد. پس از آن، «ووینگی»، بمزرعه بازگشت و فرمان داد که میز و صندلی و «سنگ خلقت» به آسمان صعود کنند. آنها، همه طبق فرمان او، يك بيك بالا رفتند.

«ووینگی»، آماده‌ی صعود بود که «ثوگ بو-ئین با»، با شتاب از نهانگاه خود بیرون آمد، و مقابل «ووینگی» بایستاد، و از او خواست تا قدرت‌های خود را باهمدیگر بیازمایند! «ووینگی» به او گفت:

– من می‌دانم که تو در لابلای شاخه‌های درخت «ئی رو کو»، پنهان شده بودی! من تو را دیدم که برای پیدا کردن من، دیار خود را ترک کردی و پای در سفر نهادی! من تو را دیدم که چگونه با قدرتهائی که من بتو عطا کرده‌ام، و آرزوی قلبی تو بود، بر تمامی موجودات زنده، و بر تمامی خدایان، پیروز گشتی! علت آمدنت را نیز می‌دانم که آرزوی داشتن فرزندی است! لیکن می‌خواهی با خود من نیز

بزور آزمائی و مقایسه‌ی قدرتها برخیزی؟! آمده‌ای بامن ،
یعنی با سرمنشاء تمامی قدرت‌هایت ، پیکار کنی؟! تو ای
لجوج سرسخت مغرور! اکنون ، دستورمی‌دهم تا تمامی
قدرت‌هائی را که تو در طول سفرت به آنها ، دست یافته‌ای ،
همگی به صاحبان اولیشان ، بازگرداند!

و «ووینگی» فرمان داد، و بلافاصله نیز «ئی سم بی» ،
«نگ به» ، «دریا» ، «لاک‌پشت» خدایان «آدا» و «یاسی» ،
و «خروس-خدا» ، همه قدرتهای خود را ، دوباره باز یافتند.
بر «ئوگ بو-ئین با» ، ترسی بی‌حد ، چیره گشت . دیده
از شدت ترس ، از صورت «ووینگی» برگرفت ، و دهشت‌زده ،
فرار اختیار کرد ، و در چشمان زن بارداری که بر سر راه
خود دیده بود ، پناهنده شده ، در آنجا ، بست نشست .
«ووینگی» ، «ئوگ بو-ئین با» را در چشمان زن
باردار ، در امان گذاشت . چون خود ، نهی کرده بود که
هیچ کس ، هرگز نباید زن بارداری را بقتل برساند! و خود
نمی‌خواست که اینک آن قانون را ، بخاطر «ئوگ بو-ئین با» ،
نقض کند .

پس «ووینگی» بالا رفت ، و به جایگاه خود در
آسمانها ، بازگشت . ولی «ئوگ بو-ئین با» ، هنوز هم ،
زه‌تنها در چشمان زنان بار ، بلکه در چشمان بسیاری از مردان

و کودکان نیز ، پنهان است . در حقیقت ، هرگاه کسی بتو
خیره می‌شود ، و یا تو به چشمان کسی خیره می‌نگری ،
همان ، « توگ‌بو-ئین‌با » است - « توگ‌بو-ئین‌با » ی ،
آرزومند و هراسان ، « توگ‌بو-ئین‌با » ی زبون و نگران!

*

*

*

۳

فرهنگ

زادگاه، و مردم

اسطوره‌ها

از: ژ. آ. صدیقی

چنانکه در مقدمه‌ی مترجم بر این کتاب - در جدول‌های يك و دو - دیده می‌شود، بیست و دو اسطوره‌ی آفرینش آفریقائی که در بخش اول این کتاب آمده است، از هفده قوم مختلف بومی که در ده کشور آفریقائی، پراکنده‌اند، روایت شده است. در آغاز هر اسطوره، سرزمین و مردم آن، به اختصار، بدست‌داده شده است. برای مزید اطلاع، با توجه به آخرین اطلاعات جغرافیای سیاسی، مردم‌شناسی، زبان‌شناسی، تاریخ کشورهای آفریقائی، منشاء آغاز و پایان استعمار در سرزمین‌های زادگاه اسطوره‌ها، بترتیب الفبائی، تحت ۳۱ عنوان، فرهنگ کوچکی در باره‌ی «زادگاه، و مردم اسطوره‌ها»، در این بخش تنظیم شده است. از آنجا که آمار جمعیت، و همچنین مرزهای سیاسی و جغرافیائی کشورهای دهگانه‌ی منشاء اسطوره‌ها، در آینده تغییر خواهد کرد، و ناچار پاره‌ای از اعداد و اطلاعات این فرهنگ، تابع

متغیر از شرائط زمان خواهد بود، از اینرو، این بخش، جدا از «فرهنگ اسطوره‌ها» که شامل اطلاعات ثابتی از دورنمایه‌ی آنها، و نیز پی‌آمد مقایسه‌ی آنها، با اسطوره‌های دیگر خاورمیانه است، انتشار می‌یابد. «فرهنگ اسطوره‌ها» در بخش ۴، بطور مستقل چاپ شده است.

منابع :

در تدوین موضوعات «فرهنگ زادگاه و مردم اسطوره‌ها» از منابع زیر، استفاده شده است :

1. Oliver-Frage : A Short History of Africa, Penguin Books 1973
2. The Penguin Encyclopedia of Places, Penguin Books, 1973
3. Moore, W. G. : A Dictionary of Geography, Penguin Books 1970
4. World Guide, Pan American's Travel Facts, N.Y. 1970
5. Manshard, W. : Afrika-Suedlich der Sahara , Fischer Buecherei , Frankfurt - Hamburg, 1970
6. Stoehr, W. : Lexikon der Voelker und Kulturen , Rowohlt , 3 B. , Braun-

schweig, 1973

7. African and Oriental Holiday :
Handbook of International Travel and
Tourism, by Travel International Ass. ,
Hong kong - Libanon, 1972

● ئەدو ← بی‌نی.

● ئەفه Efe یا ئی فه Ife ، هسته‌ی مرکزی قوم یوروبا ، در نیجریه‌اند . آثار هنری برنزی کشف شده در میان ئەفه‌ها ، از ممتازترین آثار هنری سیاه‌پوستان ، و در شمار بهترین آثار هنری همه‌ی اقوام گذشته‌ی بشری ، محسوب می‌شوند . ئەفه‌ها ، بیشتر «شانگو» ، خدای رعد و برق را می‌پرستند . زبان‌شان بگروه زبان‌های «که . و . آ» تعلق دارد . گروهی از ئەفه‌ها نیز در کنگو ، کین‌شازا (لئوپولدویل) ، زندگی می‌کنند . ← شانگو ، یوروبا ، که . و . آ ، نیجریه ، کنگو ، لئوپولدویل .

● ئەفیک Efik ها شاخه‌ای از بومیان نیجریه‌اند .

● ئیبو Ibo ، یا ئیگبو Igbo ، از تیره‌های

بزرگ نگره‌های سودانی نیجریه ، بالغ بر چهار میلیون نفرند که بیشتر در شرق شعبه‌های رود نیجر زندگی می‌کنند .

از نظر زبان، ئیوها، به گروه «زبانهای که . و . آ» متعلق‌اند. کوشش ئیوها برای استقلال از سال ۱۹۶۷، پس از پیکارهای خونین با قوای حکومت مرکزی نیجریه، سرانجام در ۱۹۷۰، منجر به شکست گردید. ئیوها، بیشتر بر اثر فعالیت‌های میسیونری، مسیحی شده‌اند. لیکن در بیشتر آداب و عقاید آنها، بویژه در روستاها، بقایای دین اجدادی آنها باقی است؛ و در هنر پیکرتراشی آنها، بیش از همه منعکس است.

ئیوها، از منبع‌های اصلی برده‌داری اعراب و اروپائیان، بشمار می‌رفته‌اند. ← که . و . آ، نیجریه .

● ئیجاو Ijaw، قومی بالغ بر دویست هزار جمعیت‌اند، بازبانی مستقل که نه‌بگروه زبانهای «که . و . آ» (نگروه‌های سودانی)، و نه بزبان‌های بانتو، تعلق دارد، و پیرامون پیوند رود نیجر به‌دریا، بسر می‌برند. ← که . و . آ، نیجریه .

● ئی‌سانسو Issansu ها، شاخه‌ای از قوم بانتو Bantu، بشمار می‌روند. اقوام نزدیک، و خویشاوند آنان عبارتند از «ئی‌رامبا Iramba»، ئی‌رانگی Irangi و تورو Turu، و «واگوگو Wagogo»، یا بصورت ساده همان «گوگو Gogo» که مجموعاً بالغ بر سیصد و

پنجاه هزار تن می‌شوند که در قسمت‌هایی از تانگانیکا ،
وتانزانيا ، بصورت نیمه ابتدائی زندگی می‌کنند.

● ئیگبو Igbo ، ← ئیبو .

● بی نی Bini ، یا «ئدو Edo» ها، با بالغ بر

دویست و پنجاه هزار جمعیت ، از شاخه‌های سیاهپوستان
سودانی بشمار می‌روند. ئدو، بیشتر بعلمت زبان آنها ، به
آنها گفته می‌شود. ئدو، از شاخه‌ی زبان‌های «که . و . آ
Kwa» ، بشمار می‌رود که در سراسر آفریقای مرکزی از
لیبریا گرفته ، از طرف ساحل عاج ، ساحل طلا ، تاگو ،
داهومی، تا نیجریه گسترش دارد. ← که . و . آ .

● تانزانيا ، جمهوری فدرال آفریقائی در شرق

آفریقای مرکزی است که در سال ۱۹۶۴ از اتحاد تانگانیکا
(با ده میلیون جمعیت) و زنگبار (با سیصد هزار جمعیت)
با خودمختاری داخلی هر یک از دو جمهوری ، بوجود
آمده است. پایتخت آن ، دارالسلام ، و زبان آن، کیسو-
آهلی Kisuaheli است . قله‌ی مشهور کلیمانجارو، در
تانگانیکا قرار دارد . بیشتر اهالی تانگانیکا از تیره‌ی بانتو ،
وماسائی (بومیانی مخلوط، بالغ بر صد و پنجاه هزار نفر)
هستند. دریاچه‌ی تانگانیکا در ۱۸۵۸ بوسیله‌ی بارتون، کشف
شده است. از ۱۸۹۱ تا ۱۹۱۸ مستعمره‌ی آلمان، و از آن پس

از ۱۹۶۱ استقلال یافته است. دین بیشتر مردم اسلام است. زنگبار در سال ۱۹۶۳ از استعمار انگلیس رهائی یافته و استقلال یافته است. در زنگبار، اقلیتی شیرازی نیز وجود دارد که حزبی بنام «حزب آفریقائی-شیرازی»، تشکیل داده است. نیام وهزی‌ها، از شاخه‌های بانتوی تانگانیکا بشمار می‌روند ← نیام وهزی.

● **جمهوری آفریقای مرکزی**، جمعیت، بالغ بر یک میلیون و نیم، از ۱۹۱۰ تا ۱۹۵۸، یکی از چهار سرزمین آفریقای استوائی فرانسه. پایتخت، بانگوئی، زبان رسمی، فرانسه، سی درصد مسیحی، پنج درصد مسلمان، بیشتر مردم از تیره‌ی نگر و های سودانی، و در جنوب بیشتر از بانتوها، از ۱۹۶۰ استقلال یافته است. همسایگان: کنگو، کامرون، چاد، و سودان. قبائل مارجی در آن بسر می‌برند. ← مارجی

● **داهومی Dahomey**، جمهوری مستقل در خلیج گینه (در گذشته مشهور به ساحل بردگان)، جمعیت بالغ بر دو و نیم میلیون، پایتخت «پورتونووو Porto Novo». در سده‌ی نوزدهم دارای حکومتی توانا و پادشاهی سیاه‌پوست بوده است. پس از شکست بر اثر قوای مهاجم فرانسوی در ۱۸۹۴، مستعمره‌ی فرانسه گردید،

و از سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۵۸ جزء قلمرو آفریقای غربی فرانسه،
۱۹۶۰ عضو «جامعه‌ی فرانسوی-آفریقائی» و از ۱۹۶۰ استقلال
یافته است. بومیان فون، بیشتر در داهومی زندگی
میکنند. ← فون، بی‌نی.

● رودزیا Rhodesia، سابقاً بنام رودزیای
جنوبی، تا هنگام استقلال رودزیای شمالی در ۱۹۶۴،
(اینک زامبیا)، در آفریقای مرکزی، با جمعیتی بالغ بر پنج
میلیون نفر (تنها حدود دویست و پنجاه هزار تن اروپائی).
پایتخت، سالیسبوری. از ۱۸۸۹ تا ۱۹۲۳ بوسیله‌ی کمپانی
بریتانیائی آفریقای جنوبی اداره شده، و از ۱۹۲۳ تا ۱۹۶۵
عنوان مستعمره‌ی خودمختار انگلیس یافته‌است. از ۱۹۶۵،
اقلیت سفیدپوست آن (حدود یک بیستم جمعیت) با تبعیض
نژادی شدید، و محروم ساختن سیاهان از هرگونه حق
حاکمیت، خود را بطور یکطرفه مستقل اعلام داشته‌اند.
رودزیا، اینک همبسته با آفریقای جنوبی، دو دولت سفید-
پوست مستقل آفریقا را که بشدت از سیاست تبعیض نژادی
پیروی می‌کنند، تشکیل میدهند. سیاهپوستان «واکارانگا»،
بیشتر در رودزیا، بسر می‌برند. ← واکارانگا

● زامبیا، جمهوری در آفریقای مرکزی، سابقاً
رودزیای شمالی، از کشورهای همسود انگلستان، با جمعیتی

بالغ بر چهار میلیون نفر، هفتاد هزار نفر سفیدپوست اروپائی، پایتخت آن «لوساکا»، محدود از شمال به تانزانیا، و از شرق به ملاوی، با معادن غنی مس که هشتاد درصد صادرات زامبیا را تشکیل می‌دهد، و دومین کشور تولیدکننده‌ی بزرگ مس در جهان، و از مهمترین مراکز جلب توریست آفریقا بشمار می‌رود. زامبیا، از تاریخ ۱۸۵۵ تا ۱۹۶۴ مستعمره‌ی دست‌گردان، نخست در دست آفریقای جنوبی و از ۱۹۲۴ در دست انگلستان بوده و از ۱۹۶۴، استقلال یافته است. قسمتی از مردم زامبیا را، بومیان مالوزی تشکیل می‌دهند.

● زبانهای که . و . آ ، Kwa ، بزبانهای هفت قوم مهم نگرهای سودانی - یوروبای ، بی‌نی ، ئیبو ، ئه‌وه ، نوپه ، کرو Kru ، و «آکان» - گفته می‌شود. بدیهی است که هر یک از این اقوام ، به شاخه‌های چند ، و زبان آنها نیز به لهجه‌های متعدد، تقسیم می‌شوند که مجموعاً زبانهای گروه «که . و . آ» را تشکیل می‌دهند . که . و . آ ، از این‌روی بدین زبانها گفته می‌شود که در عموم آنها، دروازه‌های «مردم» ، و «قوم» ، ریشه‌ی «که . و . آ» ، مشترك است . (← بی‌نی ، نیجریه ، فون) . در برابر گروه زبانهای که . و . آ ، زبانهای بانتو قرار دارد که مجموعاً سیصد قبیله بالغ بر هشتاد

میلیون نفر بدان‌ها سخن می‌گویند .

● **فنگ Fang** ها ، یا فان Fan ها، از شاخه‌های بومیان «پانگوه Pangwe» (یا میانگوه و پاهوئین Pahouin) اند که خود بزرگترین قوم از تیره‌ی سیاهپوستان بانتوهای شمالی بشمار می‌روند، و بیشتر در گابون، زندگی می‌کنند . ← گابون، واپانگوا ،

● **فولانی Fulani** ها ، شاخه‌ای از قوم بزرگ فولبه Fulbe ، بشمار می‌روند که در مجموع بالغ بر پنج میلیون نفر میگردند ، و از نگردهای سودان ، محسوب می‌شوند. اقوام فولبه، از زمره زیباترین، و خوش اندام‌ترین اقوام آفریقا ، شناخته شده‌اند که به احتمال قوی با اقوام شمالی بربرها ، در تماس و زناشوئی بوده‌اند. اینان بیشتر در نواحی غربی سودان بطور پراکنده زندگی میکنند . بسیار از فولانی‌ها ، در «مالی» زندگی میکنند . ← مالی.

● **فون Fon** ها ، که نیز بنام‌های فو Fo ، فونو Funnu خوانده می‌شوند، از شاخه‌های تیره‌ی ئه‌وه Ewe از اقوام نگردهای سودانی بشمار می‌روند. فون‌ها ، هسته‌ی مرکزی حکومت و قوم داهومی بشمار می‌روند که از آغاز سده‌ی هفدهم میلادی تشکیل شده‌است. زبان فون‌ها، متعلق به گروه «زبانهای که.و.آ» است. ← که.و.آ ، داهومی .

● کنگو کین‌شازا ، یا جمهوری دموکراتیک کنگو، نام جدید کنگوی بلژیک، در افریقای مرکزی ، با ۱۷ میلیون جمعیت (دوسوم از قوم بانتو، بقیه مخلوطی از نگر وهای سودانی، وپاره‌ای بومیان پیگ‌می، و نیلوتیک‌ها) ، بیشتر مسیحی، زبان رسمی، فرانسه. پس از کنفرانس برلین در ۱۸۸۵ ، کنگو تحت‌الحمایه بلژیک شناخته شد ، و در ۱۹۰۸ تا ۱۹۶۰ (سال استقلال کنگو) رسماً مستعمره‌ی بلژیک گردید. پایتخت آن « کین‌شازا » (سابقاً لئوپولدویل) نام دارد . شهرت جهانی کنگو کین‌شازا ، بیشتر بخاطر مبارزات ضد استعماری پاتریس لومومبا (۱۹۶۱-۱۹۲۵) ، است. در این باره ← :

۱- پاتریس لومومبا : میهن من کنگو ، ترجمه‌ی امیر فریدون گیلانی ، انتشارات مروارید، چاپ ۲ ، تهران ۱۳۴۲ (قطع متوسط ۲۰۷ صفحه) .

۲- پی‌یر دووو : زندگی و مرگ قهرمان ، ترجمه‌ی غلامرضا نجاتی، تهران، چاپ ۲ ، ۱۳۴۵ (شرکت انتشار جیبی ۳۰۷ صفحه) .

← لئوپولدویل ، ته‌فه .

● کونو Kono ، شاخه‌ای بالغ بر هشتاد هزار نفر جمعیت ، از قبیله‌ی بزرگ « دان » ، از اقوام « مانده »

از نگردهای سودانی بشمار میروند که بیشتر در «گینه»ی
افریقا زندگی می کنند. ← گینه .

● گابون Gabon ، (ونیز گابون، بروزن صابون
Gabun) ، جمهوری مستقل ، با حدود پنج میلیون جمعیت
در افریقای غربی ، میان کامرون و کنگو ، بندری در کنار
اقیانوس اطلس ، و لیبرویل ، پایتخت آن است. گابون در
سال ۱۴۸۵ بوسیله پرتغالی ها کشف شد. در سال ۱۸۳۹
فرانسویان در آن پایگاهی برقرار ساختند، همراه با کنگوی
میانه ؛ در سالهای ۱۸۸۸ تا ۱۹۰۸ عنوان کنگوی فرانسه
داشته است. از ۱۹۰۸ بطور رسمی مستعمره ی فرانسه بوده
است. از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۸ عنوان یکی از استانهای ماورای
دریاهای فرانسه را یافته است. و سرانجام در سال ۱۹۶۰
استقلال یافته است. تیره ی اصلی مردم آن، بانتوها ، و از
شاخه های آن ، بومیان فنگ بشمار می روند. گابون دارای
نفت است . ← فنگ

● گینه ، جمهوری در غرب افریقا ، با جمعیتی
بالغ بر ۳/۵ میلیون ، سابقاً گینه ی فرانسه ، از ۱۸۸۲ تا ۱۹۵۸
متحد غنا و مالی ، برای امور دفاعی ، سیاست خارجی و
مسائل اقتصادی ، از طرفداران مشتاق فدراسیون کشورهای
افریقای غربی . ← کونو .

● **ئو پوئدویل** ، نام سابق دوره‌ی استعماری « کین شازا » Kinshasa ، پایتخت جمهوری « کنگو-کین شازا » (بلژیک سابق) ، یکی از مدرن‌ترین شهرهای افریقا ، با جمعیتی بالغ بر یک میلیون نفر. ← کنگو.

● **مارجی Margi** ها، از بومیان جمهوری افریقای مرکزی بشمار می‌روند .

● **مالوزی Malozi** ، ← زامبیا .

● **مالی** ، سابقاً سودان فرانسه ، از ۱۸۹۹ تا ۱۹۵۸ ، جمهوری مستقل ، با جمعیتی بالغ بر ۵ میلیون ، با اکثریت مسلمان ، در قسمت شمال غربی افریقا ، قرار دارد . در ۱۹۵۹ در اتحادیه‌ای با «سه نگال» بعنوان فدراسیون مالی ، داخل گردید ، ولی در ۱۹۶۰ از آن جدا شده ، و خود را جمهوری مستقل اعلام داشت . و همراه با غنا ، و گینه ، برای مدتی دولت‌های یگانه‌ی افریقائی را تشکیل داده‌اند .

مالی از طرف شمال ، به الجزیره ، از شمال غربی به موریتانی ، از جنوب به ساحل عاج ، از جنوب غربی به گینه و از غرب به سه‌نگال ، محدود است .

← فولانی .

● **نوپه Nupe** ، با جمعیتی در حدود چهارصد-هزار تن ، از مهمترین اقوام نگروه‌های سودانی بشمار می‌روند

که به زبانهای که.و.آ، تعلق دارند، و بیشتر مسلمانانند، و در نواحی رود نیجر، و در نیجریه زندگی می کنند.

← که.و.آ، نیجریه.

● نیام وه زی Nyamwezi، یا وان یام وه زی، و نیز «با نیام وه زی»، و بطور کوتاهتر، مه وزی Mwezi از تیره های بزرگ قوم بانتو، بالغ بر سه میلیون نفرند که بیشتر در تانگانیکا، عضو متحد تانزانیا، در قبیله های متعددی زندگی می کنند. زبان آنها نیز بگروه زبانهای بانتو، تعلق دارد. ← زبانهای که.و.آ، تانزانیا.

● نیجریه، جمهوری فدرال مستقل در افریقای غربی، با جمعیتی بالغ بر ۵۷ میلیون نفر، متشکل از سه تیره ی اصلی افریقائی:

۱- هوسا Hausa، بیشتر مسلمان.

۲- ئیبو Ibo، بیشتر مسیحی پروتستان (در حدود چهار میلیون نفر).

۳- یوروبا Yoruba، بیشتر مسیحی پروتستان، البته همواره همراه با پیروان ادیان افریقائی. پایتخت، لاگوس، بالغ بر پنجاه زبان افریقائی در نیجریه وجود دارد. زبان عمومی تحصیل کرده ها، انگلیسی است. مستعمره ی سابق انگلیس از سال ۱۸۶۱، بی هانه ی جلوگیری از

برده‌فروشی؛ در سال ۱۹۶۱، استقلال یافته‌است. — که. و. آ.
● **واپانگوا Wapangwa**، نیز بنام‌های مه‌پانگوه
Mpangwe، پاهوئین، پانگوه Papgwe، از اقوام
مهم تیره‌ی بانتو، بالغ بربک میلیون و نیم نفر جمعیت که
در کشورهای کامرون، گابون، و تانزانیا، زندگی می‌کنند.
واپانگوا، به سه شاخه‌ی اصلی تقسیم می‌شوند.

۱- فنگ، نه‌توم، در جنوب.

۲- بولو، در مرکز.

۳- به‌تی، ته‌تون، یائونده، در شمال. — فنگ

● **واکارانگا Wakaranga**، یابصورت ساده‌تر
کارانگا، از شاخه‌های بومیان ماشونا Mashona، (یابطور
مخفف شونا Shona) که خود از تیره‌ی بزرگ سیاهپوستان
بانتو Bantu بشمار می‌روند، و در بخش‌هایی از رودزیا،
و موزامبیک زندگی می‌کنند.

● **یوروبا Yoruba**، قومی بالغ بر سه میلیون
و نیم نفر جمعیت، بیشتر در جنوب غربی نیجریه و پاره‌ای
از قسمت‌های داهومی Dahomey، و تاگو Tago هستند.
شاخه‌های اصلی یوروبا، عبارتند از قبیله‌های:

۱- ئویو Oyo، ئی‌بادان Ibadan، و ئی‌لورین

Ilorin در شمال غربی.

- ۲- ئی فه Efe ، ئی له شا Ilesha یا ئی جه شا Ijesha ، در مرکز .
- ۳- ئووه Owe یا کابا Kabba ، و گروههای کوچکتر چندی ، همچنان در شمال غربی .
- ۴- ته کی تی Ekiti ، و ئوندو Ondo ، در جنوب غربی .
- ۵- ئی جه بو Ijebu در منطقه‌ی ساحلی پیرامون لاگوس .
- ۶- ئگبا Egba و گروههای فراوان خویشاوند و همبسته‌ی نزدیک در مراکز سکونت‌ی پرجمعیت تر .
زبان یوروبائی‌ها از جمله « زبانهای که . و . آ » ،
بشمار می‌رود . ← که . و . آ .

۴

فرهنگ

اسطوره‌های

افریقائی



به :

دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی

که بدون پیشنهاد ، راهنمایی ،

پی گیری ، و واپسین و یرایشش ،

هرگز این فرهنگ ،

بدین صورت ، پدید نمی آمد !

ژ. آ. صدیقی

اندیشه‌های لطیف فلسفی، و باورداشت‌های متعالی مذهبی، پاپای خرافه‌گرایی، و گمان‌های ساده‌لوحانه و کودک‌پسندانه، عموماً در افسانه‌ها منعکس‌اند. اسطوره‌ها، همانند کان‌های ذغال‌سنگ، انبوهی از ذغال، ورگه‌های الماس‌را، باهم، و درهم دارند. از این‌روی، تا اسطوره‌کاوی، نسج افسانه‌ها را، از شکل قصه‌گونه‌ی آنها، به واحدهای اولیه‌ی فکری، به نخستین یاخته‌های تشکیل‌دهنده‌ی عقیدتی آنها، بازپس نکاود، ماهر‌گز، به‌گوهرهای مکنون و پایدار لطائف اندیشه‌ی بشری، در بطن اسطوره‌ها، پی نخواهیم برد!

در حقیقت- صرف‌نظر از جنبه‌ی تفریحی، و لالائی‌گویانه‌ی افسانه‌ها- آنچه که مطالعه در اسطوره‌ها را، برای پژوهندگان تاریخ‌رشد‌فکر فلسفی، برای تجلی‌جویان وجدان‌عام بشری، برای مردم‌شناسان، برای جامعه‌شناسان، برای کارشناسان مقایسه‌ای ادیان، برای آرمان‌شناسان، و دیگر اندیشمندان

علوم انسانی و ادبیات عامیانه، اجتناب ناپذیر میسازد، انعکاس وجود همین دیرین‌ترین ذخائر فکری و ناآگاه اقوام مختلف، در اسطوره‌هاست.

بی‌شک، یکی از بهترین راه‌های رسیدن به عناصر پایدار و اصیل اسطوره‌ها، تنظیم فرهنگی الفبائی، برای واژه‌های اصلی و مفاهیم مهم آنهاست؛ و سپس، مقایسه‌ی آنها، با عناصر همانند و مشترک دیگر اسطوره‌های ملی و غیرملی است.

با توجه بدین اهمیت ویژه‌ی اسطوره‌کاوی، بخش «فرهنگ اسطوره‌های آفریقائی»، بنا بر کالبدشکافی ۲۲ اسطوره‌ی حاضر در قسمت دوم این کتاب، تدوین شده است. همچنین، البته تا آنجا که در این مختصر امکان داشته است، کوشش رفته است تا به همانندی‌های موجود میان واحدهای فکری، عقیدتی، و رمزگونه‌ی افسانه‌های آفرینش آفریقائی، و اسطوره‌های خاورمیانه‌ی سامی و ایران اسلامی، با اتکاء به متن‌های مربوط، بدانها اشاره شود.

امید است که این طرح مختصر، سرآغازی باشد برای تنظیم فرهنگنامه‌ی جامع مقایسه‌ای اسطوره‌ها در زبان فارسی، و نیز انگیزه‌ای گردد برای دیگر مترجمان گرامی اسطوره‌های اقوام و ملل مختلف بزبان فارسی، تا مگر در

بازگردانی‌های خود ، به پیوست هر ترجمه ، فرهنگی از اصطلاحات اسطوره‌ها را بدست دهند ، و بدین ترتیب مقدمات و مواد اولیه را اندک‌اندک ، برای فرهنگ جامع اسطوره‌ها، با دقت فراهم آورند.

* * *

در این فرهنگ :

● تیرك (←) برابر با نشان اختصاری «رك» = «رجوع کنید به» ، بکاررفته است. پس از هر تیرك، مفهوم‌های مربوط با مقوله‌ی مورد بحث ، ضمن واژه‌های اصطلاحی بدست داده شده است، تاخواننده برای اطلاع بیشتر بدانها رجوع کند .

● ارقام داده شده در درون نیم‌هلال‌ها (مانند ۲۵ ، ۷۲ ، ۸۳) شماره‌ی صفحات کتاب است که هر اصطلاح به‌استناد آنها در فرهنگ تدوین یافته است.

● **ئورونمیللا Orunmila** ، روحانی غیبگوئی
است که پس از قتل «اوباتالا» ، نیمی از تکه‌های بدن او را
دفن میکند. او را خدای بزرگ می‌نامد (۶۷) ← غیبگو ،
اری‌شا-نه‌لا ، اوباتالا .

● **ئوگ بو - ئین با Ogboinba** ، قهرمان
طولانی‌ترین اسطوره‌های بیست و دو گانه‌ی آفرینش
افریقائی است که در کتاب حاضر، گرد آمده‌است . ئوگ -
بو - ئین با ، یک زن است، یک زن نازا که در اشتیاق داشتن
یک فرزند می‌سوزد ؛ و بخاطر امکان آبستنی خود، خواهان
باز آفرینی و خلقت دوباره‌ی خویشتن، توسط «وونگی» ،
خدای خدایان ، و آفریدگار انسان و حیات است . ئوگ -
بو - ئین با ، در پی این آرزو ، راهی سفری بس طولانی

و خطرناک بسوی جایگاه و وینگی، می‌شود. از دریا می‌گذرد، و در طول راه با فرمانروایان و خدایان نیرومند و فراوانی، زور آزمائی می‌کند. ثوگ‌بو - ثین با، از قدرت جادوئی بی‌نظیری برخوردار است، و حریفان خود، همه را مغلوب می‌سازد، و نیروهای آنها را نیز بخود جذب می‌نماید (۱۵۰ - ۱۱۱) - زایائی، زن و مرد، آفرینش دوباره.

● **ئەشو Eshu**، ضدخدا، رقیب اوباتالا، خدای یوروبائی (۶۸ - ۶۹). ئەشو دوستدار غیبگوئی و خلقت بوده است. از اینرو، یکروز که اوباتالا، برای آب‌تنی، چشمان خود را از کاسه درمی‌آورد، و بر کنار آب می‌نهد، او با استفاده از فرصت، آنها را می‌رباید. سرانجام با میانجیگری «اوشون»، الاهی زیبائی، بشرط فراگیری غیبگوئی و روش خلقت از اوباتالا، ئەشو، حاضر می‌شود که دیدگان اوباتالا را به وی باز پس دهد. اوباتالا، با اکراه می‌پذیرد، و بدینسان، غیبگوئی و علم خلقت و اختراع، از اوباتالا به دیگران می‌رسد، و مردم نیز بعدها آنها را می‌گیرند (۶۹) - مهرین‌دی‌لوگون، اوشون، اوباتالا، غیبگو.

● **ئى سامبا Isamba**، نام نخستین زن، حوا،

همسر کیولا، در اسطوره‌ی تیس سانسو است. تئ سامبا، در مسابقه‌ی آزمایش هوش در برابر مار، شکست می‌خورد (۹۸-۱۰۰) ← کیولا، مار، آزمایش هوش، آدم (ش ۹).

* * *

- آ -

● آب، مهم‌ترین عنصر، بنمایه‌ی آفرینش موجودات است. طبق پندار یوروبائی‌ها:

«در آغاز، همه چیز آب بود... اوباتالا، با ظرفی... در دست... از آسمان، پائین آمد. داخل ظرف... مقداری خاک، یک قطعه آهن، و یک تکه زغال بود... آهن را، روی آبها گذاشت. خاک را روی آهن ریخت، و زغال را بالای آنها، قرار داد. بلافاصله، زغال گداخته شد، و آهن را داغ کرد. و بدین ترتیب... زمین، از هر طرف پهناور و بزرگ شد» (۶۲-۶۳).

بنا به پندار «واپانگوا»، در آغاز توفانی سرد و وحشتناک موجب ریزش برف، و تبدیل آن به یخ شد. سپس باد گرم و سوزانی یخ را آب کرد، تا آنکه سیل

همه جا را فرو گرفته ، وزمین بصورت دریائی بزرگ ، در آمد . این آب ، سرانجام ، مایه‌ی زندگی گیاهان گشت (۱۰۵ - ۱۰۴) . آب ، همانند خاك ، بر اثر دمیدن نفس «نزامه» ، خدای آفریدگار ، پدید آمده است (۵۳ - ۵۲) .

آب ، پناهگاه ماهی‌هاست که در زیر آب ، خود را از شر شکار بشر محفوظ دارند (۴۰) . نه تنها بشر ، بلکه خدایان نیز آب را دوست می‌دارند ، و در آن آب تنی می‌کنند (۶۸) . خورشید ، فرزندان زیادی داشت که ستارگان روز بودند . وجود این خورشیدهای کوچک و فراوان ، موجب شدت حرارت روز شده بود . بطوریکه مردم ، نمی‌توانستند ، روزها ، پی غذا بروند . ماه ، بخورشید ، پیشنهاد کرد که بخاطر رفاه مردم ، خوب است ، فرزندانمان را ، در آب بیندازیم . خورشید ، این کار را کرد ، و تمام فرزندان خود را در آب ریخت . آنها هم ، همه ، ماهی‌های کوچک درخشان شدند . بعد که ماه از ریختن فرزندان خود در آب ، خودداری کرد ، خورشید خواست که فرزندانش را از آب ، خارج سازد ، لیکن آنها ، آنچنان به آب ، خو کرده بودند که دیگر بدون آن ، و بیرون از آن ، زندگی برایشان میسر نبود ، و می‌مردند . ناچار ، خورشید ، برای همیشه ، فرزندان خود را ، در آب ، رها کرد (۸۲ - ۸۰) .

آب، همانگونه که حیات بخش ماهی‌ها است، برای بسیاری از جانداران دیگر، خطرناک است. آنها را در خود غرق می‌کند (۱۰۴).

پاشیدن آب، بر گور مردگان، در میان مردم نیام‌وه‌زی، نشان احترام و علاقه‌ی به‌مرده است (۹۳). «فرزندان کامونو، به‌نگام شکار، یا بوقت خواب دیدن، و بگاه رنج و مرض، همیشه به‌نیامبه، دعا میکنند، و به او، يك فنجان پراز آب، در ظرفی چوبین، هدیه می‌دهند» (۴۵).

آب، ضد آتش است. انسان با آگاهی بر این کیفیت، در مسابقه‌ی هوشی که میان او و جانوران دیگر، برای برداشتن ظرف داغ از روی آتش، بوسیله‌ی خداوند ترکیب داده شده بوده است، آتش را بوسیله‌ی آب، خاموش می‌کند، و سپس ظرف سرد شده را، برمی‌دارد، و بدین ترتیب، با هوش‌ترین موجودات، شناخته می‌شود (۴۲ - ۴۰). ← آزمایش هوش، باد، توفان، کامونو، آدم.

● آب‌آسی Abassi، در اسطوره‌ی «ئه‌فیک»، (۹۲ - ۹۰)، در نیجریه، «ابر - خدا»، خدای خدایان، آفریدگار انسان، و شوهر «آتائی Atai»، خدای مرگ، بشمار می‌رود. آب‌آسی، پس از آفرینش انسان، بصورت زن و مرد، از هراس اینکه مبادا انسان نیز دعوی خدائی کند،

می‌خواهد که انسان نزد خودش بماند و بزمین نرود. لیکن بر اثر، کنجکاوی زنش آتائی که می‌خواهد بداند، فرجام انسان در زمین، چگونه خواهد بود، ناچار به بشر، اجازه‌ی زندگی در زمین می‌دهد. لیکن دو چیز را بر او، منع می‌کند:

۱- انسان نباید خوراک خود را در زمین تهیه کند.

بلکه غذا را باید، در آسمان، هر بار، نزد آباسی، و همسرش «آتائی» بخورد! از اینرو، وقت غذا، هر بار، زنگی بصدا در می‌آید، و آنها به آسمان می‌رفتند.

۲- مرد و زن نباید با هم همبستر شوند، و تولید مثل کنند!

لیکن «مرد»، در هر دو مورد، بر اثر وسوسه‌ی زنش،

نافرمانی می‌کند، و صاحب فرزند می‌شود. آباسی، به همسر خود «آتائی» می‌گوید که: «من حق داشتم که نگران باشم.

انسان، مرا از یاد برده است». ولی «آتائی» پاسخ می‌دهد که: «آنها، هرگز نخواهند توانست همسان تو باشند!»

(۹۲). «آتائی»، بخاطر تسلی شوهر خویش «آباسی»،

و تضعیف انسان، و پیشگیری از رسیدن او به مقام خدائی،

«مرگ» را، بزمین می‌فرستد. ← مرگ، مرد، زن، آتائی، آدم.

● Atai ، در اسطوره‌ی «ئه‌فیک» (۹۲ - ۹۰) ،

در نیجریه، زن «آباسی»، خدای خدایان، و خود، خدای

مرگ، بشمار می‌رود. آباسی پس از آفرینش انسان، بصورت

زن و مرد، می‌خواهد آنها را نزد خود نگاه دارد. زیرا نگران است که اگر آنها بزمین بروند، نافرمان شوند، و از فرط غرور، خود راهمپایه‌ی او انگارند. لیکن «آتائی» می‌گوید: - «بگذار ببینم که سرانجام این کار، بکجا خواهد

کشید! (۹۰)» بدین ترتیب، نخستین زن و مرد، بزمین فرود می‌آیند. لیکن بزودی، از هردو نهی آباسی - منع از تهیه‌ی خوراک، و همبستری بایکدیگر - سر باز می‌زنند، و به تهیه‌ی خوراک زمینی، همبستری، و تولیدمثل می‌پردازند. آباسی، به آتائی، همسر خود می‌گوید:

- من، حق داشتم که نگران باشم. انسان، مرا از یاد برده است.

و «آتائی» به شوهر خود اطمینان می‌دهد که: - «آنها، هرگز نخواهند توانست که همسان تو باشند!» (۹۲).

و بدین ترتیب، آتائی، مرگ را بزمین می‌فرستد. مرد و زنش، می‌میرند، و فرزندان آنها، دستخوش ناسازگاری و نزاع و نفاق در میان خود می‌گردند. ← آباسی، مرد، زن، مرگ، آدم (نخستین انسان).

● آتش، در اسطوره‌ی «واکارانگا» (۵۱ - ۴۷)، بوسیله‌ی ستاره‌ی صبح، از آسمان، بزمین آورده شده است. ستاره‌ی صبح بر روی آتش می‌خواهد. ماه، از روی آتش

میگذرد، و در دگرسوی آن، با ستاره‌ی صبح، همبستر میشود (۴۸). آتش منشاء آسمانی دارد. در آتش‌سوزی بزرگ نیز که همه‌ی زمین را سوزانید، آتش از آسمان، روی جنگل‌ها، فروافتاد (۵۶). پس از آن دیگر، «ستاره‌ها در بالا، آتش در زمین، و ذغال در دل زمین» قرار گرفتند (۶۰). آتش همچنین موجب افروختن ذغال، و ذغال افروخته، موجب گداختن آهن، و گداختگی آهن موجب گسترش آن برپهنای آب، و پیدایش زمین شده است (۶۳ - ۶۲).

پس از یک زلزله‌ی بزرگ، شکاف‌های عمیقی در زمین پدیدار میشود، و قطعه‌های بسیاری از بدنه‌ی آن جدا می‌گردد. پاره‌ای از این قطعات، در حال چرخش سریع بدور خود، از حرارت، سرخ می‌شوند، و «بیک پارچه آتش فروزان» مبدل می‌گردند. این قطعات، خورشید و ماه و ستاره می‌شوند (۱۰۷). بدین ترتیب، حرارت و آتش، در اثر حرکت و گردش سریع، تولید شده‌اند. و آتش خورشید، در اسطوره‌ی «واپانگوا» (۱۰۱-۱۱۲) برخلاف اسطوره‌ی «واکارانگا» (۴۷ - ۵۱)، و «فنگ» (۵۲-۶۱)، منشاء زمینی دارد، نه منشاء آسمانی. ← آتش‌سوزی، آتش روئین‌تان.

● آتش- روئین‌تان، آتش روئینگان (جمع آتش

روئینه)، آنانکه ناسوختنی‌اند، سوزش ناپذیرند، ضد

آتش اند، بدنشان در برابر آتش مصونیت دارد؛ کسانی که در درون آتش می‌روند، و یا بدرون آن افکنده می‌شوند، و یا از آتش می‌گذرند، بدون آنکه به آنان آسیبی رسد، از گیراترین شخصیت‌های افسانه‌ای بشمار می‌روند. اسطوره‌ی «واکارانگا» (رودزیا) حاکی است که:

«خدا، ماه را آفرید. ماه، مرد بود... هیچکس بر روی... «زمین» زندگی نمی‌کرد. نه درختان وجود داشتند، نه دشت‌ها و نه جانوران. از اینرو، ماه، بسیار غمگین گشت، و گریست!... خدا، ستاره‌ی صبح را، پیش ماه فرستاد، تا همسر و هم صحبت او شود. ستاره‌ی صبح، آتش را از آسمان با خود آورد. هنگامیکه به کلبه‌ی ماه رسید، آتشی افروخت و بر روی آن خوابید. ماه نیز در سوی دیگر آتش، دراز کشید. ولی شب‌هنگام، ماه از روی آتش گذشت، و در طرف دیگر آن، با ستاره‌ی صبح، همبستر شد» (۴۸-۴۷). بدین ترتیب، در این اسطوره، کم و بیش، ماه، یک «آتش - روئینه»، معرفی می‌شود.

در اسطوره‌های خاورمیانه، مصونیت از آتش یا «آتش - روئینگی» یکی در داستان ابراهیم، دیگری در داستان سه حکیم یهودی در کتاب دانیال، و سرانجام در داستان سیاوش، «توطئه‌ی بنیادی اسطوره»، بشمار می‌رود:

۱- در داستان ابراهیم ، آمده است که چون او ، شبانه وارد بتخانه می‌شود، وهمه‌ی بتها را با تبر می‌شکند، برای کیفر او، «نمرود» ، دستور میدهد آتشی عظیم برافروزند و ابراهیم را در آن فروافکنند ! آتش به لطف خداوند ، بر ابراهیم ، گلستان می‌شود. در قرآن آمده است که :

- « ما فرمودیم، ای آتش، بر ابراهیم، سرد و سلامت باش ! » (سوره‌ی ۲۱ آیه ۶۹) .

تفصیل اسطوره ، در قرآن نیست . لیکن عموماً در روایات اسلامی، قصص انبیاء و تفسیرها، ذیل آیه‌ی نقل شده از سوره‌ی انبیاء آمده است. در یکی از قدیمترین متن‌های تفسیر فارسی قرآن- ترجمه‌ی تفسیر طبری - که در پانزدهساله‌ی میان ۳۶۵ - ۳۵۰ هجری ۹۷۶ - ۹۶۱ میلادی، نگاشته شده است ، می‌خوانیم که :

« ... چون ایشان ... بیرون شدند ، ابراهیم ... به بتخانه اندر رفت، و تبری ... برداشت ... و هر یکی را از آن (بت‌ها) ، يك دست و پای، شکست... پس مردمان گرد آمدند ، و ابراهیم را ... گفتند:

- تو کردی ! ؟

... پس آنکه [نمرود] بفرمود ... تا ستوران ، همه هیزم کشیدند از ناحیت‌ها ... تا همه ستوران، از هیزم کشیدن،

عاجز شدند. و بفرمود تا آتش اندر [آنها] زدند ... آتش فروغ گرفت، چنان سخت عظیم [که] خدای ... آن آتش را، «دوزخ» خواند، از ... بزرگی آن! پس خواستند که ابراهیم ... را به آتش ... اندازند، [اما] نتوانستند ... از بهر آنکه ... بحوالی آن آتش، [از فرط سوزندگی] نمیتوانستند [نزدیک] گشتن. پس ابراهیم ... را که به بندهای آهنین استوار کرده بودند ... با ... منجنیق ... به آتش ... بینداختند ... پس ... خدای عجزوجل ... فرمان داد ... آتش را که به ابراهیم ... سرد ... و سلامت [گردد] ... پس آتش، همان ساعت سرد گشت، و بمیان آتش ... مرغزاری پدید آمد، و چشمه‌ی آب از زمین برآمد» (ترجمه‌ی تفسیر طبری، باهتمام حبیب یغمائی، تهران، جلد ۴، ۱۳۴۱ ص ۱۰۴۳ - ۱۰۴۶).

۲- در داستان «آتش - روئینگی» سه حکیم یهودی، آمده است که نبوکدنصر، یابنام مشهور ترش در نوشته‌های اسلامی، بخت‌النصر (۵۶۲ - ۶۰۵ ق م)، پادشاه بابل که در سال ۵۸۶ پیش از میلاد، اورشلیم را خراب کرده است، و یهود را به بابل تبعید نموده است، طبق کتاب دانیال (باب ۱۳ آیه ۳۰ - ۱)، بتی از طلا به بلندی و پهنای شصت در شصت ذراع، در دشت «دورا»، در بابل نصب می‌کند،

و دستور می‌دهد که رامشگران سرودهای مخصوص بخوانند، و بهنگام نوازش موسیقی و خواندن سرود، همه در برابر آن؛ بسجده فرو افتاده او را بپرستند. و هر کس از پرستش او سر باز زند، وی را در انبوه آتش، در افکنند. این هنگام، به وی گزارش می‌دهند که: «سه حکیم یهودی، بنام‌های «شدرک» (بر وزن فندک) و «میشک» (بر وزن میخک) و «عبدنغو» (نغو مثل ببو) که آنانرا به کارهای مهم بابل گماشته‌ای، از ستایش بت تو، سر باز می‌زنند! بخت النصر آنانرا فرامی‌خواند، و به آنان تکلیف سجده می‌کند، و آنان همچنان از ستایش بت، اجتناب می‌ورزند. بخت النصر فرمان می‌دهد که آتشی بس بزرگ برافروزند، و آنانرا در آن افکنند. پس از افکندن آنان در آتش، همه با حیرت می‌بینند که آنان در درون آتش، چنانکه گوئی در گلستانی راه می‌سپرند، به هر سوی می‌خرامند. بزبان کتاب دانیال: «پس نبوکدنصر، به‌دهنه‌ی تون آتش ملتهب نزدیک آمد، و... گفت: بیائید! پس شدرک، میشک و عبدنغو، از میان آتش بیرون آمدند. و امراء و رؤساء و والیان، و مشیران پادشاه جمع شده آن مردان را دیدند که آتش به بدنهای ایشان، اثری نکرده، و موئی از سر ایشان، نسوخته، و رنگ ردای ایشان، تبدیل نشده، و بلکه بوی آتش، به ایشان،

فرسیده است ! » (دانیال - باب ۳ / آ ۲۷ - ۲۶) .

۳- در اسطوره‌ی سیاوش ، طبق روایت فردوسی، سودابه، زن پدر سیاوش، فریفته‌ی اومی شود. لیکن سیاوش از پاسخ گفتن به عشق او، سرباز می‌زند. سودابه، ماجرا را بصورت وارونه، باشکایت از سیاوش، برای کیکاوس، شوهر خود، و پدر سیاوش نقل می‌کند. کیکاوس برای آزمایش پاکدامنی و راستگوئی سیاوش «آزمون عبور از آتش» را برای سیاوش ، ترتیب می‌دهد :

نهادند، هیزم، دو کوه بلند،
شمارش گذر کرد، از چون و چند !...
وزان پس، به مؤبد ، بفرمود شاه :
که برچوب ریزند، نفت سیاه !
بیامد دو صد مرد آتش فروز ،
دمیدند! گفتی شب آمد، به روز !...
زمین گشت روشن تر از آسمان -
جهانی خروشان و ، آتش دمان !...
سیاوش بیامد، به پیش پدر،
یکی خود زرین نهاده ، بسرا !...
رخ شاه کاوس، پر شرم دید -
سخن گفتنش با پسر، نرم دید !

سیاوش بدو گفت :

— انده مدار !

کزین سان بود، گردش روزگار !
سر پرز شرم و ، بهائی مراسم -
اگر بیگناهم ، رهائی مراسم ! ...
به نیروی یزدان نیکی دهش ،
کزین کوه آتش ، نیابم تپش ! ...

*

سیاوش، سیه را، به تندی بتاخت،

نشد تنگ دل ،

جنگ آتش بساخت!

ز هر سو زبانه ، همی بر کشید،

کسی خود، واسب سیاوش ندید!

یکی دشت ، با دیدگان ، پر زخون -

که تا او، کی آید ز آتش برون؟! ...

چو از کوه آتش ، به هامون گذشت ،

خروشیدن آمد ، ز شهر و، زدشت ! ...

چو پیش پدر شد، سیاوش ، پاك!

نه دود و ، نه آتش ، نه گرد و، نه خاك ...

سیاوش را ، تنگ، دربر گرفت ،

ز کردار بد، پوزش اندر گرفت ! (شاهنامه، تصحیح اسمیرنوا، جلد ۳، مسکو ۱۹۶۵، ابیات ۵۲۱ - ۴۸۱) ← آتش، آتش سوزی، آزمایش هوش.

● آتش سوزی: همانند توفان و سیل بزرگ (۱۰۵-۱۰۴)، یکبار نیز آتش سوزی بزرگی در زمین رویداده است که کم و بیش همه چیز را سوزانده است. «از آن زمان بعد، هر گاه کسی زمین را بکند، سنگ سیاه و سختی (ذغال سنگ) پیدا می کند که شکننده است، و اگر آن را در آتش بیفکند، می سوزد» (۵۸ - ۵۶). ← ذغال سنگ، آتش، آتش روئین تنان.

● آخرت، عقبی، جهان دیگر، جهان پس از مرگ: در جهان اسطوره ها، آخرت، یا جهان پس از مرگ، از نظر جغرافیائی، جهانی یکسره جدا و دیگر گونه از این جهان نیست. گوئی بخشی از همین جهان است. فقط حالت زندگی مردگان در آن، با حالت دیگر زندگان متفاوت است. ← مرگ، روح.

● آخر الزمان ← فرجام شناسی.

● Ada ادا، کهن - خدا، از جمله خدایان کوچک، در برابر «ووینگی» - خدای خدایان - طبق پندار مردم «ئیجاو» نیجریه. طبق اسطوره ای آفرینش ئیجاو، انسان

برای رسیدن به «ووینگی»، بعد از طی قلمرو آدا، از دو قلمرو دیگر متعلق به «یاسی»، و «خروس-خدا» باید بگذرد. آدا، قدرتش بیکران و شکست‌ناپذیر نیست. بنا بر اراده‌ی «ووینگی»، ممکن است در پیکار با انسان، مغلوب شود. جادو در او کارگر است. در حالیکه در «ووینگی» هیچگونه جادوئی مؤثر نیست (۱۳۹ - ۱۳۶) ← یاسی، ووینگی، خدا.

● آدم، به مفهوم نخستین انسان، همانند اسطوره‌ی آفرینش تورات، در افسانه‌های آفرینش آفریقائی وجود دارد:

(۱) - نخستین انسان در اسطوره‌ی مردم کونو (گینه) «آلاتانگانا» نام دارد (۳۰ - ۲۵) ← آلاتانگانا.

(۲) - نخستین آدم، در زبان مردم مالوزی Malozi از اهالی زامبیا، کامونو Kamunu خوانده می‌شود (۳۱ - ۴۶) کامونو همسری دارد که نامش معلوم نیست (۳۵). ← کامونو.

(۳) - در زبان مردم فنگ Fang از اهالی گابون، نخستین انسان، فام Fam، بمعنی قدرت، نام دارد. فام، ضمناً مظهر خودپسندی، عصیان، غرور و خودستائی است. وی به خشم خدایان گرفتار می‌شود، و از او نسلی پدید

نمی‌آید. آدم ابوالبشر، به پندار مردم فنگگ، سه کومه Sekume است که خدایان، پس از تجربه‌ی تلخ آفرینش فام، وی را پدید آوردند. وی مانند حوا، همسری بنام مه- بونگوه دارد (۶۱ - ۵۲) ← فام، سه کومه.

(۴) - ئوباتالا Obatala در اسطوره‌ی مردم یوروبای، نقشی میان يك خدای كوچك، يك نيمه خدا و نخستين انسان را در زمين بعهده دارد (۶۳ - ۶۲).

(۵) - ماهو Mahu همانند نخستین «خدا - انسان» در میان مردم فون Fon (داهومی) بشمار می‌رود (۷۷-۷۸).

(۶) - نخستین انسان، بدون نام ویژه‌ای، همانند آدم و حوا، در پندار مردم نیام وهزی از اهالی تانزانیا است.

(۷) شیدا - ماتوندا Shida Matunda نخستین

«خدا - انسان»، در نزد مردم نیام وهزی (تانزانیا) ست.

شیدا - ماتوندا، دو زن داشته است. یکی از همسران او، موجب قتل هووی خود می‌شود. انسانها همه از نسل شیدا- ماتوندا، و این همسر هوو کش او هستند (۹۳ - ۹۴) ← شیدا - ماتوندا.

(۸) - باآتسی Ba-atsi نام نخستین انسان، به پندار مردم تهفه (لئوپولدویل) است که خداوند او را، پیاری ماه، از خاک رست آفریده است. وی مجاز بود از

هرچیز جز از میوه‌ی درخت ممنوع تاهو بخورد (۹۶-۹۵)
نام همسر با آت سی معلوم نیست ← تاهو .

(۹) - «کیولا Kiula» ظاهرأ بعنوان نخستین مرد،
و همسرش ، ئی سامبا Isamba ، بعنوان نخستین زن، در
اسطوره‌ی آفرینش «ئیس سانسو» ، جلوه می کنند که در
مسابقه‌ی هوش با «مار» شکست خورده و ناگزیر از زندگی
در زمین شده‌اند (۹۸ - ۱۰۰) ← آزمایش هوش، ئی سامبا،
مار .

● آز، حرص، از عوارض مالکیت، ناشی از احساس
تبعیض در توزیع ثروت، و موجب سنگ دلی و میل به تبهکاری،
در جهان اسطوره‌هاست . به پندار مردم فون ، «صبح» و
«شام» ، دو برادرند که «صبح» از پدر خود، همه چیز،
و «شام» تنها یک کالا باش - یک میوه‌ی کدو گونه - دریافت
می‌دارد. شام، در نتیجه نسبت به برادر خود، حسد می‌ورزد،
و آزمندانه بیاری «جادو» می‌کوشد، تا برادرش بیمار شود،
و به او نیازمند گردد، تا وی بدان وسیله، تمام ثروت او را،
بدست آورد، و سرانجام نیز موفق می‌شود (۷۷ - ۷۹) . ←
مالکیت، پیشکشی، هابیل و قابیل ، ارزش‌ها .

● آزمایش هوش : فرهنگ «ئیس سانسو»
(۹۸-۱۰۰) با مفهوم آزمایش هوش و عقل، آشناست. «خدا-

خورشید « ، و زنش ماه، یکی، کاسه‌ای سفالین، و دیگری سبدی در دست، روزی در جمع انسان‌ها، مارها، و حیوانات دیگر می‌گوید:

- « من آمده‌ام ببینم کدام يك از شما ، از همه داناتر و عاقل‌تر هستید ؟ ... هر يك از شما ... یکی از این دو چیز را انتخاب خواهد کرد ، و آنرا بزمین خواهد انداخت ! »
(۹۸ - ۹۹) .

نتیجه آنکه ظرف یا سبد را هر کس طوری بزمین بیندازد که نشکند، او، مسلماً با تدبیرتر و باهوش‌تر خواهد بود . زنی بنام « ئی سم بی » ، کاسه‌ی سفالین را انتخاب می‌کند ، و همان‌طور ایستاده آنرا بزمین می‌اندازد ، و در نتیجه کاسه می‌شکند. لیکن مار، بر زمین خزیده، و از ارتفاعی بس کوتاه سبد را بزمین می‌افکند، و نمی‌شکند. « خورشید - خدا » می‌گوید :

- « من فهمیدم که مار، از شما، داناتر است ! » (۹۹)
در این اسطوره ، معما ، شکل يك مسئله و يك تست و آزمون را بخود گرفته است :

- چگونه چیزی شکستنی را باید بزمین افکند که نشکند؟ انسان، بدون اندیشه، و همسازی با وضع جدید ، و انعطاف پذیری لازم عمل می‌کند . همان‌گونه که يك چیز

ناشکستنی را ایستاده بزمین می‌افکند، عیناً ظرف شکستنی را نیز بزمین پرت می‌کند. درحالی‌که مار که می‌تواند به ایستد، بزمین خم می‌شود، و با در نظر گرفتن وضع خاص تازه، عمل می‌کند که ظرف نشکند. این معما، درست، با یکی از تعریف‌های هوش - همسازی با شرایط تازه، ترتیب و بهره‌جوئی از امکانات موجود، برای حل مشکلات پیش آمده - وفق می‌دهد. و در این آزمون، «مار»، برنده می‌شود. این اسطوره می‌رساند که در فرهنگ و جهان بینی «تیس سانسو»:

- ۱- به هوش، بعنوان یکی از توان‌ها و تجهیزات برای حل مشکلات زندگی توجه شده است.

- ۲- پاره‌ای دارای هوشی بیشتر از پاره‌ای دیگرند.

- ۳- هوش و برتری آنرا، در یکی نسبت به دیگری،

می‌توان سنجید.

- ۴- برای سنجش هوش، می‌توان از طراح يك مسئله‌ی

واقعی، يك مسابقه که برد و حل آن نیازمند به کاربرد هوش

است، استفاده نمود. رك ← هوش.

اسطوره‌ی مالوزی Malozi (۴۶ - ۳۱) نیز روی

تفاوت، و سنجش هوش با طرح مسئله‌ی هوش آزما، تکیه

می‌کند:

«نیامبه ... می‌دانست که «آدم-کامونو»، در زیر کی

و حيله گرى برتر از همه‌ى آنها (جانوران) است. از اينرو
گفت :

- بياييد، توده‌ى عظيمى چوب، جمع كنيد، و آتش
روشن كنيد! ... ظرف « آب - جوش » را روى آتش
بگذاريد ، تا آب آن بجوش آيد ...

- حالا مى‌خواهم به بينم كه کدام يك از شما ،
مى‌تواند ظرف... را از روى آتش بردارد ؟ !

اولين نفر، موش بود كه پيش آمد... ولى بشدت
ترسيد. بز سرخ و گوزن هم ، وقتى نزديك آتش رسيدند،
ترسيدند... فيل و كرگدن، از همه بيشتر تلاش كردند، ولى
پوستشان سوخت ، و خود را به آب انداختند . همه‌ى
حيوانات ، مغلوب شدند ، و قبول كردند كه قادر نيستند
« آب - جوش » را از روى آتش بردارند .

نيامبه ، كامونو را... فراخواند. كامونو، و افرادش،
به رودخانه رفتند ، و ظرفهاى... خود را با آب پر كردند...
بر روى آتش ريختند. هنگاميكه آتش خاموش شد، ظرف...
را برداشتند! « (۴۲-۴۱) .

← عبور از آتش، هوش .

● آزمون آتش ، تست آتش ، ← آتش روئين-

تنان (ش ۳) .

● آسمان ، طبق پندار مردم مالوزی ، پناهگاه خداست. خداوند ، پس از مشاهده‌ی خون‌ریزی‌های آدمی، از زمین دامن کشیده است ، و برای رهایی از رنج دیدار شرارت‌های انسان، در آسمان، مقام‌گزیده است (۴۳-۴۴). بنا بر روایت مردم فننگ ، در آغاز ، در آن هنگام که هیچ چیز وجود نداشت ، نزامه ، پروردگار جهان ، « ابتدا ، آسمان را آفرید ، و بعد زمین را . البته او آسمان را ، برای خودش آفرید » (۵۲) .

بنا بر گمان مردم « واکارانگا » ، آسمان ، منزلگاه آتش است . ستاره‌ی صبح آتش را از آسمان بزمین آورده است . ستاره‌ی صبح و ستاره‌ی شام ، همسران ماه را ، خداوند ، از آسمان بزمین فرستاده است . ماه ، پس از آنکه بدست فرزندانش کشته می‌شود ، دوباره به آسمان می‌رود و پیوسته ، همسر محبوب خود ، ستاره‌ی صبح را ، در آسمانها ، جستجو می‌کند .

بنا بر گمان « بی‌نی » ها ، « در آغاز ، آسمان و زمین ، بهم نزدیک بودند . در آن دوران ، انسان ، احتیاجی نداشت که کار کند ... چون هر وقت گرسنه می‌شد ، یک تکه از آسمان را می‌کند و می‌خورد . پس از مدتی ، آسمان ، یکبار خشمگین شد ، و شروع کرد به غریدن .

چون بعضی از انسانها ، بیشتر از آنچه که احتیاج داشتند ... از پیکر آسمان می‌کنند ... و وقتی هم که سیر می‌شدند ، « باقی مانده‌ی آنرا ، می‌ریختند ، در زباله‌دان‌ها (۷۴-۷۵) . پس آسمان به انسانها هشدار داد که دیگر اگر ، بیشتر از احتیاج خود از پیکر او بکنند ، او آنچنان از زمین دور خواهد شد که دست هیچ انسانی دیگر به او نرسد . مدتی مردم ، طبق دستور او عمل کردند ، تاروی زنی آزمند ، بیش از اندازه از بدنه‌ی آسمان کند ، و همه‌ی اهالی دهکده‌ی او هم که از آن خوردند ، بازهم زیاد آمد ، و ناچار زیاد مانده‌ی گوشت تن آسمان را ریختند در زباله‌دان . در همین حال نیز ، آسمان از خشم تیره شد ، و غرش کنان ، خود را بالا کشید ، و آنقدر بالا رفت که دیگر ، دست هیچ انسانی به او نرسد . در نتیجه انسانها نیز ناچار شدند که برای ادامه‌ی زندگی خود ، با زحمت بسیار کار کنند ، و رنج بکشند! (۷۵-۷۶) .

طبق عقیده‌ی « فون » ها ، ماهی‌های درخشان در آب‌ها ، منشاء آسمانی دارند . آنها در ابتدا ، ستارگان روز ، و فرزندان خورشید ، و در حقیقت ، خورشیدهای کوچک بوده‌اند . زمانی به سبب پخش گرمای زیاد ، بر اثر پرتو آنها ، ماه از خورشید می‌خواهد که هر دو بخاطر آسایش مردمان ،

فرزندان خود را در آب‌ها رها کنند . هنگامیکه خورشید ،
فرزندان خود را از آسمان به آبهای زمین فرو می افکند ،
آنها هم بصورت ماهی‌های زیبا و درخشان، در آب تبدیل
می‌شوند. لیکن ماه ، فرزندان خود ، یا ستارگان شب را،
همچنان در آسمان، نگاه می‌دارد (۸۲-۸۰) .

بنا به گمان « ثیفیک » ها ، خداوند، نخست انسانرا
در آسمان آفرید ، و او را از زندگی در زمین ، برحذر
داشت. لیکن انسان، اصرار کرد که در زمین زندگی کند .
خداوند به انسان اجازه داد که به زمین برود ، لیکن او
نمی‌بایست که خوراکش را در زمین تهیه کند . بلکه باید
هر بار برای غذا ، به آسمان، نزد خدا برود، و در آنجا غذا
بخورد . وقت غذا ، زندگی بصدا در می‌آمد ، و آنها ،
به آسمان می‌رفتند . مدنی این کار ادامه داشت . تا اینکه
نخستین زن ، نافرمانی آغاز کرد ، و در روی زمین مشغول
تهیه‌ی خوراک گشت و مرد را با رنگارنگی و مزه‌ی آن
فریب داد ، و از خوراک یکنواخت آسمانی ، بازداشت .
مرگ و نفاق در میان فرزندان انسان ، از جمله بکیفر این
نافرمانی ، شایع شده است (۹۲-۹۰) .

طبق پندار مردم « ثه‌فه » ، آسمان، در آغاز جایگاه
مردم پیر بوده است. انسانها ، تا پیش از خوردن از میوه‌ی

درخت ممنوع ، مرگ را نمی‌شناخته و جاوید بوده‌اند .
همه بهنگام پیری، به آسمان ، بالا می‌رفتند ، و در آنجا ،
بزندگی خود، ادامه می‌دادند (۹۷-۹۵). آفرینش آسمان،
نامعلوم است . در هر حال پیش از آفرینش زمین ، وحتى
خورشید و ماه و ستارگان بوده است . بدیگر سخن، گوئی
آسمان قدیم است، نه حادث (۱۰۲-۱۰۱). ← ستارگان ،
زمین ، درخت ممنوع ، آتش، خورشید، خوراک آسمانی
● آفتاب ، پرتو، نور خورشید، طبق اسطوره‌ی
« واپانگوا » (۱۱۲-۱۰۱) بیشتر از خود آنست ، و بر اثر
گردش سریع در فضا، پس از جدائی از زمین که بیک پارچه
آتش فروزان تبدیل شده است، پدید آمده است (۱۰۷).
← خورشید ۴ ، ماهتاب .

● آفرینش :

۱- طبق اسطوره‌ی « فولانی » (۲۳-۲۴) هرگز
نیستی مطلق وجود، نداشته است. بدین ترتیب ، آفرینش
هستی و موجودات، از نیستی محض صورت نگرفته است.
بلکه از چیزی ، از قطره‌ی شیری بسیار بزرگ ، پدید آمده
است. در آغاز، دونداری، آفریدگار یگانه‌ی ابدی، وجود
داشته است ، و قطره‌ی بزرگی شیر ، یا « شیر-مايه » ی
آفرینش! دونداری ، از این « شیر-مايه » ، نخست سنگ

را می‌آفریند. و بترتیب، سنگ، آهن، آهن، آتش، و آتش، آب را پدید می‌آورد. آنگاه، برای دومین بار، دونداری، از جایگاه بلند خود، نزول می‌کند و از پنج عنصر شیر، سنگ، آهن، آتش و آب، انسان را ترکیب می‌کند و می‌آفریند. انسان، مغرور می‌شود. دونداری، برای غلبه بر غرور انسان، نایبنائی، برای غلبه و خنثی کردن نایبنائی، خواب، و برای پیروزی بر آن، رنج، و بخاطر غلبه بر رنج، مرگ، و برای غلبه بر مرگ، ابدیت را می‌آفریند. و بدین- ترتیب، آفرینش در سه مرحله انجام می‌پذیرد:

(۱) زایش تضاد از تضاد: سنگ از شیر، آهن از سنگ، آتش از آهن، و آب از آتش، بعنوان مکمل یکدیگر.

(۲) آشتی و هم‌آمیزی اضداد در ترکیب انسان.

(۳) ایجاد تضاد، بصورت پادزهر، آنتی‌تز و خنثی-کننده‌ی حالات نامطلوب: نایبنائی خنثی‌کننده‌ی غرور، خواب، خنثی‌کننده‌ی نایبنائی، رنج، خنثی‌کننده‌ی خواب، مرگ، خنثی‌کننده‌ی رنج، و ابدیت، خنثی‌کننده‌ی مرگ!

۲- بنا بر اسطوره‌ی «کونو Kono» (۳۰-۲۵) از گینه، در آغاز هیچ چیز، جز تاریکی محض، وجود نداشته است. لیکن «سا» بمعنی «مرگ»، یا خدای مرگ،

با زنش ، و تنها دخترش ، در تاریکی می زیسته اند . برای ساختن مکانی برای زندگی ، « سا » ، بیاری جادو ، دریای عظیمی از گل ولای ، پدیدمی آورد . مدتی بعد ، « آلاتانگانا » ، خدا ، یا خدائی بگونه ای دیگر غیر از سا ، ظاهر می شود ، و « سا » را در مسکن زشتش ملاقات می کند ، و او را سرزنش می کند که مکانی بوجود آورده است ، خالی از گیاه ، خالی از موجود زنده ، و خالی از نور (۲۵) . برای بهبود وضع ، آلاتانگانا ، نخست گل را جامد ، و سپس سخت و محکم می کند ، و از آن ، زمین را پدیدمی آورد ، و گیاهان و جانوران گوناگون را می آفریند . آلاتانگانا ، شیفته ی دختر « سا » می شود ، و برخلاف میل « سا » ، مخفیانه با دختر او زناشوئی می کند ، و برای رهایی از خشم « سا » ، با همسر خویش به گوشه ای از زمین می گریزند . و از نسل این دو ، چهار جفت پسر و دختر سفید ، و سه جفت پسر و دختر سیاه زاده می شوند . جفت ها ، با هم زناشوئی می کنند ، و جهان از نسل آنها پراز انسان می شود . لیکن هنوز ، همه جا تاریک است ، پس آلاتانگانا ، دو قاصد - توتو ، پرنده ی سحری سرخ رنگ ، و خروس - را نزد « سا » برای تقاضای ایجاد روشنائی می فرستد . « سا » ، اجازه می دهد که فقط هر روز پس از بانگ و آوای خروس و توتو ، آفتاب طلوع کند ، و همه جا روشن

شود. ولی پس از گردشی در آسمان، هر شامگاه، خورشید، دوباره غروب نماید، و همه جا را، از نو باز تاریکی فرا گیرد. در حالیکه خواسته‌ی «آلاتانگانا»، روشنائی و نور همیشگی بوده است. پس از اهداء آفتاب، و ماه و ستارگان به نوع انسان، «سا»، بکیفر زناشوئی بی‌اجازه‌ی «آلاتانگانا» با یگانه دخترش، مرگ را فرجام فرزندانش «آلاتانگانا» - نواده‌های دختری خود - قرار می‌دهد.

بدین ترتیب، بنا بر اسطوره‌ی «کونو»، آفرینش نتیجه‌ی وجود، دو خداست: سا، و آلاتانگانا، این دو خدا در مواردی باهم همکاری، و در مواردی رقابت و پیکار می‌کنند و خلقت، پی‌آمد این همکاری و پیکار خدایان با یکدیگر است: الف - سا، خمیرمایه، یا نزدیکتر به زبان اسطوره، «گل - مایه»ی هستی را، ظاهراً در تاریکی محض، از «هیج» پدید می‌آورد.

ب - آلاتانگانا، از این «گل - مایه» زمین، گیاه و جانداران را می‌آفریند.

ج - سا، خورشید و ماه و ستارگان، یا بنمایه‌های نور و روشنائی متناوب را، در برابر تاریکی که ظاهراً از آغاز، خود بخود وجود داشته است، بنا به درخواست، آلاتانگانا، بوجود می‌آورد.

د - آلاتانگانا ، برخلاف میل «سا» ، با دختر او زناشوئی می کند، و از نسل او انسان ها ، زاده می شوند.
ه - سا، بکیفر گناه آلاتانگانا، مرگ رافر جام انسان-ها، قرار می دهد .

← آلاتانگانا، سا، نژاد، تو - تو، خروس .

۳- در اسطورهی مالوزی Malozi (۳۶ - ۳۱) از زامبیا، چگونگی آفرینش زمین، معلوم نیست. زمین، بطور بایر، وجود داشته است. و خلقت بر روی زمین بایر، بوسیلهی نیامبه، خدا، آغاز می شود . نیامبه ، جنگل ها ، دشت ها ، رودخانه ها، انواع جانوران، پرندگان، ماهی ها، و نخستین انسان - کامونو - را پدید می آورد. پس از آن، انسان، به تقلید از خدا ، به اختراع می پردازد (۳۲ - ۳۱) . نیامبه ، همهی جانداران رافر زندان خود می شمارد، و از اینکه انسان، آنها را می کشد و می خورد، سخت متأثر است، و انسان را سرزنش می کند (۳۱ ، ۳۷) .

آفرینش در اسطورهی کونو، تک خدائی، یاتک بنیادی است. ضمناً ، از آفرینش از «هیچ»، و از «نیستی» ، سخنی در میان نیست. بلکه آفرینش از ماده ای اولیه ، از بنمایهی زمین بایر، صورت می گیرد. از آفرینش آسمان، خورشید، و ماه و ستارگان نیز خبری نیست !

۴- در اسطوره‌ی « واکارانگا Wakaranga » (۴۷-۵۱) از رودزیا، آفرینش از زمانی آغاز می‌شود که خداهست، زمین، دریا، آسمان، ستاره‌ی صبح، و ستاره‌ی شام وجود دارد. آنگاه، خدا، ماه را که مرداست، می‌آفریند. ماه نخست در ژرفی دریا بسر می‌برد. لیکن می‌خواهد بر روی زمین، زندگی کند. در روی زمین، هیچ چیز وجود ندارد. زمین بایر است. ماه، در زمین تنهاست. خدا، ستاره‌ی صبح را برای همصحبتی ماه می‌فرستد. ستاره‌ی صبح، آتش را، از آسمان بزمین می‌آورد. ماه با او، درمی‌آمیزد. ستاره‌ی صبح آبستن می‌شود، و درختان، سبزه‌ها، و دشت‌ها را می‌زاید. درخت‌ها رشد می‌کنند، و سربه آسمان می‌سایند، و در نتیجه باران، فرو می‌بارد. دانه‌ها می‌رویند. ماه، و زنش از آنها، تغذیه می‌کنند. پس ازدو سال، ستاره‌ی صبح به آسمان، فراخوانده می‌شود. ماه، هشت روز، در فراق او می‌گرید، تاخدا، زن دیگری، ستاره‌ی شام را، برای وی می‌فرستد. ولی به شرط آنکه، پس از دو سال، ماه به‌میرد. و بدینسان قرار مرگ نیز، در زمین گذارده می‌شود. از زن دوم ماه، در روز نخست، بزهای کوهی، گوسفندان و گاوها، روزدوم، آهوان و پرندگان، و در روز سوم، پسران و دختران، متولد می‌شوند. ماه، با وجود منع همبستری

بیشتر با ستاره‌ی شامگاه، با سرپیچی از فرمان خدا، دوباره با او، درمی‌آمیزد، و این بار، در نتیجه، شیرها، پلنگ‌ها، مارها، و کژدم‌ها، یعنی جانوران درنده و گزنده و خطرناک، از او تولد می‌یابند. و بدینسان، آفرینش زمین، بصورت کنونی آن، کامل می‌شود.

در اسطوره‌ی «واکارانگا»، همچنان، آفرینش، تک‌خدائی است. سخن از خلقت هستی از نیستی در میان نیست. خلقت، بر روی زمین، و بیاری موجودات آسمانی، و آمیزش این دو، انجام می‌گیرد.

۵- در اسطوره‌ی «فنگ Fang» (۶۱ - ۵۲) از گابون، خلقت از «هیچ»، از نیستی، آغاز می‌شود. هنگامیکه هیچ چیز وجود ندارد، خدا هست، خدایان، سه تن‌اند. لیکن خدای آفریدگار، در آغاز، یکتا، نخست به خلق آسمان می‌پردازد؛ سپس زمین، آب، خاک، آفتاب، ماه، ستارگان، جانوران و گیاهان را. دو خدای دیگر، ظاهراً نقش خدایان مشاور و معاون را، برای «نزامه»، خدای آفریدگار، بازی می‌کنند. در خلقت انسان، هر سه خدا، با هم دست بکار می‌شوند. نزامه، به او نیرو و جان می‌دهد، «مه‌بره»، حرکت، و «نیکوا»، به وی زیبایی و لطافت می‌بخشد. چون انسان عاصی می‌شود، سراسر زمین را آتش

می‌سوزاند، و خلقت جانداران و گیاهان، برای دومین بار، با همکاری سه‌خدا، با یکدیگر، انجام می‌گیرد. ذغال سنگ، از بقای درختان سوخته در دوره‌ی خلقت نخستین و در نتیجه‌ی آتش‌سوزی بزرگ است. در دوره‌ی دوم خلقت، دوباره خدایان، انسانی، آفریدند که فرجامش مرگ است، و از او خواستند که از برگ درخت، برای خود زنی بسازد. نوع بشر، همه از نسل این انسان دومین، یا نخستین انسان در دوره‌ی آفرینش جانداران و گیاهان‌اند.

۶- در اسطوره‌ی آفرینش زمین (۶۳ - ۶۲) به‌پندار پاره‌ای از یوروبائی‌ها، بنیاد هستی بسیط و «تک - مایه» ای است. در آغاز، همه چیز آب بوده است. اوباتالا، در این اسطوره، يك كهين خدا، بفرمان خدای خدایان، باظرفی حلزونی شکل، بوسیله‌ی زنجیری از آسمان بزمین می‌آید. در داخل ظرف، مقداری خاك، يك قطعه آهن، و يك تکه ذغال بوده است. او آهن را روی آب می‌گذارد، خاك را روی آهن می‌ریزد، و ذغال را روی خاك، قرار می‌دهد. ذغال می‌گدازد، آهن داغ می‌شود، و از هر طرف گسترش می‌یابد.

در این اسطوره، آفرینش بیشتر به معنی آفرینش زمین درك شده است، نه آفرینش کائنات. و در مفهوم، آفرینش،

خلقت از هیچ (از نیستی) نیست. بلکه خلقت، تحول، دگرگونی، از شکلی به شکلی شدن، همراه با تغییرات کمی و کیفی است. ← اوباتالا، کهن خدا، مهین خدا.

● آفرینش دوباره، باز آفرینی. بنظر می‌رسد که

آفرینش دوباره بصورت کامل‌تر و بهتر، یک آرزوی دیرین بشر باشد که آنرا در اسطوره‌های آفرینش آفریقائی نیز، منعکس می‌یابیم:

- در اسطوره‌ی «ئی جاو» (نیجریه) اندیشه‌ی آفرینش

دوباره، برای تکمیل و جبران اشتباه، و زندگی دوباره‌ی دلخواه، بصورت یک آرزو وجود دارد. چون همه در پیش از تولد، خود سهم و سرنوشت خود را انتخاب کرده‌اند، «ئوگ بو - ئین با»، زنی که از خدا، تنها قدرت‌های مرموز جادوئی خواسته است، پس از مدتی از نازائی خود، اندوهگین و پشیمان می‌شود، و می‌رود تا از خدا بخواهد که او را از نو باز، بصورت یک زن کامل زایا بیافریند لیکن این آرزو برآورده نمی‌شود، و «ئوگ بو - ئین با» هنگام مشاهده‌ی جمال خدا، محو و نابود می‌شود (۱۵۰-۱۱۳). ← ئوگ بو-ئین با، زایائی، و وینگی، خواب مرگ.

● آلاتانگانا Alatangana خدای رقیب و

داماد «سا» خداوند مرگ، بنا به پندار مردم کونو Kono

از گینه . آلاتانگانا، طبق اسطوره، از گل ولای عظیمی که «سا» در تاریکی آفریده بود، زمین و سپس گیاهان و جانوران را بر روی آن پدید آورد. از این تغییرات، سانخست خشنود می‌شود. لیکن چون آلاتانگانا شیفته‌ی دختر سا، می‌گردد، و از او خواستگاری می‌کند، سا از او سخت می‌رنجد . آلاتانگانا، با دختر سا می‌گریزد و از او صاحب هفت پسر و هفت دختر - چهار جفت سفید و سه جفت سیاه - می‌شود که بر اثر نفرین و قهر سا، بزبانهای مختلفی با یکدیگر گفتگو می‌کنند که آلاتانگانا و همسرش از آنها چیزی نمی‌فهمند. رقابت آلاتانگانا با «سا»، و نفرین او، موجب پیدایش اختلاف در میان رنگ و نژاد و زبانهای فرزندان انسان گردید. بدین ترتیب، آلاتانگانا، يك نیمه خدا، يك «انسان-خدا»، و یا همان نخستین آدم است که با همه هشیاری با نافرمانی از «سا» موجب ادای کفاره‌ی انسان شده است. در برابر اختلاف نژاد، و زبان، مرگ نیز کفاره‌ی بزرگ دیگری است که انسانها بخاطر عصیان پدرشان آلاتانگانا، باید پردازند (۲۵ - ۳۰) ← خدا، نخستین انسان، سا، نژاد، زبان .

● آهن، طبق پندار قوم «فولانی»، دومین عنصر است که بوسیله‌ی سنگ - نخستین عنصر - پدید آمده است

(۲۳) . نیامبه ، خدای آفریدگار بشر ، طبق عقیده‌ی مردم مالوزی ، آهن را نخستین بار ، کوفته است . و کامونو ، نخستین انسان نیز، به تقلید او ، آهن را برای تهیه نیزه - نخستین نبرد ابزار مورد نیاز خویش - پس از گداختن در کوره ، می کوبد. و با همان نیزه نیز، روزی پسر کامونو ، بز کوهی بزرگی رامی کشد، و از آن پس، بهمان صورت، شروع به کشتن و خوردن سایر جانوران می کند (۳۲) آهن، طبق نظر مردم یوروبا، عنصر اصلی زمین است که پس از گداختن و گسترش، بر روی آب، موجب پیدایش خشکی شده است (۶۳ - ۶۲) .

* * *

- ۱ -

● ابدیت ، اندیشه‌ی ابدیت ، بقای روح پس از مرگ ، بقای انسان همراه با خدا در جهانی دیگر، آشکارا در پاره‌ای از اسطوره‌ها، وجود دارد. اسطوره‌ی فنگ ، به جاودانی روح تصریح می کند (۶۰ - ۵۹) . در اسطوره‌ی واکارانگا، هنگامیکه فرزندان، پدر خود، ماه را خفه می کنند،

و در قعر دریائی بزرگ دفنش می‌نمایند، ماه دوباره زنده شده سر از دریا برمی‌آورد و به آسمان می‌رود، و به گردش همیشگی خود ادامه می‌دهد (۵۱-۵۰). در اسطوره‌ی مالوزی هنگامیکه کامونو (نخستین انسان) فرزندش می‌میرد، و نزد خدا می‌رود، تامصیبت خود را بدو بازگوید، فرزندخویش را کنار نیامبه، خداوندنشسته‌وزنده می‌یابد (۳۶) ← بازگشت بسوی خداوند، روح.

● ابزار، کار ابزار، بوسیله‌ی بشر ساخته شده است:

۱- نیزه، نخستین «نبرد-ابزار»، یا اسلحه‌ای است که بشر، طبق پندار مردم مالوزی، برای شکار و کشتن حیوانات، باگداختن آهن، و کوفتن آن به شکل دلخواه، پدیدآورده است (۳۲).

۲- تیرهای چوبی، و تسمه، پس از نیزه، نخستین کار ابزارهائی است که بشر برای ساختن برجی بلند، بخاطر رسیدن به آسمان، به پیشگاه خداوند، طبق نظر مردم مالوزی، بکاربرده است (۴۴).

۳- ظرف چوبین نیز، وسیله‌ای است که بویژه پس از قهر خدا از زمین، و رفتن او به آسمان، برای تقدیم آب به‌وی، بهنگام دعا، بخاطر دفع بلا، بنا بر پندار مردم مالوزی، توسط انسانها، بکار برده شده است (۴۵).

۴- آب، بعنوان وسیله‌ی خاموش کردن آتش، توسط نخستین انسان، بکاررفته است (۴۱) .

۵- زنجیر ، بعنوان وسیله‌ی پائین آمدن از بالا به پائین، نخستین بار، بنا به پندار مردم «یوروبا» ، توسط خدا بکار رفته است (۶۲) .

۶- خاك، آهن، ذغال، آب، وسیله‌ی آفرینش زمین بوده است (۶۳ - ۶۲) .

● ابوالبشر ← آدم .

● احترام به بزرگتر ، عموماً از فضائل اخلاقی در روابط انسانی، در جهان اسطوره‌هاست. «ثوگ-بو-ئین با» زن جادوگر ، در اسطوره‌ی «ئی جاو» (نیجریه) ، با وجود آنکه «ئی سم بی» را مجبور به زور آزمائی با خود می کند، با این وصف، بخاطر رعایت احترام سن بیشترش، حق تقدم و پیشدستی در آغاز مسابقه را، از آن اومی داند (۱۲۴-۱۱۹) ← ارزش‌ها .

● ارزش‌ها ، همانند جهان واقع، انگیزه‌های تلاش و واکنش انسانها ، در جهان اسطوره‌ها ، بشمار می روند. ارزش‌ها ، بسه گونه اند :

الف - مثبت = (+)

ب - منفی = (-)

ج - توأم، یا متضاد، یعنی از نظری مثبت
و از نظری منفی = (+ -)

الف - ارزش‌های مثبت (+) :

۱- (+) فرزند (۲۶، ۳۰، ۸۱، ۸۸، ۸۷،
۱۵۰-۱۱۷)

۲- (+) اندرز، نصیحت (۳۲، ۱۲۱، ۱۲۵،
۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۴)

۳- (+) مهمانوازی (۷۳، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۶،
۱۴۰)

۴- (+) جادو (۲۵، ۱۱۰، ۱۵۰-۱۱۵)

۵- » غیبگوئی (۳۸، ۶۷، ۶۹، ۱۱۶)

۶- » رحم (۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۵)

۷- » زیبائی (۶۹، ۷۷)

۸- » دانائی (۶۹، ۹۸)

۹- » هوشمندی (۴۲، ۹۹)

۱۰- » شرم (۵۷)

۱۱- » احترام به بزرگتران (۱۲۲)

۱۲- » احترام به معلولان (۶۴)

۱۳- » احترام به مردگان (۶۷)

۱۴- » قناعت، زهد (۱۱۶)

۱۵- (+) جبران بدی با نیکی (۷۳)

۱۶- « دوستی (۷۲)

۱۷- « احترام به زن باردار (؟؟)

ب - ارزش‌های منفی (-):

۱- (-) آزمندی، هوسبازی (۵۵ ، ۷۵ ، ۹۶)

۲- « تأخیر در اجرای وظیفه (۸۴ - ۸۳ ، ۸۶)

۳- « حسادت (۵۰ ، ۶۷ ، ۹۴)

۴- « تنهایی (۴۳ ، ۴۶ ، ۴۷)

۵- « جنگ (۱۰۶ ، ۱۱۲)

۶- « غرور (۲۴ ، ۵۵)

۷- « خیانت (۶۶ - ۶۷)

۸- « زن‌بارگی، شهوت‌رانی (۴۹ - ۵۰)

۹- « قتل (۶۷ ، ۹۴)

۱۰- « دزدی (۷۲)

۱۱- « مستی (۶۴)

۱۲- « نفاق (۹۲)

۱۳- « پرخاشگری (۵۵)

۱۴- « ظلم، تجاوز به بیگناه (۷۲)

۱۵- « آزار دیگران (۷۱)

۱۶- « اسراف ، کفران نعمت (۷۵)

۱۷- (-) فریب ، نیرنگ ، حيله (۸۱)

۱۸- » ناشکیبائی (۸۶)

۱۹- » زور آزمائی با زنان (۱۲۱)

۲۰- » نوشیدن شراب خرما (۶۵)

ج- ارزش‌های توأم (+ -) :

۱- (+ -) ثروت (۷۷ ، ۷۹ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶)

۲- » قدرت (۷۷ ، ۷۹ ، ۱۱۵)

۳- » شهرت (۷۷ ، ۷۹)

← صرفه‌جوئی ، اسراف .

● اری‌شا-نلا Orisha-nla ، خدای خدایان ،

خدای بزرگ ، مهین-خدا ، نامی است که « ارون میلا » ،

روحانی غیبگو ، پس از دفن « اوباتالا » ، خدای یگانه ،

به او می‌دهد (۶۷) . ← ثورون‌میلا ، غیبگو ، مهین-خدا .

● اسراف ، در مصرف مواد حیاتی ، ناسپاسی ،

کفران نعمت و موجب خشم خداوند است ، و از ارزش‌های

منفی جهان اسطوره‌ها ، بشمار می‌رود (۱۱۶) .

← صرفه‌جوئی ، ارزش‌های منفی ، ش ۱۶ (-) .

● اسلحه ، نبرد ابزار ، بوسیله‌ی بشر ساخته شده

است ، و مخالف رضای خدا بوده است . کامونو ، نخستین

انسان ، طبق پندار مردم مالوزی ، آهن را در آتش گذاخته ،

و آنرا بشکل نیزه در آورده است . پسر کامونو ، این نیزه را نخستین بار در شکار و کشتن بز بزرگ کوهی بکار برده است (۳۲) . ← نیزه ، آهن ، کامونو .

● ام البشر ← حوا .

● انسان : در اسطورهی « فولانی Fulani »

(۲۳-۲۴) ازمالی ، انسان ، توسط ، دونداری ، خدای یگانهی ابدی ، در دومین بار نزول او ، از ترکیب پنج عنصر - شیر ، سنگ ، آهن ، آتش ، آب - قالب ریزی و آفریده شده است . لیکن این انسان ، بزودی ، مغرور می شود . و دونداری ، برای تنبیه او ، نایبنائی (احياناً رمز وارهی نادانی و جهل و ناآگاهی) را می آفریند ، و نایبنائی ، انسان را ، مغلوب می کند . و به ترتیب ، برای غلبه بر نایبنائی ، خواب (احياناً رمز وارهی غفلت و بی خبری ، بر جهل خود) ، و برای غلبه بر خواب ، یا غفلت ، رنج ، و برای غلبه بر رنج ، مرگ ، و برای غلبه بر مرگ ، ابدیت را می آفریند .

← دونداری ، شیر ، آفرینش .

● اوباتالا Obatala ، در اسطوره های یوروبائی ،

کهن - خدا که برای خلق خشکی از طرف خدایان از آسمان فرو فرستاده شده است (۶۳-۶۲) . اوباتالا ،

یا اوریشانلا Orishanla (۶۲) در زمین، با خدای دیگری که از طرف خدای خدایان فرستاده شده است، زندگی می‌کند (۶۳). او باتالا، همچنین انسان را در شکل زن و مرد، قالب‌گیری کرده است، و آنها را به «اولودوماره»، خدای خدایان می‌دهد، تا او در کالبد آنها، نفس زندگی بدمد، و جان گیرند (۶۴). او باتالا، روزی با خوردن شراب خرما، مست می‌شود، و انسانهای معلول، گوز پشت، چلاق، زال و نابینا، می‌آفریند (۶۴). وی هنوز هم به جنین، در داخل رحم مادران، شکل می‌دهد (۶۵). در اسطوره‌ی پیدایش خدایان گوناگون (۶۶-۶۷)، او باتالا، بمقام «مهبین خدا»، خدای خدایان ارتقاء می‌یابد. واسطوره ما را به نوعی «توحید ازلی» سوق می‌دهد. یعنی به دوره‌ای که تنها، او باتالا، بعنوان خدای یگانه، وجود داشته است. لیکن او باتالا را، غلام او، با افکندن سنگ بزرگی بر سر او می‌کشد. او باتالا بر اثر اصابت سنگ تکه تکه می‌شود، و از هر تکه‌ی او، خدای کوچکتر، یا کهبین - خدائی پدید می‌آید (۶۷).

← توحید، اولودوماره.

● اوریشا Orisha، «کهبین - خدا»، اسم

جنس برای خدایان کوچک، در میان قوم یوروبا

(۶۶، ۶۳-۶۲). طبق نظر اقوام مختلف یوروبائی ، صدها « اریشا » در جهان وجود دارد که همه از تکه‌های بدن « اوباتالا » پدید آمده‌اند (۶۷) ← اولودوماره ، یوروبا .

● اوشون Oshun ، « خدای - زن » ، الاهی

زیبائی ، مددکار خدا . هنگامیکه ته‌شو، ضدخدا، چشم‌های « خدا - اوباتالا » را با خود می‌برد ، اوشون بیاری وی می‌شتابد ، و با زیبایی خویش، ته‌شو را فریفته‌ی خویش می‌سازد ، بطوریکه ته‌شو ، با شرط فراگیری علم مقدس غیبگوئی و خلقت از اوباتالا ، حاضر می‌شود که چشمان او را به وی بازدهد (۶۹-۶۸) . ← ته‌شو ، اوباتالا، خدا.

● اولودوماره Olodumare ، « مهین-خدا » ،

خدای خدایان ، خدای برتر ، در اسطوره‌ی آفرینش زمین ، در میان قوم « یوروبا » بشمار می‌رود (۶۳-۶۲) . اولودوماره ، خدای زیر دست ، یا « کهن-خدا » را ، بنام « اوباتالا Obatala » یا « اوری‌شانلا Orishanla » ، برای خلق زمین خاکی و خشک ، از آسمان ، بزمین فرستاده است. وقتی زمین خلق شد، اولودوماره، « اوریشا Orisha »، یعنی « کهن-خدا » ی دیگر را فرو فرستاد تا با « اوباتالا » زندگی کند . ← یوروبا ، اوباتالا ، اریشا ، خدا .

- ب -

- باآتسی Ba-atsi ، آدم ، نخستین انسان ، طبق پندار مردم تَه‌فَه است (۹۵-۹۶) ← آدم (ش ۸)
- بابا-لاوو Baba-lawo ، روحانی غیبگو در اسطوره‌ی آفرینش مردم یوروبا (نیجریه) . وی حتی مشاور و غیبگوی خدایان است و به آنان هشدار داده از آینده خبر می‌دهد . و نیز برای دفع بلا ، به خواندن دعا، و ورد و جادو می‌پردازد (۷۰-۷۱) ← غیبگو ، جادو ، شانگو ، اوباتالا .
- باد ، از عناصر اصلی آفرینش در اسطوره‌هاست . باد هم‌دارای جنبه‌ی سازندگی، وهم‌دارای کیفیت تباہیگری و تخریب است . بینش کون و فساد ، یا دیالک‌تیکی زایش ضد از ضد، و جمع اضداد ، در جهان اسطوره‌ها ، در مورد باد نیز صادق است . باد از قدیم‌ترین عناصر است که حتی پیش از آفرینش زمین ، و ماه و ستارگان ، در وزش بوده است (۱۰۱) باد نسبت به موانع خود خشم می‌گیرد (۱۰۲) . باد کوبنده‌ی زمین ، و ایجاد کننده‌ی سختی و سنگ است (۱۰۴) . باد به توفان تبدیل می‌شود، به سردی و گرمی

می‌گراید، و موجب یخ و برف می‌گردد (۱۰۴). — عناصر،
توفان .

● باد تندر، طوفان (واپانگوا- تانزانيا) در دوره-
های نخستین آفرینش، بر درخت فضائی وزید، و شاخه‌ای
از آن را شکست، و به پائین افکند. مورچگانی که بر این
شاخ می‌زیستند، از برگ‌های آن تغذیه کردند، چون آنها
به پایان رسید، ناچار به تغذیه از مدفوع خود شدند، و این
مدفوع افزایش یافت، تا زمین از آن پدید آمد. دوباره باد
تندر سرد، بر قسمت‌هایی از زمین کوبید، آنها را سخت،
و تبدیل به سنگ کرد. پس از آن دوباره طوفان سرد، بوسیله‌ی
« کلمه » - خدای نادیده و آفریننده‌ی بواسطه - به زمین
فرستاده شد. در نتیجه زمین، یخ‌زد. پس از آن باد گرم تندی
بر یخ‌ها وزید، و آنها را، آب کرد، و همه‌جا را سیلاب
فراگرفت (۱۱۲-۱۰۱) — کلمه، درخت فضائی، مورچگان،
درخت منشاء، خدا .

● بازگشت بسوی خداوند، معاد، در جهان
اسطوره‌ها، نه تنها بیگانه نیست، بلکه با صراحت تأکید
شده است :

بقای روح، شرط معاد و بازگشت بسوی آفریدگار
است. و مرگ، بها و وسیله‌ی آنست که باید پرداخت شود.

معاد ، سرنوشت بشر ، و تقدیر تعیین شده‌ی او ، پیش از زندگی زمینی ، در مرحله‌ی متافیزیکی و آسمانی اوست . « ووینگی » ، آفریدگار انسان ، در اسطوره‌ی « ئیجاو » ، پس از آنکه در آغاز آفرینش ، از یکایک انسانها می‌پرسد که برای زندگی در زمین ، خواهان چه چیزها هستند ، و خواسته‌ی همه را نیز برمی‌آورد ، آنگاه از هر یک از آنها می‌پرسد که :

– « برای بازگشت بسوی او ، چه نوع مرگی را ، خواهانند؟ » (۱۱۵) .

مرگ ، شرط خروج از مرحله‌ی زمینی ، وسیله‌ی بازگشت بسوی خداوند ، و دیدار اوست . هنگامی که ، « ئوگ بو-ئین با » ، زن جادوگر نازا ، بخاطر تولد و آفرینش دوباره بصورت زنی زایا و کامل ، می‌خواهد بدیدار آفریدگار نائل شود ، درطول سفر خود بسوی او ، از جمله « ئی سم بی » ، سلطان جنگل ، به وی تأکید می‌کند که :

– « از همین جا بازگرد! تا زمانی که تو زنده هستی ، دیدن ووینگی ، برای تو امکان ندارد! » (۱۲۱)

عین همین مضمون ، یکبار دیگر ، توسط « ئک به » ، به زن نازا ، تکرار می‌شود که :

– « از همین مکان بازگرد! هیچ موجودی تا زنده

است ، و وینگی را نمی تواند به بیند ! (۱۲۵) .
البته بگونه‌ای ویژه، زن جادوگر، بدیدار خداوند،
نائل می شود. لیکن امر استثنائی است، و بگونه‌ای اسرار-
آمیز است که گوئی، زن خود دیگر مرده است، ولی نمیداند.
در هر حال، بازگشت بسوی خداوند، امری ممکن، و پس از
مرگ میسر است .

بازگشت بسوی خداوند، یا طی قوس صعود، طبق
اسطوره‌ی « ئیجاو » ، به آسانی میسر نیست، و ظاهراً پس
از طی سه مرحله میسر است :

- ۱- نقص آگاهی ، و اعتراف بنارسائی و عجز .
- ۲- پالایش ، تزکیه ، بوسیله‌ی اشتیاق ، و تحمل
رنج دشواری‌ها ، با شکیبائی و پرهیز از ناامیدی .
- ۳- کمال پذیری ، و جذب فضائل و نیروهای
مشکل گشا .

« ئوگ بو - ئین با » ، زنی که ناز است ، بخاطر تولد
دوباره‌ی خود ، راهی سفر بسوی خداوند می شود. او بر
نقص خویش آگاه است. از وجود آن ، رنج می برد، و از
ترمیم آن، خود عاجز است. در راه، حتی گرسنگی و تشنگی
می کشد، در چندین مرحله و «خوان» ، باید بخاطر تجهیز،
تقویت و کمال خود، پیکار کند ، و با زورمندانی پنجه نرم

سازد ، تازه پس از موفقیت در همه‌ی این مراحل ، می‌تواند امیدوار باشد که از مراحل پائین و فرودین ، به مراحل عالتر نائل آید ، و سرانجام بسوی خداوند ، بازگردد .

در اسطوره‌ی « ئیجاو » ، هنوز زندگی زمینی ، خود حجاب ، و پرده‌ی حائل و مانع میان انسان و خدا ، بشمار می‌رود . سالک تا از این زندگی نمیرد ، به معاد ، در فراز قوس صعود ، نخواهد رسید ! ← ابدیت ، روح .

● بانگ خروس ، همراه با آوای « تو-تو » ، بنا بر اسطوره‌ی « کونو Kono » (۲۵-۳۰) ، طبق قرار « سا » خدای مرگ ، وسیله‌ی فراخواندن آفتاب ، در هر بامداد است . بدین ترتیب ، بانگ خروس و آوای « تو-تو » ، در اسطوره‌ی « کونو » ، مژده‌ی نور ، شادی ، ایمنی ، و در نتیجه مبارك و مقدس شمرده می‌شود . بانگ خروس در روایات اسلامی نیز ، مبارك است ، و نباید به خروس سحری ، به سبب بانگ زود هنگامش ، لعنت و دشنام داد .

شیخ صدوق (۳۸۱-۳۰۵ هـ / ۹۹۱-۹۱۶ م) به نقل از پیامبر اسلام می‌گوید : به خروس بد نگوئید ، زیرا او مردم را برای نماز بیدار می‌کند (صدوق : کتاب امالی ، ترجمه آیت الله کمره‌ای ، کتابفروشی اسلامیة ، تهران ۱۳۴۹ ص ۴۲۳ ، مجلس ۶۶ ، حدیث ۱) .

● برادری جهانی ، مفهومی است که در جهان اسطوره‌ها نیز تأکید شده است . در اسطوره‌ی مالوزی ، هنگامیکه نخستین انسان به شکار جانوران و کشتن آنها می‌پردازد ، مورد سرزنش خداوند قرار می‌گیرد . نیامبه ، خداوند بدو می‌گوید :

- « تو ای انسان! راهی را که برای زندگی انتخاب کرده‌ای بسیار زشت است ! برای چه می‌کشی ؟ ! اینان (همه‌ی جانداران) برادران تو اند . آنها را مخور ! شما همگی فرزندان من هستید! » (۳۲) .

اسطوره‌ی واکارانگا ، جانداران و انسان‌ها، همه را فرزندان ماه ، ازهمسر دوم او، ستاره‌ی شامگاه، می‌شمارد که همه از یک پدر و مادرند (۴۸-۴۹) . اسطوره‌ی یوروبا، همه چیز را ، از آب می‌پندارد (۶۲) . عطوفت ، و مفهوم برادری طبیعی تا بجائی می‌کشد که اسطوره‌ی دیگری از مردم یوروبا ، حتی معلولان و ناقص‌الخلقه‌ها ، مانند نابینایان ، گوزپشت‌ها ، کرها ، لال‌ها و اقلیج‌ها را مقدس و درخور ستایش و احترام می‌شمارد . چون همه مخلوق ، و فرزندان یک خداوندند (۶۴-۶۵) .

اسطوره‌ی کونو تأکید می‌کند که نژادهای سفید و سیاه، همه برادران یکدیگر، و همه از یک پدر و مادرند (۲۶) .

اسطوره‌ی فنگ نیز همه‌ی انسان‌ها را از يك پدر و مادر می‌داند (۵۸-۵۹) . ← نژاد ، معلولان .

● برادرکشی ← هابیل و قابیل .

● برج : در اسطوره‌ی « مالوزی » (۳۱-۴۶) ، شوق بشر، برای رسیدن به آسمان ، و خدای جهان ، در رمزواره‌ی برجی بلند ، منعکس است . نخستین انسانها ، همانند فرزندان آدم در تورات (سفر پیدایش ، باب ۱۱ / آیه ۳-۹) ، بهنگام ساختن « برج بابل » ، گفتند :

- « بیائید همگی باهم ، برج بلندی بسازیم ، تا شاید بتوانیم ، به نیامبه (خدا) برسیم! » (۴۴) .

پس « فرزندان آدم - کامونو ، برای همکاری با پدر خود ، تیرهایی از چوب ، در زمین فرو کردند ، و تیرهای دیگری روی آنها ، قرار دادند ، و آنها را با تسمه‌هایی که از پوست درختان ساخته بودند ، بهم بستند ، و به این ترتیب ، برجی بسیار بلند برپا ساختند . ولی چون وزن چوب‌ها زیاد بود ، قطعه‌های زیرین از هم جدا شدند . و برج بلند سرنگون شد . آدمیانی که بر روی قسمت‌های بلند آن کار می‌کردند ، همگی افتاده از بین رفتند » (۴۴) .

اسطوره‌ی « مالوزی » ، برخلاف تورات ، شکست آدمیان را ، ناشی از نقص و نارسائی تکنولوژی ، و ناآگاهی

آنها از معماری و بی‌اطلاعی از فن محاسبه‌ی مقاومت مصالح می‌داند، نه انگيخته از خشم و انتقام خداوند. و بدینگونه راه را برای رسیدن به آسمان، به زمان دیگری، با تکنولوژی برتری باز می‌گذارد. ← زبان.

● بقای روح ← روح، ابدیت، بازگشت بسوی خداوند.

● بوقلمون، در اسطوره‌ی «مارجی Margi» (۸۵-۸۶)، دارای نقش نخستین رسول و اولین پیک میان انسان و خداست. بوقلمون وظیفه دارد که سبب و چاره‌ی مرگ را از خدا پرسد، و آنرا به انسانها، بازگو کند. خدا به او می‌آموزد که اگر انسانها «حلیمی پی‌زند، و روی لاشه‌ی مرده بریزند، او دوباره زنده خواهد شد» (۸۵). لیکن وی، بهنگام بازگشت آنقدر تأخیر و سهل‌انگاری می‌کند، تا انسانها مارمولک را دوباره نزد خدا بهمان مأموریت می‌فرستند. ظاهراً خدا، ناآگاه از تأخیر بوقلمون در ابلاغ دستور او به انسانها، انسانها را ناشکیبا و گستاخ انگاشته از روی خشم، دستور دفن مردگان را توسط مارمولک، صادر می‌کند، و مارمولک با سرعت، قبل از رسیدن بوقلمون، نزد انسانها، باز می‌گردد، و دستور خدا را به آنها، باز می‌گوید. انسانها، طبق آن عمل

می‌کنند، و بدینسان مرگ، برای همیشه در زادگاه انسان بومی می‌شود. و بوقلمون، درحقیقت با نقش منفی خود، سبب مرگ انسان می‌گردد.

← پیک، مرگ، مارمولک، دفن مردگان.

● بیگناهی: به پندار مردم یوروبا، ستم به

بیگناه، سبب کیفر بزرگ قحطی می‌گردد (۷۲).

● بیماری را، ممکن است تا حدی بیاری جادو

پیشگیری کرد، و یا بهبود بخشید. لیکن یکسره آنرا نمیتوان ریشه‌کن ساخت. زیرا مرگ، سرنوشت اجتناب‌ناپذیر

بشر، و بیماری مهمترین سبب مرگ اوست (۱۱۵).

← مرگ، سبب مرگ.

* * *

- پ -

● پدر انسان ← آدم.

● پدرکشی: در اسطوره‌ی «واکارانگا» (۴۷-۵۱)

از رودزیا، فرزندان ماه، پدر خود را به سبب هرزگی و زنای با دختران، و خشمگین کردن مادر خود، ستاره‌ی شامگاه که به پندار آنها، موجب قحطی و خشکسالی شده

است ، به اتفاق هم خفه می کنند ، و در قعر دریا ، دفنش می نمایند . ← ماه ، زناى با محارم ، چند همسرى .

● پرستش ، نیایش : میان نماز ، و نیایش ، دعا ، پرستش و عبادت ، در جهان اسطوره‌ها ، تفاوتی را که در ادیان عالی مانند اسلام می توان دید ، نمی توان بدقت یافت . نیایش خداوند ، یا شیوه‌ی ستایش و ادای بندگی و سپاس بدرگاه او بگونه‌ای ابتدائی ، ولی در عین حال ، گیرا ، در میان انسانهای ابتدائی وجود دارد .

اسطوره‌ی « واپانگوا » می گوید :

« انسانهای ابتدائی ، هیچ خدائی نداشتند . و هیچ چیز را ، نمی پرستیدند . ولی پس از نخستین جنگ بود که بشر ، خدایان فراوانی برای خویشتن پیدا کرد . و با اینکه این خدایان ، او را مجازات می کردند... انسان ، شروع به پرستش آنها کرد » (۱۱۱) .

در اسطوره‌ی مالوزی (۳۱-۴۶) نیایش ، بعنوان تجلی شوق بازگشت و دیدار خداوند ، و شکوه از تنهایی و غربت - زدگی انسان ، وصف شده است . کامونو ، نخستین انسان ، موجبات خشم خداوند را با عصیانهای خویش ، فراهم می آورد . خداوند از جهان قهر می کند ، و از آن روی برمی تابد ، و در مقامی منزل می گزیند که دیگر ، کامونو ،

هرچه تلاش می‌کند ، از نیل بدان جایگاه ، ناکام می‌ماند .
از اینرو ، بزبان اسطوره :

« امروزه دیگر ، کامونو ، دست از کوشش ، برای
بازیافتن نیامبه ، برداشته است . ولی هر صبحگاه ، زمانی
که آفتاب طلوع می‌کند ، او بصدای بلند می‌گوید :
- نیامبه ، سرورما ، اینجاست . او آمده است .

آنگاه ، کامونو ، سر خود را بزمین می‌ساید ، دستهایش
را بهم می‌زند ، و فریاد می‌کشد که :

- مانگوئه ، مانگوئه ، مانگوئه مولی یه ته !

Mangue , Mangue , Mange Mulyete !

شکوه‌باد ، شکوه‌باد ، شکوه‌باد او را که بر فراز سراماست !
فرزندان کامونو ، بهنگام شکار ، یا بوقت خواب دیدن ،
و بگاه رنج و مرض ، همیشه به «نیامبه» ، دعا می‌کنند ،
و به او ، یک فنجان پراز آب ، در ظرفی چوبین ، هدیه
می‌دهند . در چنین روزهایی دست به هیچ کاری نمی‌زنند .
همه روزه ، به وقت غروب آفتاب ، به ستایش او می‌پردازند .
آدمی ، زن نیامبه ، یعنی ناسی له له را نیز ، نیایش
می‌کند . بخصوص زمانی که ماه در هلال است» (۴۴-۴۵).

بدین ترتیب مردم مالوزی ، عموماً دارای چهارگونه

نماز و دعا هستند :

۱- نماز شکر طلوع و وداع غروب بطور روزانه.
۲- نماز آیات و دفع بلا ، بهنگام رنج و بیماری
و کابوس .

۳- نماز شکر ، بویژه بهنگام رؤیت هلال ماه .

۴- نماز حاجت ، بهنگام شکار . ← روزگار بس .

● پل صراط ← رود عبور .

● پلنگ ، همراه با فیل و میمون، از طرف خدایان

سه گانه‌ی قوم «فنگ» ، و به سبب قدرت و چیرگی ویژه‌اش،

بفرماندهی جانوران انتخاب شده است (۵۳). ← ، قدرت،

فیل ، میمون ، نزامه .

● پناهگاه خدا ← لی‌توما .

● پیری ، در آغاز آفرینش انسانها، و لاک‌پشت‌ها،

طبق روایت اسطوره‌ی «نوپه Nupe» (۸۷-۸۹) چاره‌پذیر

بوده است؛ و چون مرگ و تولید مثل وجود نداشته است،

انسانها ، و لاک‌پشت‌ها ، «وقتی هم که به پیری می‌رسیدند،

نمی‌مردند ، بلکه دوباره جوان می‌شدند» (۸۷) .

← جوانی دوباره ، تولید مثل ، مرگ .

● پیشکشی، هدیه: اهداء، چیزی به کسی، یا حتی

به خدایان ، در جهان اسطوره‌ها ، بسیار متداول است :

۱- طبق روایت مردم کونو، سا ، ماه و ستارگان را

به نوع انسان ، اهداء کرده است (۲۹) .

۲- مردم مالوزی ، «بهنگام شکار، یا بوقت خواب دیدن، وبگاه رنج ومرض ، همیشه به نیامبه، دعا می کنند، و به او ، يك فنجان پر از آب ، در ظرفی چوبین ، هدیه می دهند» (۴۵) .

۳- در اسطوره‌ی یوروبا، هنگامیکه شانگودرمی یابد که اوباتالا ، به تصور قصد دزدی ، بیگناه بزندان افتاده است ، او را آزاد می کند ، و پیراهن سفیدی ، افزون بر «هدایای فراوان دیگری» ، به او تقدیم می دارد (۷۳) .
اهداء و پیشکش چیزی از کسی به کسی دیگر ، حاکی از احساس عمیق مفهوم مالکیت، و درحقیقت، اهداء، انتقال دلخواه حق مالکیت چیزی از کسی به دیگری است.
← مالکیت ، دزدی ، آز .

-ت-

● تاریکی : طبق اسطوره‌های کونو (۳۰-۲۵)، اصل در آغاز آفرینش، تاریکی و سیاهی محض بوده است. سا ، توده‌ی عظیمی گل ، و از آن ، آلاتانگانا ، زمین ، گیاه و جانور را می آفریند . حتی پس از پیدایش انسان ، از

نسل آلاتانگانا ، با دختر سا ، تا مدتی تاریکی همچنان ادامه داشته است . بنابه درخواست آلاتانگانا ، برای رفع تاریکی ، و ایجاد روشنائی محض و همیشگی ، سا ، تنها موافقت با روشنائی و تاریکی متناوب می کند ، و با ایجاد خورشید برای روز ، روشنائی کامل ، و بوسیله‌ی ماه و ستارگان ، در شب ، ایجاد روشنائی نسبی می نماید .
← سا ، آلاتانگانا ، روشنائی .

● تاهو Tahu ، درخت ممنوع ، طبق اسطوره‌ی «تفه» (۹۵-۹۷) ، بشمار می رود . پس از آنکه خداوند ، «با آت سی» ، نخستین انسان را آفرید ، و به او دستور داد که او باید بفرزندان خود ، بیاموزد که :

– «آنها ، هر میوه‌ای را که بخواهند ، از هر درختی می توانند بخورند ، بجز از میوه‌ی درخت تاهو ... یعنی درخت ممنوع !» (۹۵-۹۶) .

ولی روزی زنی باردار ، دچار «ویار» می شود ، و در خود میل شدیدی برای خوردن میوه‌ی ممنوع تاهو ، احساس می کند . او شوهرش را به اصرار وادار می کند ، تا از آن مقداری برای او بچیند شوهر با اکراه مقداری میوه‌ی تاهو می چیند ، و در نتیجه خداوند نیز ، خشمگین می شود ،

و مرگ را ، به کیفر نافرمانی انسان ، بزمین ، می‌فرستد !
(۹۶-۹۷) .

مفهوم درخت و میوه‌ی ممنوع ، در اسطوره‌های سامی
نیز تکرار شده است . تورات ، در این باره خاطر نشان
می‌سازد که :

– «... و خداوند، آدم را امر فرموده گفت: از همه‌ی
درختان باغ ، بی‌مانعت بخور ! اما از درخت معرفت
نیک و بد ، زینهار نخوری! زیرا، روزی که از آن خوردی،
هر آینه ، خواهی مرد ! (سفر پیدایش باب ۲ / ۱۶آ) .

» و مار، از همه‌ی حیوانات صحرا که خداوند، آفریده
بود، هوشیارتر بود ، و به زن گفت : آیا خدا ، حقیقتاً گفته
است که از همه‌ی درختان باغ ، نخورید ؟

زن به مار گفت : از میوه‌ی درختان باغ می‌خوریم .
لیکن ، از میوه‌ی درختی که در وسط باغ است ، خدا گفته
است که از آن ، نخورید ، و آنرا لمس نکنید که خواهید
مرد !

مار به زن گفت : البته نخواهید مرد . بلکه خدا
می‌داند که در روزی که از آن بخورید ، چشمان شما باز
می‌شود ، و مانند خدا ، شناسنده‌ی نیک و بد خواهید بود !
و چون ، زن ، دید که آن درخت ، برای خوراک ،

نیکوست ، و بنظر خوش نما ، می نماید ، و درختی دلپذیر و دانش افزاست ، پس از میوه اش گرفته بخورد، و بشوهر خود نیز داد، و او نیز خورد. آنگاه چشمان هردوی ایشان باز شد ، و فهمیدند که عریانند ؛ پس برگ های انجیر را بهم دوخته ، سترها ، برای خویش ساختند ...

و خداوند ... [به آدم] گفت : آیا از آن درختی که

ممنوع کردم که از آن نخوری ، خوردی ؟

آدم گفت : این زنی که هم صحبت من ساخته ای ،

از میوهی درخت بمن داد که خوردم. پس خداوند ، به زن

گفت : این چه کار است که کرده ای ؟ زن گفت : مار مرا ،

وسوسه کرد که بخورم !

پس خداوند به مار گفت : چون این کار را کردی ،

از جمیع بهائم ، و از همه ی حیوانات صحرا ، ملعونتر هستی !

بر شکمت راه خواهی رفت ، و تمام عمر ، ایام عمرت ، خاک

خواهی خورد ! .. و بزنی گفت : درد و رنج آبستنی تو را

بسیار افزون خواهم کرد . با درد فرزندان خود را خواهی

زائید ! ... و به آدم گفت : چون ... از آن درخت خوردی ...

بخاطر [عصیان] تو ، زمین ملعون شد ، و تمام ایام عمرت

از آن با رنج ، خواهی خورد ... تا زمانی که به خاک بازگردی

که از آن گرفته شدی. زیرا که تو خاک هستی ، و به خاک ،

بازخواهی گشت! (سفر پیدایش - باب ۳ / آیه ۱۹-۱).

در اسطوره‌ی « تاهو » و درخت ممنوع تورات ، همانندی‌های زیر ، شایان توجه است :

۱- در هر دو اسطوره ، خوردن میوه‌ی درخت خاصی ممنوع است .

۲- در هر دو اسطوره ، خدا ، بدون ذکر دلیل به انسان ، خوردن میوه‌ی ویژه‌ای را منع می‌کند .

۳- در هر دو اسطوره ، نخستین بار ، زن خواهان خوردن از میوه ، و سبب شکستن منع می‌گردد، و مرد را نیز وادار بخوردن آن می‌کند .

۴- در هر دو اسطوره ، سرپیچی از نهی ، با خشم خدا ، رنج زندگی ، و کیفر مرگ ، همراه است .

داستان « درخت ممنوع » ، در قرآن ، باختصار ، بدینگونه ، از زبان خداوند ، انعکاس یافته است که :

« و ما گفتیم :

- ای آدم ، تو و زنت ، در بهشت ، منزل

گزینید ! و هر چه که خواهید ، از تمام [میوه های] آن بخورید . تنها ، بدین يك درخت ، نزدیک مشوید که از

تجاوز کاران ، بشمار روید! » (قرآن ، سوره‌ی ۲ / آیه‌ی ۳۳).

رشیدالدین میبدی ، در حدود ۵۲۰ هجری / ۱۱۲۶

میلادی، از این درخت، بنام «درخت منهی»، درخت نهی شده (کشف الاسرار، جلد ۱/ص ۱۴۸)، نام برده است. و ابوالفتوح رازی (زندگی وی نیز در سده‌ی ششم هجری) آنرا، همان «درخت ممنوع» خوانده است (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱/ص ۱۳۴).

در مورد اینکه این درخت، دقیقاً چه درختی بوده است، تورات، آنرا، بطور رمزگونه، درخت معرفت خوانده است (سفر پیدایش، ۳/آ ۵، ۷). لیکن در تفسیرهای اسلامی، پاره‌ای آنرا، درختی حقیقی دانسته، و پاره‌ای آنرا، درختی مجازی، یا سمبلیک و رمزی شمرده‌اند. میبیدی، در این باره می‌نگارد که:

«اما آن درخت منهی، می‌گویند که درخت علم بود؛ هر که از آن بخوردی، چیزها بدانستی، و میوه‌های گوناگون در آن بود. سعید بن جبیر گفت، درخت انگور بود. ابن عباس، و جما عتی گویند، گندم بود، و دانه‌ی آن گندم، از روغن، نرمتر بود، و از عسل شیرین‌تر» (میبیدی: کشف الاسرار، باهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، ش ۱۵۸، ۱۳۳۱/ج ۱/ص ۱۴۸).

و در همین باره، ابوالفتوح رازی می‌نگارد:
«علما... خلاف کردند در آن که، چه درخت بود!؟»

عبدالله مسعود، و سدی، گفتند، درخت انگور بود! ابن-جریح گفت، انجیر بود. از حضرت امیرالمؤمنین علی، روایت کردند که او گفت، درخت کافور بود! کلبی گفت، درخت علم بود، یعنی علم خیر و شر... و بیشتر مفسران و اهل اخبار [گفتند] که درخت گندم بود! « (ابوالفتوح رازی: تفسیر، تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای، چاپ ۳، ج ۱، انتشارات علمی، تهران ۱۳۳۴/ص ۱۳۴). ← درخت

● ترس، از انفعالات شدید، از عواطف نیرومند، و از تجربه‌های ناگوار و مداوم انسان ابتدائی افریقائی، در برابر خطر توطئه‌های رقابت آمیز تنازع‌گران بخاطر بقا، و در برابر قوای طبیعت، و در برابر جنگ‌های خونین و درندگان است. و در نظر او، حتی خدایان نیز از ترس، مصون نیستند:

۱- « خورشید - خدا »، بنا بر توطئه‌ی ماه (رقیب خود)، فرزندان خویش، ستارگان روز را، برودخانه، می‌ریزد. هنگامیکه توطئه را کشف می‌کند، یکی از بچه‌های خود را از آب بیرون می‌آورد. ولی او، در همان دم، جان می‌دهد. بزبان اسطوره، آنگاه « خورشید، وحشت‌زده شد، و از ترس کشتن بقیه‌ی فرزندان، آنها را، همانگونه در آب، رها کرد تا زنده بمانند » (۸۲)

۲- «ناگهان ، کلمه ، توفان وحشتناک و سردی بزمین فرستاد» (۱۰۴) .

۳- «وقتی انسانها دیدند که تعدادشان ، بخاطر افتادن به چنگ جانوران درنده ، بطور ترس آوری ، پیوسته کمتر می شود ، پس جنگ وحشتناک دیگری را ، شروع کردند» (۱۰۶) .

۴- «برئوگ بو-ئین با ، ترسی ، بی حد ، چیره گشت . دیده از شدت ترس ، از صورت «ووینگی» برگرفت ، و دهشت زده ، فرار اختیار کرد» (۱۴۹)

● تست آتش ، آزمون آتش ، ← روئین تنان ، ش ، ۳ .

● تشنگی ، همراه با گرسنگی و تنهائی طبق پندار مردم مالوزی ، حتی پس از مرگ ، موجب هلاکت مردم گناهکار خواهد شد (۴۶) . ← مگس ، تنهائی .

● تنهائی ، بعنوان يك رنج روحی ، همانند گرسنگی و تشنگی ، طبق پندار مردم مالوزی ، حتی پس از مرگ ، از بدترین کیفرها ، برای گناهکارانی بشمار می رود که پس از مردن ، نشانهی عبادت ، بر بازو و سوراخی در گوش نداشته باشند ، و از کیفر خورده شدن بوسیلهی

مگس‌های مرده خوار، سرباز زنند (۴۶). ← مگس .

● تو تو Tau-tau (تلفظ همانند «رو، رو» فعل امر از رفتن، و بخش دوم خسرو) ، پرنده‌ی سحرخیز و سرخ‌رنگ (۲۸) در اسطوره‌ی «کونو Kono» (۳۰-۲۵) از گینه، همراه، با خروس، پیک و قاصد میان «آلاتانگانا»، خدا، و «سا» (مرگ) پدرزن است. آلاتانگانا، تو تو، و خروس را نزد «سا» می‌فرستد، تا برای رفع «تاریکی محض» از او یاری بخواهند. «سا»، آن دو را پذیرفت و گفت:

- من بشما، آوائی خواهم داد که بوسیله‌ی آن، نور صبحگاهی را فرا خوانید، تا مردمان بتوانند در پناه آن، به کار خویش بپردازند.

هنگامیکه «تو-تو» و خروس بسا پاسخ «سا» بنزد آلاتانگانا، باز می‌گردند، او بر آنان خشم می‌گیرد، و می‌گوید:

- من روشنائی ابدی می‌خواستم، نه موقت!
لیکن چندی بعد، بردو قاصد غمگین می‌بخشد، و آنان را دلخوش می‌دارد. آنگاه، «تو-تو»، اولین آوای بامدادیش را، سر می‌دهد، و خروس نیز، نخستین، قوقولی قویش را، آغاز می‌کند. و آنگاه، هنوز دوبرخ

آواز خویش را تمام نکرده ، «نخستین روز زمین» طلوع می کند، و آفتاب، در افق پدیدار می گردد. آفتاب ، هر روز، شامگاه غروب می کند . از اینرو ، « تو-تو » و خروس ، باید هر روز ، پیش از طلوع آفتاب ، برای فرا خواندن روشنائی ، طبق قرار سا ، آواز بخوانند - اول تو-تو ، و بعد هم خروس !

← پیک ، ساسی شو ، خروس ، سا ، آفتاب ، آفرینش ، آلاتانگانا .

● توحید ، یا اعتقاد به وحدت و یگانگی خداوند، بنا بر دین شناسی، و اسطوره شناسی مقایسه ای، سه گونه ممکن است باشد :

۱- توحید ازلی، یا اعتقاد به اینکه در آغاز تنها یک خدا بوده است. مانند اعتقاد به یکتائی اوباتالا، در سر آغاز، آفرینش (۶۶-۶۷): ازل ، همیشگی و دوام زمان از زمان حال تا گذشته است.

۲- توحید ابدی، یا اعتقاد به اینکه در آغاز، خدایان گوناگون وجود داشته اند، ولی سرانجام به وحدت و یگانگی خداوند برای همیشه منجر خواهد شد : ابد ، همیشگی و دوام زمان از زمان حال تا آینده ی بیکران است.

۳- توحید سرمدی ، یا اعتقاد به یگانگی خداوند از

ازل تا ابد است . توحید الاهی اسلامی ، از نوع سوم ،
یا توحید سرمدی است .

● توفان: طبق گفته‌ی «وایانگوا» (۱۱۲-۱۰۱) روزی
ناگهان ، کلمه ، توفان وحشتناک و سردی بزمین فرستاد .
روی زمین ، از برف و یخ ، پوشیده شد . اندکی بعد ،
باد ، یکباره گرم و سوزان شد ، و یخ‌ها را آب کرد ... تا
آنکه تمام زمین را سیل گرفت ، وبصورت دریائی بزرگ ،
درآمد . خشکی‌ها ، همه در آب فرو رفتند . وسعت زمین ،
در آن روزگار نیز ، به وسعت امروزیش بود ، و سراسر
آنها ، آب فرا گرفته بود» (۱۰۵-۱۰۴) .

اسطوره ، گزارشی مبهم از یادبود يك عصر یخ ، و
چیزی شبه طوفان نوح ، بدست می‌دهد . اسطوره‌ی آفرینش
زمین طبق روایت «یوروبا» (۶۳-۶۲) گوئی ، آفرینش
انسان و گیاه و جانور را در روی زمین ، درست از پایان
این عصر توفان و یخ ، و وزش بادهای گرم و ذوب یخ‌ها که
در نتیجه ، سراسر زمین را آب فرا گرفته بوده است ، آغاز
می‌کند (۶۳-۶۲) .

● تولید مثل ، پیدایش فرزندان : بسیاری از
اسطوره‌های آفرینش ، بیک معنی نیز ، اسطوره‌های تولید
مثل بشمار می‌روند .

اسطوره‌ی « نوپه Nupe » (۸۷-۸۹) معتقد است که در آغاز ، با وجود انواع نر و ماده ، تولید مثل میان جانداران وجود نداشت. خدا ، لاک پشت ، و انسان را نیز ، مانند سنگ‌ها ، سترون آفرید . لیکن بعدها ، انسان‌ها و لاک پشت‌ها ، به بهای قبول مرگ ، آرزوی تولید مثل و داشتن فرزند کردند. و بدین ترتیب ، مرگ و تولید مثل ، هر دو باهم ، برای انسان‌ها و لاک پشت‌ها ، بزمین آمدند. ← پیدایش ماهی‌ها ، جوانی دوباره .

- ج -

● جادو ، در جهان اسطوره‌ها ، نقش بسیار مهمی را بازی می‌کند. جهان اسطوره‌ها ، اصولاً کم و بیش ، یک جهان رؤیائی و جادوئی است . لیکن جادو ، کمتر بصورت تنها و مجرد وجود دارد. جادو غالباً با وسائل ، عوامل و مراحل هفتگانه‌ی زیر ، تحقق می‌یابد :

۱- نیروی جادوئی- قدرتی مرموز و دگرگون‌کننده بطور دلخواه .

۲- جادوگر - عامل جادو .

۳- داروهای جادوئی و معجزه‌گر - وسیله‌ی جادو.

- ۴- وردها و ذکرهای افسونگر - وسیله‌ی جادو .
- ۵- تکرار وردها - تلقین و تکرار.
- ۶- شخص یا چیزی که باید جادو شود - موضوع جادو .

۷- ضد جادو ، باطل السحر - قدرتی جادوئی که علیه يك قدرت جادوئی مؤثر کار می‌کند ، و آنرا خنثی می‌سازد .

در اسطوره‌ی «ئی جاو» (نیجریه) ، که تمام عوامل و وسائل جادوئی جمع‌اند ، در زور آزمائی میان «ئی سم‌بی» سلطان جنگل ، با «ئوگ‌بو-ئین‌با» ، زن جادوگر ، ئی سم‌بی ، هنگام روبرو شدن با قدرت جادوئی برتر ، داروهای جادوئی خود را بی‌اثر می‌یابد. تکرار وردها و افسون‌های خود را بی‌فایده می‌بیند (۱۱۹-۱۲۴) .

● جنگ ، همانند جهان واقع ، در اسطوره‌ها نیز همه‌جا حاکم است. اندیشه‌های گوناگونی درباره‌ی انگیزه ، اثر و مظاهر جنگ وجود دارد. حاصل جمع اندیشه‌ها ، بسود جنگ نیست. بلکه بیزاری از آن ، و آرزوی صلح است :

(الف) - اسطوره‌ی آفرینش مالوزی (زامبیا) ، بنا بر يك بینش « وحدت وجود ابتدائی » می‌آموزد که انسانها و دیگر جانوران ، همه از يك تخمه ، يك تیره ، يك نژاد ،

ومنشأ واحدند. همه فرزندان « نیامبه » ، آفریننده‌ی نور و زیبایی و حیات‌اند. از اینرو، نه تنها جنگ و خونریزی میان انسانها ، بلکه شکار و کشتن جانوران نیز ، برادرکشی و ممنوع است. نیامبه ، هنگامیکه می‌بیند ، کامونو، نخستین انسان ، جانوران را شکار می‌کند ، می‌کشد و می‌خورد ، با سرزنش به او می‌گوید :

— برای چه می‌کشی؟ اینان، برادران تو اند. آنها را مخور! شما، همگی فرزندان من هستید! (۳۲) .

کامونو ، به کشتن و شکار جانوران ادامه می‌دهد . حتی هرچه از گوشت دامها ، پرندگان و ماهی‌ها ، بدست می‌آورد ، به نیامبه هم می‌دهد که او هم از آنها بخورد. اما نیامبه ، با اندوه بسیار ، هرچه را که کامونو به او می‌داد ، « می‌گرفت، ولی نمی‌توانست آنها را بخورد، چون همه‌ی آنها ، فرزندان خود او بودند » (۳۷) .

بنابراین اسطوره :

۱- جنگ منشأ انسانی و زمینی دارد، نه آسمانی و الاهی .

۲- انگیزه‌ی بنیادی جنگ ، گرسنگی بشر است .
بشر بخاطر بقا ، و تغذیه‌ی خود می‌جنگد .

۳- خداوند ، جنگ و خونریزی را منع می‌کند ،

لیکن راهی برای جبران آن ، به بشر نشان نمی‌دهد .

۴- بشر مسئول جنگ است . باید نکشد ، و باید بدون انتظار راهنمایی آسمانی ، خود ، راه ادامه‌ی زندگی بی‌خونریزی ، همراه با همزیستی و تعاون با دیگر جانوران را ، بجای خصومت با آنها ، بیاموزد .

۵- بشر از آنچه خود از گوشت جانوران می‌خورد ، سهمی هم به خدا می‌دهد . لیکن خدا ، از این کار او ناخشنود و اندوهگین است ، و آنها را نمی‌خورد - رمزواره ، نشان و سمبولی از بیهودگی عمل قربانی برای خداست که خود موجب کشتن بیشتر می‌شود !

در اینجا گوئی ما ، در اسطوره نیامبه ، با يك نوع خدای بودائی ، و يك نوع بودیسم افریقائی ، در مراحل ابتدائی آن روبرو هستیم !

(ب) - حسادت ، غرور جریحه‌دار شده ، انگیزه‌ی جنگ : در اسطوره‌ی فننگ ، (گابون) نزامه ، خدا ، «فام» ، نخستین انسانرا می‌آفریند . فام ، چون خود را برتر از جانوران احساس می‌کند ، مغرور ، آزمند ، شریرو پرخاشگر می‌گردد ، و می‌خواهد از اطاعت خداوند ، سرباز زند . و شروع به ناسپاسی و کفر گوئی می‌کند . خداوند ، خشمگین می‌شود ، و طوفان و آتش را می‌فرستد ، همه‌چیز ، از جمله

فام را به سختی می سوزاند. ولی فام نمی میرد، و در قعر زمین، زندانی می شود. انسان دیگری، بجای فام، بنام «سه کومه» آفریده می شود، و سرور زمین می گردد. فام، پس از سالها، با ناخن های خود، راهی از زیر زمین به روی زمین باز می کند، ولی دیگران را بجای خود، بر زمین فرمانروا می یابد. فام، از آن هنگام، بدخواه «سه کومه» و فرزندان او می شود. او از آن پس خود را در جنگل ها، برای کشتن فرزندان «سه کومه»، پنهان می کند، و در تاریکی ها، و زیر آبها، در انتظار می نشیند، و قایق های آنان را، غرق می کند. او همه جا، و همه وقت، مترصد فرصت ضربه زدن بر فرزندان انسان است! بدیگر سخن، «فام»، عامل ستیز و جنگ، همواره جاوید است، و از اینرو هر لحظه و در هر جا، ممکن است، جنگ و خونریزی، و حادثه های خونبار، روی دهد. امیدی به ایمنی و صلح مطلق نیست! (۵۲-۶۱).

(ج) - تجاوز، انگیزه ی جنگ: اسطوره ی مالوزی (زامبیا)، یکی دیگر از علل جنگ و خونریزی را، انتقام جوئی بخاطر تجاوز به حقوق می شناسد. کامونو، نخستین انسان، پس از آنکه یکسال، به کیفر شکار و کشتن حیوانات، از طرف «نیامبه»، آفریدگار خود، در تبعید بسر می برد،

هنگام بازگشت، از نیامبه، زمینی برای زراعت می‌خواهد. نیامبه، زمین را به کامونو، می‌دهد. لیکن شب هنگام، گاو‌میش‌ها، مزارع او را، لگد مال می‌کنند. او نیز شبی در کمین می‌نشیند، و یکی از گاو‌میش‌ها را زخمی می‌کند. گاو‌میش‌می‌میرد، و کامونو نیز گوشت او را می‌خورد. و بدین ترتیب، دور باطل جنگ، خونریزی و شکار میان انسان و جانوران، دوباره آغاز میشود (۳۳-۳۴).

(د) - جنون، انگیزه‌ی جنگ: طبق اسطوره‌ی «واپانگوا» (۱۰۱-۱۱۲) پس از جنگ بزرگی، صلحی موقت پدید می‌آید. گوسفندی از فرط شادی صلح، دیوانه می‌شود*، و قدرتی خدائی و موقت می‌یابد، و بر اثر دیوانگی به جنگ و خونریزی مجدد می‌پردازد. (حکمتی، آموزه‌ای تجربه‌ای، اشاره‌ای، رمز واره‌ای اسطوره‌وار، بدین‌که جنگ جنون می‌آفریند، و جنون از نو باز جنگ را دامن می‌زند؟!)

● جنین، طبق يك اسطوره‌ی یوروبائی، در رحم مادر، همواره توسط «اوباتالا»، خدای تندیسگر و قالب‌گیر انسان، بصورت زن یا مرد، شکل می‌گیرد (۶۴-۶۵).
— یوروبا، اوباتالا.

* احياناً رمزواره و سمبلی از کم‌ظرفیتی و بی‌شعوری که فقط انسان باید گوسفند باشد، که از صلحی موقت و نااستوار، ذوق زده شود؟!

● جوانی دوباره ، طبق اسطوره‌ی «نوپه Nupe»
(۸۷-۸۹) ، انسانها ، و لاک پشت‌ها ، در آغاز ، هیچکدام ،
نمی‌توانستند ، فرزندی بیاورند. ولی وقتی هم که به پیری
می‌رسیدند، نمی‌مردند، بلکه دوباره، جوان می‌شدند (۸۷).
لیکن این وضع مدتی بطول نیاانجامید ، و بخاطر آرزوی
شدید انسانها ، و لاک پشت‌ها به تولید مثل و داشتن فرزند،
مرگ نصیب آنها شد، و بامرگ نیز تجدید جوانی از میان
رفت، و پیری پایان‌زندگی، و مرحله‌ی پیش از مرگ محسوب
گشت. ← پیری ، تولید مثل، مرگ.

- چ -

● چند همسری، تعدد زوجات ، داشتن چند زن
در یکزمان :

۱- طبق اسطوره‌ی «نیاموه‌زی» از تانزانیا (۹۳-۹۴)
« شیدا - ماتوندا » ، آفریدگار یگانه، برای خود، در آغاز
آفرینش، دو زن می‌آفریند ، و با هر دو همبستر می‌شود.
لیکن یکی ازدو زنش را که بیشتر نیز دوست داشته است
از دست می‌دهد، و به امید زندگی دوباره‌اش او را در کلبه‌ی
خودش، دفن می‌کند. و هرروز نیز به قبر او آب می‌پاشد،

تا از آن گیاهی می‌روید. زن دیگرش که پنهانی به کلبه داخل می‌شود، گیاه را از فرط حسادت از جا می‌کند. از جای گیاه کنده خون همسر اول، بیرون می‌ریزد. هنگامیکه «شیدا- ماتوندا» باز می‌گردد، و کلبه را پر از خون می‌بیند، به زن دومش می‌گوید:

- تو هووی خود را کشتی، و باعث مرگ تمام انسان‌ها، جانوران و گیاهها شدی!

بدینسان اسطوره، حسادت شدید را از جمله ناشی از رقابت زنان در زناشوئی چند همسری، میان هووها، می‌شمارد. انسانهای موجود طبق روایت اسطوره‌ی «نیام- وه زی»، همه از نسل این زن حسود هوو کش‌اند. — هوو، حسادت، شیدا - ماتوندا، خدا.

۲- در اسطوره‌ی «واکارانگا» (۴۷-۵۱)، ماه در حالیکه ستاره‌ی شام را بزنی دارد، باهمه‌ی دختران خود نیر همبستر می‌شود. در این اسطوره البته ظاهراً همبستری ماه، با دختران خود، کمتر یکنوع زناشوئی، و بیشتر یکنوع تجاوز، و زنای پرگناه، و پرفاجعه‌ی با محارم بشمار می‌رود.

● چوکو Chuku نام خداوند، خالق مرگ و زندگی، نزد مردم ئیبو Ibo از اهالی نیجریه است.

(۸۳-۸۴). — خدا، مرگ، ئیبو.

-ح-

- حرمت شراب خرما ← شراب خرما .
- حسادت : در اسطوره‌های «واکارانگا» (۴۷-۵۱) و « نیام وه زی » (۹۳-۹۴)، حسادت همواره، صفتی زنانه، و ناشی از رقابت میان هووها، درزناشوئی‌های چندهمسری، و یا تنوع پرستی شوهر ، شمرده شده است . ← هوو ، زنای بامحارم ، چندهمسری .
- حوا ، مادر انسان ، ام‌البشر ، نخستین زن ، همانند اسطوره‌ی آفرینش تورات ، در افسانه‌های آفرینش افریقائی وجود دارد . تنها گاه نام او تصریح شده است ، و گاه بدون ذکر نام از وی یاد شده است. موارد اصلی ذکر مادر انسان ، در اسطوره‌ها ، عبارتند از :
- (۱) - دخترسا، خداوند مرگ ، در اسطوره‌ی مردم کونو . دخترسا ، با اینکه دومین زن در آفرینش است (مادر او ، خدا بانوی سا ، نخستین زن بشمار می‌رود) ، لیکن همانند حوا ، تنها مادر انسان است . دخترسا ، همسر آلاتانگانا ، نخستین «خدا - انسان» است که چون شیفته‌ی او می‌شود ، بدون اجازه‌ی پدر خویش ، سا ، پنهانی با آلاتانگانا ، زناشوئی می‌کند . وی هفت جفت پسر و دختر

زائیده است، چهارجفت سفید، و سه جفت سیاه که به سبب قهرسا، گرفتار تغییر رنگ پوست و اختلاف زبان می‌شوند (۲۶-۲۷) ← نژاد، زبان، سا، آلاتانگانا، آدم (ش ۱).

(۲) - مه‌بونگوه، زن سه کومه، بنا به پندار مردم

فنگ (۵۹) ← مه‌بونگوه، آدم.

(۳) - ئی‌سامبا، زن کیولا (۹۸-۱۰۰) به پندار مردم

ئیس‌سانسو ← ئی‌سامبا.

(۴) - همسر بی‌نام کامونو (۳۵) به پندار مردم مالوزی

← کامونو.

(۵) - همسر دوم و بی‌نام شیدا - ماتوندا، به پندار

مردم نیام وهزی که هووی خود را کشته است (۹۳-۹۴) ← آدم.

(۶) - ستاره‌ی شامگاه، طبق پندار مردم «واکارانگا»،

دومین همسر ماه، مادر انسان است. اسطوره‌ی واکارانگا،

معتقد است که ستاره‌ی شامگاه، سه روز زائیده است:

روز نخست، وی بزهای کوهی، گوسفندان و گاوها را زائید؛

روز دوم آهوان و پرندگان، و در روز سوم پسران و دختران

را (۴۸-۴۹). بدین ترتیب، اسطوره‌ی واکارانگا، يك

نوع وحدت طبیعی، منشأ واحد زایش، برای انسان

و حیوان قائل است. بشر بطور طبیعی برادر و خواهر دیگر

جانوران است . همه از يك مادر زاده‌اند !

(۷) - مادرانسان ، حوای بی‌نام در اسطوره‌ی مردم
 ثیفیک ، شباهت بسیاری به حوای تورات دارد . نخستین
 زن و مرد ، در این اسطوره ، طبق دستور خداوند ، (آباسی)
 نباید باهم آمیزش کنند ، و از غذاهای زمینی بخورند .
 بلکه به هنگام غذا ، باشنیدن صدای زنگی مخصوص ، به
 آسمان بروند و نزد خداوند ، غذا بخورند . لیکن زن ،
 نافرمانی می‌کند ، و با تهیه‌ی غذاهای زمینی ، به وسوسه‌ی
 مرد می‌پردازد ، تا او نیز از غذاهای زمینی بخورد ، و با او
 در آمیزد و سرانجام نیز موفق می‌شود . مرگ انسانها ، کیفر
 این نافرمانی است که آتائی ، بانو خدای آباسی آنها ،
 فرجام انسانها قرار می‌دهد (۹۰-۹۲) ← بانو خدا ، آتائی ،
 مرگ ، آدم ، هابیل و قابیل ، خدا .

- خ -

● خاك ، در نظر مردم « یوروبا » ، همانند تورات ،
 مایه‌ی اصلی جسم انسان است :
 « اوباتالا ، انسانرا از خاك آفرید . وقتی خاك را در
 قالب مرد و زن ریخت ، آنها را به اولودوماره داد ، تا در

کالبد آنها ، نفس زندگی بدمد، و به آنها جان بدهد!» (۶۴).
 عبارت تورات، در این باره چنین است (سفر پیدایش
 باب ۲ / آیه ۷):

« خداوند خدا ، پس آدم را از خاک زمین بسرشت،
 و در بینی وی، روح حیات دمید، و آدم... زنده شد! »
 مردم تبه نیز، می‌پندارند که « خدا، نخستین انسان
 را... از گل خاک رست ، درست کرد ، پس روی آنرا با
 پوست پوشانید ، و سر انجام، خون را ، در درون کالبد او ،
 جاری ساخت » (۹۵) — اولودوماره ، عناصر، آب.

● خدا ، در اسطوره‌های افریقائی عموماً با مفهوم-
 های مختلف وجود دارد . در آنها ، هم با مفهوم « خدای
 یگانه » (گوئه نو ۲۴ ، اوباتالا ۶۶ ، شیدا - ماتوندا ۹۳)
 روبرو می‌شویم ، هم با « خدای نادیده » و مجرد (کلمه ،
 ۱۰۲) ، هم با خدای مرد که دارای همسر است (نیامبه ۴۳)
 و خدائی که مادر است (ووینگی ۱۱۴) ، هم با سلسله مراتب
 خدایان ، و خدای خدایان (اولودوماره ۶۲ ، اوری‌شا-نه‌لا
 ۶۷ ، آباسی ۹۰ ، و خدایان کوچک (اوری‌شا ۶۷) ، هم
 با خدایان هم‌ردیف و شریک (نزامه ، مه‌بره ، نیکوا ۵۲) ،
 هم با ضد خدا (ته‌شو ۶۸) و هم با خدای غاصبی که موقتاً
 جانشین خدای اصلی می‌شود (گوسفند - خدا ۱۰۸) و هم

خدایانی از جنس خورشید (۹۸) و درخت (۱۱۱) ، و هم از جنس جانوران (خروس-خدا ۱۴۳). خدایان اسطوره‌ها، در عین قدرت آفرینش، گاه خود زبون و اسیر بشر، یا ضد خدایان دیگر می‌گردند، گاه می‌گریزند، و بجای دور از دسترس پناه می‌برند، مانند نیامبه (۴۳)، گاه بدست خدمتگذاران خود کشته می‌شوند (اوباتالا ۶۷)، و یادستگیر و زندانی می‌شوند (بازهم اوباتالا ۷۳-۷۰) و سرانجام «زن-خدائی» که در حقیقت يك نیمه خداست، و از قدرت خدائی بطور نسبی برخوردار است (آتائی ۹۲-۹۰) ← خدایان اسطوره‌های آفریقائی :

- | | |
|------------|--------------------|
| Abassi | ۱- آباسی (۹۰) |
| Ada | ۲- آدا (۱۳۶) |
| Alatangana | ۳- آلاتانگانا (۲۵) |
| Eshu | ۴- ئه‌شو (۶۸) |
| Orisha | ۵- اری‌شا (۶۶) |
| Orishanla | ۶- اری‌شانلا (۶۷) |
| Obatala | ۷- اوباتالا (۶۲) |
| Olodumare | ۸- اولودوماره (۶۲) |
| Chuku | ۹- چوکو (۸۳) |
| Dundari | ۱۰- دونداری (۲۳) |

Sa	۱۱- سا (۲۵)
Shida Matunda	۱۲- شیدا-ماتوندا (۹۳)
Gueno	۱۳- گوئه‌نو (۲۴)
Mahu	۱۴- ماهو (۷۷)
Mebere	۱۵- مبره (۵۲)
Nzame	۱۶- نزامه (۵۲)
Nyambe	۱۷- نیامبه (۳۱)
Nkwa	۱۸- نکوا (۵۲)
Woyengi	۱۹- ووینگی (۱۱۴)
Yasi	۲۰- یاسی (۱۳۹)

● **خدا بانو ، همسر خدا:** از آنجا که عموماً خدایان نیز در اسطوره‌ها، همانند انسانها تصور رفته‌اند، از اینرو داشتن همسر برای خدایان، در جهان اسطوره‌ها، امری طبیعی تلقی می‌شود. این خدا بانوان، یا همسر خدایان، گاه با ذکر نام، و گاه بدون نام، در اسطوره‌ها، یاد شده‌اند. از آنجمله است:

(۱) خدا بانوی سا . همسر «سا»، خدای مرگ، بدون ذکر نام، در اسطوره‌ی کونو (۲۵) ← سا، حوا .

(۲) ناسی له له Nasilele ، خدا بانوی مردم مالوزی، همسر نیامبه، خدای آفریدگار انسان و جهان (۳۱)

ناسی له له، جنبه‌ی نیمه‌خدائی دارد و بویژه هنگامیکه ماه در هلال است، مردم مالوزی او را ستایش می‌کنند (۴۶-۴۵) ← ناسی له له، نیامبه، خدا.

(۳) خدا بانوی «اوباتالا» که خود نیز از مقام خدائی برخوردار است. و بفرمان اولودوماره، خدای خدایان، بزمین آمده است تا با «الودوماره» زندگی کند (۶۳).
(۴) آتائی Atai خدا بانو و همسر آباسی، خدای خدایان، به پندار مردم ته‌فیک. آتائی، ضمناً مسئول مرگ انسانهاست (۹۰-۹۲).

(۵) شیدا-ماتوندا، خدای بزرگ، طبق پندار مردم نیام وه‌زی، دارای دو بانو خدا بوده است. یکی از آندو، می‌میرد، و بانو خدای دوم که موجب می‌شود هرگز هوویش تجدید حیات نکند، ضمناً مادر انسان، و حوای نیام وه‌زی بشمار می‌رود (۹۳-۹۴) ← حوا، هوو.

(۶) ماه، بانو خدا، و همسر خورشید، طبق اسطوره‌ی ئیس سانسوست (۲۰) ← ماه، خورشید، خدا.

● خدای شهید، خدای مقتول، ← اوباتالا (۶۷).

● خروس، همراه «تو-تو»، در اسطوره‌ی کونو

Kono (۲۵-۳۰)، قاصد و پیک «آلاتانگانا»، خداست. در آغاز آفرینش، همه جا را تاریکی محض فرا گرفته بوده

است. اختیار تاریکی، و در نتیجه روشنائی، در دست «سا» خدای مرگ بوده است. پس از زناشوئی آلاتانگانا با دختر «سا»، با آنکه جهان از انسان‌ها که از نسل آندو پدید می‌آیند، پرمی‌شود، با این حال، هنوز تاریکی محض، در همه جا وجود داشت. از اینرو، آلاتانگانا، تو-تو، پرنده‌ی سحری سرخ رنگ، و خروس را، به رسالت، نزد «سا»، برای رفع تاریکی، و خلق روشنائی می‌فرستد. آندو، چون نزد «سا» می‌رسند، و رسالت خود را ابلاغ می‌کنند، وی درخواست آنان را می‌پذیرد، و به آنها می‌گوید:

– «من، بشما آوائی خواهم داد که بوسیله‌ی آن، نور صبحگاهی را فرا خوانید، تا مردمان بتوانند در پناه آن، به کار خویش، پردازند!» (۲۸).

خروس، و تو-تو، هنگامیکه بازگشتند، و نتیجه‌ی رسالت خود را به «آلاتانگانا» بازگفتند، وی خشمگین می‌شود، و به آنها می‌گوید:

– «شما، سزاوار مرگ هستید! من روشنائی ابدی می‌خواستم!» (۲۹).

لیکن چندی بعد، آلاتانگانا، آندو را می‌بخشد، و چیزی نمی‌گذرد که تو-تو، و خروس نخستین بانگ

خود را سر می دهند، و بلافاصله نیز با نخستین روز آفرینش، طلوع در افق پدیدار می شود. — تاریکی، آلاتانکانا، سا، بانگ خروس، توتو، پیک .

● خواب مرگ ، زندگی دوباره: زندگی دوباره

با آفرینش دوباره، دارای این تفاوت است که در آفرینش دوباره، تجدید خلقت و حیات، بگونه‌ی بهتر و کامل‌تری آرزو می شود. لیکن زندگی دوباره، بیداری از خواب مرگ، بهمان شکل و وضع نخستین است. اسطوره‌ی «ئی جاو»، از حالت مرگ «ئی سم بی»، سلطان جنگل، به سبب قدرت جادوئی «ئوگ بو - ئین با» به «خواب مرگ» تعبیر می کند. و با ذکر عنوان «خواب» برای مرگ، امکان بیداری از آنرا، بطور ضمنی، تضمین می نماید. همسر «ئی سم بی» ظاهراً با همین پندار، از «ئوگ بو - ئین با»، با ناله و زاری، خواهش می کند که شوهرش را از خواب مرگ، بیدار کند. و او نیز، بنا بر احساس همدردی، خواهش او را اجابت می نماید، و ئی سم بی را از خواب مرگ بیدار کرده، به وی زندگی دوباره می بخشد (۱۲۳-۱۲۴) — ئوگ بو - ئین با، جادو، زندگی، آفرینش دوباره، همدردی. مرگ، فرجام اجتناب ناپذیر بشر است، لیکن پایان همه چیز، و پایان هستی بشمار نمی رود. بلکه پایان

يك مرحله از حیات ، و سر آغاز زندگی تازه‌ای محسوب می‌شود (۱۲۱ ، ۱۲۵ ، ۱۴۹) :

۱- اسطوره‌ی مرگ «ئی بو Ibo»، تصریح می‌کند که «انسان ، با اینکه ممکن است ، دوباره متولد شود ، ولی هرگز نمی‌تواند با همان جسم و همان شخصیت اول ، به جهان باز آید» (۸۴) . طبق اسطوره‌ی «ئی بو» ، مرگ را چو کو، خداوند ، بزمین فرستاده است . انسانها، از مرگ خرسند نبوده‌اند ، و بهمین سبب ، سگ را بعنوان واسطه‌ی پیام، و بعنوان پیک و سفیری نزد «چو کو» می‌فرستند که مرگ را از آنها باز گیرد . لیکن سگ، در ابلاغ رسالت خود ، تعلل و تأخیر می‌ورزد، و قورباغه که آنرا شنیده بود، به قصد انتقام جوئی و تنبیه بشر، پیغام را وارونه به چو کو می‌رساند که انسان‌ها از فرجام خود خشنودند ، و از مرگ استقبال می‌ورزند . و بدین ترتیب ، مرگ ، بعنوان فرجام اجتناب-ناپذیر بشر ، برای همیشه تثبیت می‌شود .

۲- در زبان اسطوره‌ها ، گاه نیز از مرگ ، بعنوان «خواب مرگ»، تعبیر می‌شود که ممکن است از آن بیدارشد، و زندگانی دوباره یافت. در اسطوره‌ی «ئی جاو Ijaw» ، ما ، پیوسته با این تعبیر روبرو می‌شویم . « ئوگ بو- ئین با » زن جادوگر نازا، در سفر پر کشکمش خود بسوی «ووینگی»،

خدای خدایان، پیوسته با حریفانی روبرو می‌شود که بر اثر زور آزمائی با او، می‌میرند، لیکن بخواهش همسران آنها، از نو باز توسط « ثوگ - بوئین با »، از « خواب مرگ »، بیدار می‌شوند. (۱۲۳/۱۲۸/۱۳۵) .

۳- در اسطوره‌ی مارجی Margi (جمهوری افریقای

مرکزی) ، همانند اسطوره‌ی « ئی بو » ، نخست خداوند ، مرگ ، را به زمین می‌فرستد. انسانها ، ناخشنود از مرگ ، بوقلمون را بعنوان پیک ، نزد خداوند می‌فرستند، تا مرگ را از آنها بازگیرد. خداوند به قلمون می‌گوید که اگر انسانها ، حلیمی بپزند ، و آنرا روی لاشه‌ی مرده‌ی خود بریزند ، مرده ، دوباره زنده می‌شود. لیکن بوقلمون ، در بازگشت و رساندن پیام و آموزش خداوند به بشر ، در راه ، تأخیر می‌کند. انسانهای نگران از مرگ ، چون از بوقلمون بهنگام ، خبری نمی‌رسد ، ناچار برای دومین بار ، مارمولک را به عنوان قاصد خود ، نزد خداوند می‌فرستند. خداوند ، ظاهراً بی‌اطلاع از نرسیدن خبر اول توسط بوقلمون به بشر ، از شتابزدگی آنها خشمگین می‌شود که به پیام او ، بوسیله‌ی بوقلمون ، توجه‌ی نکرده ، دوباره پیک تازه‌ای نزد او فرستاده‌اند ! از اینرو ، خداوند نیز از روی خشم و لجاج ، به مارمولک می‌گوید :

- انسانها، باید چاله‌هایی در زمین بکنند، و مرده‌های خود را، در آنها، دفن کنند! (۸۶).

هنوز، بوقلمون تنبل به انسانها نرسیده، بازمارمولک زودتر به آنها می‌رسد، و پیام دوم خداوند را به انسانها می‌رساند. انسانها نیز، مرده‌های خود را، پیش از رسیدن بوقلمون، دفن می‌کنند. از اینرو، مرگ فرجام بشر می‌شود، و بزبان اسطوره‌ی «مارجی»، «انسان، بسبب بیقراری و ناشکیبائی، نمی‌تواند دوباره، پس از مرگ، زنده شود» (۸۶).

۴- اسطوره‌ی «نوپه Nupe» از نیجریه (۸۷-۸۸)
مرگ را کفاره و بهای داشتن فرزند می‌شمارد. انسانها و لاک‌پشت‌ها، در آغاز از زندگانی جاوید برخوردار بودند، و هرگاه نیز که به پیری می‌رسیدند، نمی‌مردند، بلکه دوباره، جوان می‌شدند. لیکن هرگز نمی‌توانستند تولیدمثل کنند، و صاحب فرزندی شوند. لاک‌پشت‌ها، و به تقلید از آنها، انسانها نیز می‌خواستند دارای فرزند شوند. جواب خداوند به هر دوی آنها، یکی بود:

- «اگر کسی فرزندی داشته باشد، خودش

خواهد مرد» (۸۸).

هر دو نیز گفتند، خدایا، بگذار ما بچه‌دار شویم،

وبعد بمیریم! و بدین صورت، مرگ و تولید مثل، با هم بدنیا آمدند.

۵- در اسطوره‌ی «ثیفیک» (۹۲-۹۰) مرگ، نتیجه‌ی تولید مثل، و نافرمانی از دستور خدای خدایان، آباسی، شامل منع همبستری زن و مرد بشمار می‌رود. طبق روایت ثیفیک، مرگ و فرزند، دو قلو هائی اجتناب ناپذیرند. همچنین، اسطوره‌ی ثیفیک، انگیزه‌ی اساسی نهی از همبستری، و تولید مثل بشر را، ترس خدا، از غرور بشر، و دعوی همسانی انسان با خدا، می‌داند. بدیگر سخن، اگر مرگ نبود، انسان بی‌نیاز، جاوید، و در نتیجه، خدا می‌گشت!

۶- طبق اسطوره‌ی کونو Knno (۳۰-۲۵) «سا» یا «مرگ»، مرد است، زنی و دختری دارد. در آغاز که هیچ چیز وجود نداشت، فقط تیرگی و «سیاهی» بود، و «سا»، با زن و تنها دخترش در آن بسر می‌برد. ← زندگی جاوید، تولید مثل، آباسی، زن، زندگی پیش از تولد، زندگی پس از مرگ، سگ، مارمولک، بوقلمون.

● خوراک آسمانی، به دو صورت در اسطوره‌ها، یاد شده است:

۱- طبق اسطوره‌ی مردم «بی‌نی»، آسمان، مانند

گوشت ، بدنش خوردنی است. در آغاز نیز آسمان و زمین ، بهم نزدیک بوده‌اند. در آن دوران ، انسان برای خوراك خود نیازی به کار کردن ، و کاشتن و درو کردن نداشته است و هر گاه گرسنه می‌شده است ، تکه‌ای از پیکر آسمان می‌کند و می‌خورده است. آسمان ، تنها به انسان‌ها اخطار می‌کند که بیشتر از نیاز خود نباید از او بکنند . مردم هم مدتی بدین ترتیب ، رفتار می‌کردند . تا آنکه زمانی ، زنی آزمند ، قطعه‌ی بسیار بزرگی از آسمان می‌کند ، و با آنکه تمام مردم دهکده‌ی او نیز از آن می‌خورند ، باز هم زیادتر از نیاز همه بوده است. ناچار مانده‌ی اضافی گوشت بدن آسمان را ، در زباله‌دان می‌ریزند . آسمان ، از این نافرمانی و بی‌حرمتی ، خشمگین می‌شود ، و غرش کنان ، خود را آنقدر بالا می‌کشد که دیگر دست مردمان به وی نرسد. و بدینگونه ، از آن پس دیگر ، مردم از خوراك آسمانی بیدریغی که در اختیار داشته‌اند ، محروم می‌شوند (۷۶-۷۵) .

۲- طبق پندار مردم «ثه‌فیک» ، نخستین انسان ، پس از کسب اجازه‌ی زندگی در روی زمین ، می‌بایست هر بار بهنگام خوراك ، به آسمان برود ، و نزد خداوند ، غذا بخورد . موقع غذا ، هر بار ، زنگی بصدادر می‌آمد ، و نخستین زن و مرد ، به آسمان می‌رفتند ، و از خوراك آسمانی

می خوردند. تا اینکه زن، روزی در زمین غذائی رنگین تهیه کرد، و مرد را از رفتن به آسمان بازداشت. تازمانیکه زن و مرد از خوراك آسمانی می خوردند، زندگی جاوید می داشتند، و مرگ به سراغ آنها نمی آمد. لیکن با خوردن غذای زمینی، بکیفر نافرمانی، مرگ و نفاق، در میان فرزندان انسان، شایع شد (۹۲-۹۰) ← خواب مرگ.

اندیشه‌ی خوراك آسمانی، در تورات (سفر خروج-

باب ۱۶ / آیه ۱۶-۸) چنین آمده است :

« و موسی گفت : ... خداوند ، شامگاه ، شما را

گوشت دهد ، تا بخورید و بامداد ، نان ، تا سیر شوید!...

و ... در عصر [مرغ] سلوا ، برآمده، لشکرگاه را

پوشانیدند ، و بامدادان ، شبنم ، گرداگرد اردو نشست .

و چون شبنمی که نشسته بود، برخاست ... بر روی صحرا

چیزی دقیق و مدور ، و خورد ، مثل ژاله ، بر زمین بود .

و چون بنی اسرائیل ، این را دیدند، به یکدیگر گفتند که : این

«من» است ! زیرا که ندانستند که چه بود .

پس موسی به ایشان گفت : این، آن نان است که

خداوند ، بشما می دهد ، تا بخورید ! »

در اسطوره‌ی «بی نی»، تاکید شده است که هیچکس

نباید بیش از خوراك خود ، از آسمان بردارد . در سفر

خروج نیز، همچنان موسی تأکید می‌کند که نباید از «من»، بیشتر از نیاز روزانه‌ی خود بردارند. موسی می‌گوید:

«این است، امری که خداوند فرموده است که هر کس بقدر خوراک خود، از این بگیرد! ...»

پس بنی اسرائیل ... بعضی کم برچیدند. اما چون به عومر، رسیدند، آنکه زیاد برچیده بود، زیاده نداشت، و آنکه کم برچیده بود، کم نداشت. بلکه هر کس بقدر خوراکش [داشت]. و موسی بدیشان گفت: زینهار، کسی چیزی از این، تا صبح نگاه ندارد! لیکن بموسی گوش ندادند. بلکه بعضی، مقداری از آن، تا صبح نگاه داشتند. و آن، کرم‌ها، بهم رسانیده متعفن گردید. و موسی بدیشان، خشمناک شد! «(سفر خروج-باب ۱۶ / آیه ۲۰-۱۶).

مرغی که از آسمان برای بنی اسرائیل، هرشامگاه، بر زمین می‌نشسته است، به عربی، چنانکه در قرآن آمده است (سوره ۲ / آیه ۵۴)، سلوا (سلوی بروزن حلوا، به فتح سین)، به عبری، «شلوا» (بروزن دلها، بکسر شین)، به انگلیسی، «کوایل Quail»، و بزبان فنی جانورشناسی، به لاتین، «کوتورنیکس وولگاریس Coturnix Vulgaris»، خوانده می‌شود. این پرنده، از جمله پرنده‌های مهاجر است که گوشتی و نسبتاً بسیار سنگین وزن است. در اطراف مدیترانه،

دارای دو خط شمالی و جنوبی مهاجرت است. هجرت شمالی مرغ سلوا، در ماه مارس/ اسفند، و هجرت جنوبی آن در نوامبر/ آبانماه، آغاز می‌شود. خط هجرت از فلسطین، سوریه بطرف مصر، و برعکس آن است. این پرنده، عموماً در شب حرکت می‌کند. ← بنابه نوشته‌ی قاموس کتاب مقدس:

« این مرغ، از راه دریای قلزم آمده، خلیج عقبه و سوئز را قطع نموده، در شبه جزیره‌ی سینا، داخل می‌شود، و از کثرت تعب و زحمتی که در بین راه کشیده است، به آسانی با دست گرفته می‌شود، و چون پرواز نماید، غالباً نزدیک بزمین باشد، چنانکه در سفر اعداد (باب ۱۱ آیه ۳۱) اشاره بدین مطلب رفته است که قریب به دودزاع از روی زمین بالا بودند» (هاکس: قاموس کتاب مقدس، بیروت ۱۹۲۸، کلمه‌ی سلوی/ص ۴۸۳).

و اما درباره‌ی چگونگی «من» (بروزن ظن)، سفر خروج (باب ۱۶/ آیه ۳۵-۳۱) اظهار می‌دارد که:

«... من... مثل تخم گشنیز، سفید بود، و طعمش مثل قرص‌های عسلی... و بنی اسرائیل، مدت چهل سال، من را می‌خوردند، تا بزمین آباد رسیدند!»

در انجیل چنین می‌نماید که داستان تاریخی تغذیه‌ی

اضطرابی بنی اسرائیل، از من^۳، احیاناً از صمغ‌های گیاهی در بیابان سینا، اندک اندک در ذهن نسل‌های بعدی فرزندان اسرائیل، بعنوان قوم برگزیده‌ی خداوند، شکل اسطوره‌ی نان واقعی آسمانی بخود می‌گیرد که خداوند آنرا بنا به درخواست موسی، هر بامداد از آسمان فرو می‌فرستاده است. یهودیان در گفتگوئی با عیسی، بدین نان آسمانی، تصریح می‌کنند که موسی، واقعاً، آنرا از آسمان، برای پدرانشان فرود آورده است. و آنگاه، از عیسی می‌پرسند که آیا او، در مقایسه با معجزه‌ی نان آسمانی، چه معجزه‌ای می‌تواند، به آنان، عرضه دارد؟! عیسی در پاسخ می‌گوید که: من^۳، نان واقعی آسمانی نبوده است. چون آنانکه آنرا خورده‌اند، حیات جاوید نیافته و مرده‌اند. خوراک آسمانی آنست که هر که آنرا بخورد، دیگر هرگز گرسنه نشود، و حیات جاوید یابد! عیسی، به تفسیر مجازی نان آسمانی روی می‌آورد. خود، وحی و پیام خویش را، غذای آسمانی برای گرسنگان و تشنگان آرمانی می‌خواند، و از اسطوره، بگونه‌ای تجریدی بهره می‌جوید، و نزول واقعیت نان را از آسمان، بدانگونه که مردمان فهمیده‌اند، نفی می‌کند. بزبان انجیل یوحنا (باب ۶/ آیه ۳۵-۲۶):

عیسی... گفت...: کار بکنید، نه برای خوراک فانی.

بلکه برای خوراکی که تاحیات جاودانی باقی است [خوراک شما باشد]! ..

بدو گفتند: چه معجزه می‌نمائی، تا آنرا دیده بتو ایمان آوریم؟! ... پدران ما، در بیابان، «من» را خوردند. چنانکه نوشته شده است که از آسمان بدیشان نان عطا کرد، تا بخورند!

عیسی بدیشان گفت ...: موسی، نان را از آسمان بشما نداد. بلکه پدر من، نان حقیقی را از آسمان بشما می‌دهد. زیرا نان خدا، آنستکه از آسمان نازل شده به جهان حیات می‌بخشد!

آنگاه بدو گفتند: ای خداوند! این نانرا پیوسته، بمانده!

عیسی بدیشان گفت: من نان حیات هستم. کسیکه نزد من آید، هرگز گرسنه نشود، و هر که بمن ایمان آورد، هرگز تشنه نگردد!

در قرآن، سه بار به نزول «من» و سلوی، اشاره شده است (س ۲ / آیه ۵۴ - س ۷ / آیه ۱۶۰ - س ۲۰ / آیه ۸۲). قرآن، به بنی اسرائیل میگوید که:

«وما، ابر را بر شما، سایبان کردیم. و من»، و سلوی را، برای شما، فرو فرستادیم! (سوره ۲ / آیه ۵۴).

ابوالفتوح رازی ، در تفسیر این آیه می‌نگارد :

« ... بنی اسرائیل... در تپه، می‌گشتند، و آن بیابانی بود، ساده . هیچ سایه و کوهی نبود. گرمای آفتاب، ایشان را می‌رنجانید . بر موسی ، بنالیدند. موسی ، از خدا ... درخواست، تا سایه‌دهد، ایشانرا. حق تعالی ، ابری بفرستاد، سپید و تنگ که دراو ، باران نبود ؛ و با او ، نسیمی، و بادی خوش بود. چون بسایه‌ی او، بر آسودند ، گفتند :

— یا موسی ! کار گرما ، کفایت شد. اما ، ما ، طعام از کجا آریم ؟

حق تعالی فرمان داد تا آن ابر، بجای باران، من و سلوی بیارید، بر ایشان، تا بامداد و شبانگاه ، هر کس بیامدی به مقدار کفایت خود ، از او برگرفتی، بیشتر نه!... و خدای تعالی ، با ایشان شرط کرده بود که به مقدار کفایت بردارند. اگر اسراف کنند ، و بیش از اندازه‌ی حاجت بردارند ، خدای... منقطع کند از ایشان، و اگر ذخیره نهند! از ایشان بردارد ! شرط بکردند ، و وفا ، نکردند ! در گرفتن ، اسراف کردند، و از او، ذخیره ساختند. خدای... آن نعمت از ایشان ، باز گرفت ...

[در معنی]... من ... خلاف کردند . مجاهد گفت :

صمغی بود ، چنانکه بر درختان بود ، ولیکن شیرین بود !

ضحاک گفت: ترنجبین بود. وهب منبه گفت: نان گرم بود.
سری گفت: انگبین بود همچنانکه به شب بر درختان
آمدی، بامداد ایشان بخوردند... بعضی دیگر گفتند زنجبیل
بود!... چون مدتی از آن خوردند، گفتند:

— یا موسی! ما را از این شیرینی، دل بگرفت. ما

را، گوشت آرزو می کند!

حق تعالی فرمان داد، تا سلوی، برایشان بیارید.

مفسران، خلاف کردند، در [معنی] سلوی. عبدالله بن عباس

گفت: مرغی بود، سانج را مانند! ابوالعالیه، و مقاتل

گفتند: مرغی بود سرخ، يك شب بیارید از نماز شام تا

بامداد... عکرمه گفت: نام مرغی است که به هند باشد،

از گنجشکی مهتر بود! (ابوالفتوح رازی: تفسیر، جلد ۱،

ذیل سوره ی ۲ / آیه ۵۴، چاپ علمی، تهران ۱۳۳۴ / ص

۱۸۶-۱۸۷).

در سیر تکوین مفهوم خوراک آسمانی از مرحله ی

تاریخی، به اسطوره ای و دینی و آرمانی، و تلطیف آن،

نکات و مراحل زیر، شایان توجه است:

۱- اندیشه ی خوراک آسمانی، در میان مردم ابتدائی

افریقائی و خاورمیانه بطور مشترك، وجود داشته است.

۲- احیاناً واقعیتی تاریخی، نظیر واقعه ی صحرای

سینا ، شکار مرغان مهاجر و فرسوده‌ی سلوی ، و شیرها و صمغ‌های گیاهی صحرائی که پس از شرجی‌ها و شب‌نم‌های بامدادی دریائی شکوفان می‌شده است ، مورد احساس لطف نزول رحمت آسمانی ، در مردم گرسنه و قحطی‌زده ، بهنگام کوچ در سرزمین‌های ناشناس ، در ذهن نسل‌های بعدی مردم نیمه‌بدوی ، رنگ اسطوره و افسانه بخود گرفته است ، چنانکه در گفتگوی یهودیان با عیسی ، و مقایسه‌ی تورات - که بصورت گزارشی تاریخی و واقع‌گرایانه ، از من و سلوی یاد کرده است - با انجیل که یهودیان ، بگونه‌ی خاطره‌ای اسطوره‌وار و معجزه‌آسا ، از آن یاد می‌کنند ، آشکار می‌شود . اسطوره ، در حقیقت ، شکلی اغراق‌گونه ، جابجا شده ، با تغییر ابعاد خود ، از واقعیتی تاریخی است . فرضاً مرغی زنده را که شکار کرده‌اند ، تا کباب کرده بخورند، در اسطوره تبدیل به مرغی بریان‌شده که از آسمان در سفره‌ای فرود آمده است تبدیل می‌شود .

۳- در مراحل تلطیف و رشد با برداشت‌های دینی ، مفهوم خوراک آسمانی ، از صورت عینی نان و گوشت و مرغ بریان ، و مانند آن ، به تعبیری مجازی برای تغذیه‌ی روحی و ذهنی ، بعنوان وحی ، پیام آسمانی ، و ارسال پیامبران ، چنانکه در بیان عیسی دیده می‌شود ، تغییر شکل می‌دهد .

بدین ترتیب، در اسطوره‌ها، باشکل خام‌تر اندیشه‌های لاهوتی، و در ادیان متعالی، بر اثر برخورد با ناباوری‌های مردم پرتوقع‌تر و شکاک‌تر، با صورت‌های تلطیف شده، و پخته‌تر آنها، روبرو می‌شویم. — آسمان.

● خورشید، در اسطوره‌ها، دارای نقش‌ها، و جنس‌های مختلف است:

۱- در اسطوره‌ی «کونو Kono» با وجود آنکه جهان، از نسل آلاتانگانا، خدای زمین و جانوران و گیاه، و دختر «سا»، خدای تاریکی و مرگ، پراز انسان شده بود، «با این وصف، هنوز هم تاریکی محض وجود داشت» (۲۸). آلاتانگانا، دو مرغ - توتو Tau-tau، پرنده‌ی سرخ‌رنگ سحری، و خروس - را برای تقاضای روشنائی، نزد پدر زن خود، «سا» می‌فرستد. سا، با قبول، به آنها می‌گوید:

- «من بشما، آوائی خواهم داد که بوسیله‌ی آن، نور صبحگاهی را فرا خوانید، تا مردمان بتوانند در پناه آن، به کار خویش پردازند» (۲۸).

پس از بازگشت، در سحرگاهی که آنها، از آلاتانگانا، اجازه‌ی آواز خوانی می‌یابند، هنوز آواز خویش را تمام نکرده، معجزه اتفاق می‌افتد، و نخستین روز آفرینش،

طلوع می‌کند. آفتاب در افق، پدیدار می‌شود، و دور آسمانی خود را شروع می‌نماید. و هنگامی که به پایان سفر روزانه‌ی خود می‌رسد، در کناره‌ی دیگر زمین، بخواب می‌رود. «از آن پس، سحرگاه هر روز، پیش از طلوع آفتاب، تو-تو، و خروس، باید برای فراخواندن روشنایی، آواز بخوانند» (۲۹).

۲- در اسطوره‌ی «فون Fon»، خورشید، فرزندان‌ی ظاهرأ بصورت «خورده - خورشیدها»، یا ستارگان روز داشته‌است که همه‌روزه با او بگردش در آسمان می‌پرداخته‌اند. وجود خورشید، با «خورده - خورشید»ها، موجب گرمایی سرسام‌آور می‌شده است. ماه که شب‌ها، با فرزندان خود - ستارگان شب - طلوع می‌کرده است، به قصد رهائی مردمان از گرمای شدید، بانیرنگی می‌کوشد تا خورشید را وادار کند که فرزندان‌ش را، در رودخانه‌ها بریزد، تا از شدت گرما، کاسته شود. خورشید این کار را می‌کند، و فرزندان‌ش همه، بصورت ماهی‌های درخشان‌ی در آب، بزنگی خود، ادامه می‌دهند (۸۱ - ۸۰). خورشید، در این اسطوره، پس از کشف توطئه‌ی ماه، علیه فرزندان خود، دشمن ماه می‌شود، و به تعقیب او در آسمان می‌پردازد. و گاه نیز او را می‌گیرد (۸۲).

۳- در اسطوره‌ی «تیس سانسو» (۹۸-۱۰۰) ، خورشید ، خدا ، و مرد است ، و شوهر ماه بشمار می‌رود. زن و شوهر ، نه تنها با هم رقابتی ندارند ، بلکه همکار یکدیگرند .

۴- در اسطوره‌ی «واپانگوا» (۱۱۲-۱۰۱) ، پیدایش خورشید ، بسیار به شیوه‌ی تفکر علمی امروز ، نزدیک می‌شود : در دوره‌ای از تکوین زمین ، «زمین ... شروع به لرزیدن کرد ، و شکافهای عمیقی در آن ، پدید آمد ، و قطعه‌های بسیاری از بدنه‌ی آن جدا ، و رها شد . بعضی از این قطعات ، در حال چرخش سریع بدور خود در هوا ، از حرارت سرخ شدند ، و به یک پارچه آتش فروزان ، مبدل گشتند . این قطعات ، خورشید و ماه و ستاره شدند . سرخی و حرارت خورشید ، از دیگر قطعات ، بیشتر بود ، چون با شعله‌های آتش از زمین کنده شد . ماه و ستارگان ، فروخته از زمین ، جدا نشدند . ولی بعد از مدتی ، آنها هم ، با استفاده از نور خورشید ، شروع به درخشیدن کردند... پرتو خورشید از میان آنها ، عبور می‌کند. آنها ، پوسته‌ی نازکی دارند ، و بشقاب‌های شفاف‌ی هستند که مانع عبور نور خورشید ، نمی‌شوند ! » (۱۰۷) ← ماه ، آفتاب ، ستارگان .

- ۵ -

● **دارائی** ، یا ثروت و مال پرستی ، همراه با شهرت طلبی و قدرت جوئی ، در اسطوره‌ی فون ، سه انگیزه‌ی بنیادی ایجاد حسادت ، کینه‌توزی ، و احساس تبعیض نسبت به دارندگان آنها ، و سبب پیدائی عقده‌ی قابیل و برادر کشی می‌شود (۷۸ - ۷۹) . ← عقده‌ی قابیل ، هابیل و قابیل .

● **درخت** ، در اسطوره‌های ابتدائی ، دارای نقشی ویژه است . مظهر آفرینش ، باروری ، ثمربخشی ، آذین بارگاه خداوند ، خیر و رافع شر محسوب می‌شود ، و از همین رو ، گاه تقدس یافته مورد ستایش قرار می‌گیرد :

۱- در آغاز که «آسمان ، خالی بود، نه ماه ، در آن بود ، و نه هیچ ستاره‌ای ، تنها درختی در فضا ، ایستاده بود ... درخت از فضا تغذیه می‌کرد ، و مورچگان ، در درخت ، می‌زیستند ، و از برگ‌های آن ، تغذیه می‌کردند» (۱۰۱ - ۱۰۲) .

این درخت تنهای فضائی ، درخت آفرینش است . توفانی برپا می‌شود ، و همه جا را آب ، فرا می‌گیرد . « تا اینکه يك روز، رشته‌ای از کوهها، به ریشه‌های درخت فضائی رسیدند. ریشه‌ها ، در زمین رخنه کردند ، و بزودی

سبزه و گیاه و گل و بته ، در سرتاسر آن ، سر بدر آوردند « (۱۰۵) ← آفرینش .

۲- در اسطوره‌ی «ئیجاو» ، در کشتزاری آسمانی که قرار است خداوند در آن نزول کند ، و طبق تشریفات به قالب‌گیری و آفرینش انسانها پردازد ، « در مرکز آن ، درخت ئی‌روکو (Iroko) ی عظیمی ، باریشه‌های طولانی و قطوری ، روئیده بود » (۱۱۳) . و خداوند ، احیاناً در کنار ، و یا در زیر سایه‌ی آن ، به آفرینش می‌پرداخته است . زنی نازا که به اشتیاق زایش دوباره ، به قلمرو عرش خداوند وارد می‌شود ، در سایه‌ی درخت «ئی‌روکو» ، پناه می‌جوید ، و خود را پنهان می‌دارد (۱۴۷) .

۳- در اسطوره‌ی «واپانگ-وا» (۱۱۲ - ۱۰۱) ، گوسفندی دیوانه می‌شود و به‌هوا می‌پرد ، و « کلمه - خدا» را می‌کشد ، و بجای او بر جهان فرمانروا می‌شود . آنگاه ، این «گوسفند - خدا» ی دیوانه ، « گاه بگاه ، از آسمان ، پائین می‌آید ، تا بعضی از درخت‌ها را که در جنگ بزرگ ، نسوخته بودند ، از بین ببرد . اما درختان ماخالاتی Mpombokenzi ، مه‌پومبوکنزی ، و Makhalati ، ملانج‌زی Mlanjzi ، دشمنان بزرگ این « خدا - گوسفند » اند ، و در نبرد میان آنها ، همیشه یکی از آن

- درخت‌ها، او را شکست می‌دهد» (۱۱۱ - ۱۰۹) .
- ۴- يك «درخت - خدا» که خود را برادر کوچکتر، «کلمه»، خدای لطف و آفرینش معرفی می‌کند، از فرجام کابوس‌گونه‌ی تباهی جهان، بر اثر آتش‌سوزی نهائی، پیشگوئی می‌کند (۱۱۲) .
- ۵- اسطوره‌ی «واپانگوا» یادآور می‌شود که در روزگاران قدیم، «خدا - درخت‌هائی نیز وجود داشتند که مردم، آنها را نیز پرستش می‌کردند» (۱۰۹) .

* * *

در «روایات اسلامی» بویژه در «حدیث» که حد فاصلی میان «اسطوره» و «تاریخ» است، درخت، نقش مهمی را بعهدہ دارد :

۱- درخت طویبی : در حدیثی از «نصرانیات در اسلام»، آمده است که :

«عیسی بخداوندگفت :

- پروردگارا ! طویبی (طوبا) چیست ؟

وخداوند، فرمود :

- درختی است در بهشت که من آنرا کاشته‌ام !
برسراسر بهشت، سایه افکند. ریشه‌ی آن از «رضوان»، و
آبش از «تنسیم» است، خنک به سردی کافور، و با طعمی

همانند زنجبیل! هر که از آب آن بنوشد، دیگر هرگز تشنه نگردد!

پس عیسی گفت:

— خداوندا، بمن از آن آب بنوشان!

خداوند فرمود:

— آشامیدن از آن، بر نوع بشر حرام است، تا آن

پیامبر از آن، بنوشد! ...» (شیخ صدوق: کتاب امالی، اصل با ترجمه‌ی آیت‌الله کمره‌ای، کتابفروشی اسلامیة، تهران ۱۳۴۹ / مجلس ۴۶، حدیث ۸ / ص ۲۷۲).

۲- در حدیثی دیگر، شیخ صدوق، به نقل از امام

امیرالمؤمنین، آورده است که:

«در بهشت، درختی است که از بالایش، جامه بر آید،

و از پائینش، اسبان پرداز، با زین و مهار که نه سرگین کنند،

و نه ادرار! اولیاء خدا بر آن سوار شوند، و در بهشت،

هر جا که خواهند، پرواز کنند» (صدوق: امالی، مجلس

۴۸ / حدیث ۱۴، همال چاپ پیشین، ص ۲۹۱). ← تاهو،

● درخت فضائی . ← درخت (ش ۱) .

● درخت ممنوع ، ← تاهو .

● دریا : طبق پندار «واکارانگا» ها ، «ماه ، در

آغاز، در ژرفی دریا می‌زیست» (۴۷) «فرزندان ماه ... ماه

را ، خفه کردند، و در قعر دریائی بزرگ ، دفنش نمودند» (۵۰) . دریا ، مسکن زمین است . زمین در دریا گسترش یافته است (۶۳-۶۲) . بنا برپندار «ثیجاو» ، دریا، سهمگین است ، جاندار است ، سخن می‌گوید ، خشم می‌گیرد ، حمله می‌کند ، و فاصله‌ی میان قلمرو زندگان ، و قلمرو خدایان و مردگان است . با این وصف ، بشر می‌تواند بر دریا غلبه کند ، و دریا را مقهور خود سازد (۱۳۱-۱۲۹) .
 ← زمین، توگ بو - ثین با .

● دزدی ، در جهان اسطوره‌ها ممنوع است. روزی اوباتالا ، برای دیدن دوست خود، شانگو بطرف سرزمین او، حرکت کرد. «در علفزاری ، اسب دوست خود را دید که شبیه زنان ، فرار می‌کند . اوباتالا ، اسب را گرفت و آرام کرد. ولی ناگهان ، مردان شانگو، بسرش ریختند. و چون فکر می‌کردند که او می‌خواسته است که اسب را بدزدد، دست‌وپایش را بستند و بزندان‌ش انداختند» (۷۲) .
 ← مالکیت ، پیشکشی، اوباتالا ، ارزش‌ها .

● دفن مردگان ، طبق روایت «مارجی» (۸۶) - (۸۵) ، دستور خداوند است که البته بر اثر سوء تفاهم و خشم خدا بر بشر، توسط پیک آنها - مارمولک - صادر شده است. هنگامیکه بو قلمون، نخستین پیک انسان‌ها به پیشگاه خداوند،

برای چاره‌جوئی مرگ، در بازگشت خود تأخیر می‌کند، آنها از روی نگرانی و شتابزدگی، مارمولک را نزد او می‌فرستند. لیکن، از آنجا که مارمولک بعنوان دومین رسول، با همان پرسش تکراری نزد خداوند، می‌رود، خدا، ظاهراً بی‌خبر، از تقصیر بوقلمون در ابلاغ دستور او به انسانها، پرسش دوباره را یکنوع گستاخی پنداشته از روی خشم به مارمولک، می‌گوید :

— « انسانها، باید چاله‌هایی در زمین بکنند، و مرده‌های خود را، در آنها، دفن کنند » (۸۶).

انسانها نیز دیگر بی‌درنگ، پس از دریافت این دستور از جانب خدا، مردگان خود را در گورها، دفن کردند (۸۶). — مرگ، بوقلمون، زندگی دوباره، مارمولک، « شیدا - ماتوندا »، رسول.

● دمیدن، بعنوان یکی از مهمترین وسایل آفرینش

و جان بخشیدن، در جهان اسطوره‌ها، یاد شده است :

۱- پس از قالب‌ریزی کالبد انسان از خاک، در دو

تندیس زن و مرد، بنا بر پندار مردم یوروبا، « اوباتالا... آنها را به اولود و ماره، داد، تا در کالبد آنها، نفس زندگی بدمد، و به آنها، جان بدهد ! » (۶۴).

۲- نزامه، خداوند آفریدگار، در زبان مردم فنگ،

پس از آفرینش آسمان برای خود، زمین را آفرید. «آنگاه ،
نفسش را بر زمین دمید، و خاک و آب، دو دو کرانه‌ی زمین،
پدید آمدند» (۵۳ - ۵۲) .

۳- دمیدن خداوند به کالبد انسان ، در تورات نیز
نقش اصلی را ، در آفرینش آدم به عهده دارد :
« خداوند خدا، پس آدم را، از خاک زمین بسرشت،
و دربینی وی ، روح حیات دمید، و آدم ، جان زنده شد »
(سفر پیدایش - باب ۲ / آیه ۷) .

۴- در قرآن نیز به کرات ، از دمیدن جان بخش ،
بوسیله‌ی خداوند ، در آفرینش آدم ، و آفرینش عیسی ، یاد
شده است. در مورد آفرینش آدم ، قرآن اعلام می‌دارد که:
الف - « و پروردگارت به فرشتگان فرمود :

- من در حال آفرینش بشری از گل خشك شده ، از
لای ریخته‌ام ! پس چون او را بر پای داشتم ، و از جان
خود ، دراو دمیدم ، آنگاه براو، بسجده ، سر بر زمین فرو
برنهد ! » (سوره ۱۵ / آیه ۲۹ ، و نیز - سوره ۳۸ /
آیه ۷۲) .

ب - « خداوند است آنکه ... آفرینش آدمی را ،
از گل آغاز کرد ... پس از آن ، او را بر پای داشت ، و از
جان خود، در وی دمید! ... » (سوره ۳۲ / آیه ۸ - ۴) .

در مورد آفرینش عیسی، بدون آنکه مردی بدن مادر او، مریم را، لمس کند، قرآن، از زبان خداوند، یاد آور می‌شود که :

« ما، از جان خود، به درون او (مریم)، دردمیدیم، و پسرش را نشان [عبرتی] برای جهانیان فرا بر ساختیم ! »
(سوره ۲۱ / آیه ۹۱، و نیز ← سوره ۶۶ / آیه ۱۲).
← روح، آفرینش.

● دونداری Dundari (۲۳-۲۴) در اسطوره‌ی «فولانی Fulani» از مالی Mali، خدا، آفریننده‌ی سنگ از قطره‌ی بزرگ «شیر - مایه»ی خلقت، و سپس آفریدگار انسان از پنج عنصر شیر، سنگ، آهن، آتش، و آب است. همچنین دونداری، آفریدگار نابینائی، خواب، رنج، و مرگ است. دونداری هر يك از مخلوقات را که آفرید، آن مخلوق پس از مدتی مغرور گشت، و دونداری برای غلبه بر غرور او، ضد آن را آفرید. دونداری، سه بار از آسمان بزمین آمده است. بار اول و دوم برای آفرینش، و بار سوم، برای غلبه بر مرگ. در سومین بار، دونداری، بعنوان «گوئه‌نو Gueno»، یگانه‌ی ابدی، نزول کرده است. در اسطوره‌ی «فولانی»، دونداری، یا گوئه‌نو، خدای یگانه، یگانه‌ی ابدی است، و شریکی ندارد. از

خدایان دیگر، در جوار او، یا زیر دست او، نشانی نیست. اسطوره از یکنوع «توحید»، حکایت می‌کند. خدا منشاء همه چیز است. لیکن با این وصف، خدا آفریننده‌ی هستی از نیستی بشمار نمی‌رود. بلکه در آغاز، «چیزی» وجود دارد، قطره‌ی بزرگی شیر - «شیر - مایه»ی هستی که دونداری از آن سنگ را که مادر همه چیز است می‌آفریند. «شیر-مایه»ی هستی چگونه پدید آمده است؟ در این باره اسطوره چیزی نمی‌گوید. دونداری، گوئنه‌نو، یگانه‌ی ابدی، واحد قدیم است. آیا «شیر - مایه» نیز قدیم و ابدی است؟ و بدین- ترتیب، آیا ذهن فولانی به دو اصل قدیم، به ثنویت، و دو گوهری ذات هستی گرائیده است؟ - خدا، آفرینش، شیر، ابدیت.

● دیوانگی: فرضیه‌ی کاملی درباره‌ی دیوانگی، از اسطوره‌ها، نمی‌توان انتظار داشت. در اسطوره‌ی «واپانگوا» (۱۱۲ - ۱۰۱)، شادمانی زیاد، علت دیوانگی شمرده می‌شود. بعد از يك جنگ بزرگ و دهشتناك میان انسانها و جانوران، گوسفندی، تولد می‌یابد. «گوسفند بیچاره از تمام شدن جنگ، چنان خوشحال می‌شود که از شدت خوشحالی، عقل خود را از دست می‌دهد، و «دیوانه» می‌شود. (۱۰۸). این گوسفند دیوانه، به هوا

می‌رود ، و « کلمه » یا عقل ، ومدبر کل و نیروبخش خلقت جهانی را می‌کشد، و خود جانشین او می‌شود، و بدین ترتیب، دیوانگی و جنون، بجای تدبیر و خرد، بر نظام جهان، حاکم می‌گردد. و جنگ و نابسامانی ، بگونه‌ی دور و تسلسلی مداوم ، جانشین صلح و صفا می‌شود. در این اسطوره ، قطع جنگ، شادی دیوانه‌کننده پدید می‌آورد. و دیوانگی، جنگ را ، دوباره دامن می‌زند. بدیگر سخن، جنگ مادر جنون ، و جنون مادر جنگ است! برادر کلمه ، يك كهين خدا ، خطاب به انسانها ، می‌گوید :

– « شما ای انسانها، گوسفندی داشتید، جنگ، آغاز

کردید، و گوسفند شما، دیوانه‌شد. او به آسمان رفت، و « کلمه » را کشت. از آن زمان به بعد است که هر کس ، یا هر چیزی که می‌خواهد بشما کمک کند، و جهان شما را بهتر سازد ، از بین می‌رود! « (۱۱۲) . ← کلمه ، جنگ ، بیماری ، رنج.

- ر -

● رسول ، قاصد ، پیک ، پیام‌رسان میان انسان

و خدایان ، در جهان اسطوره‌ها ، نقش مهمی را داراست :

۱- در اسطوره‌ی « ئی‌بو Ibo » (۸۳-۸۴) سگ و

قورباغه ، هر دو نقش واسطه‌ی پیام ، و پیک میان انسان و خدایا بازی می‌کنند. سگ را انسان‌ها انتخاب می‌کنند، و قورباغه، بصورت قاصد کاذب، خودش، بنام پیک انسانها، نزد خداوند می‌رود. سگ، پیام رسان تنبلی است که بر اثر تأخیر و وقت ناشناسی، مفاد پیام، و موضوع رسالت خود را، نه تنها بی اثر می‌کند، بلکه از آن، نتیجه‌ی معکوس حاصل می‌شود. قورباغه، بخاطر انتقام جوئی و تنبیه بشر، پیامی خود ساخته، بخداوند می‌رساند، و پاسخی دلخواه خویش، بضمده بشر، از وی دریافت می‌دارد. در این اسطوره، امکان تقلب در پیام، تفاوت وزیان تأخیر در ابلاغ پیام، و مسئولیت پیام رسان، در پی آمد ابلاغ به موقع یا بی موقع پیام، خاطر نشان شده است. دو پیام رسان - سگ و قورباغه - هر دو برای بشر، منفی وزیانمند بوده‌اند، یکی بعلت تأخیر و سهل انگاریش، و دیگری به سبب بدخواهی و کینه‌توزی و وارونه‌سازی مدلول پیامش!

← قورباغه، سگ، ارزش‌ها.

۲- در اسطوره‌ی «مارجی» (۸۶-۸۵) بو قلمون و مارمولک، نقش رسول، و پیک میان انسان و خدایا بعهدده دارند. در این اسطوره نیز تأخیر بو قلمون، نخستین قاصد بشر، در بازگشت و ابلاغ پاسخ خداوند، انسانهای نگران

از مرگ را ، برمی گمارد که شتابان قاصد دومی - مارمولک - را دوباره نزد خداوند ، اع-زام دارند . مارمولک ، وظیفه‌ی خود را با درستی و وقت شناسی ، و سرعت انجام می دهد. لیکن خداوند - ظاهراً بعلت عدم آگاهی از کوتاهی بو قلمون در ابلاغ دستوری به انسانها - خشمگین می شود، و دستوری برخلاف نخستین، در تثبیت مرگ صادر می کند. در این اسطوره نیز وظیفه‌ی سنگین رعایت سرعت و لزوم بهنگام در ابلاغ پیام خاطر نشان می شود. تنها یک سهل انگاری می تواند ، در نتیجه‌ی مطلوب ، فاجعه بار آورد . و همه‌ی تلاش‌های جبرانی را بیهوده ، و فاجعه را اجتناب ناپذیر سازد . ← دفن مردگان ، خدا ، ارزش ها .

● رنج ، تحمل آن ، و شکیبائی در برابر آن ، لازمه‌ی موفقیت و نیل به مقصود بشمار می رود. لیکن تحمل رنج ، بخودی خود مطلوب نیست . بلکه برای رسیدن به هدفی والا ، شایسته است :

۱- در اسطوره‌ی «ئیجاو» ، «ثوگ بو - ئین با» ، زن نازایای پر قدرت ، مظهر تحمل رنج و بردباری، و پیکار برای رسیدن به مقصود محسوب می شود (۱۵۰-۱۱۳) .
← ثوگ بو-ئین با .

۲- رنج ناشی از نقص خلقت و نارسائی‌های جسمی

معلولین ، انتخابی آنان در دوره‌ی قبل از زندگی فیزیکی نبوده است . بلکه ناشی از زوال موقت عقل آفریدگار محسوب می‌شود . از اینرو ، معلولان را نباید ، به سبب رنجشان سرزنش کرد . آنان مقدس ، و شایسته رعایت و احترام اند (۶۴-۶۵) . ← بیماری، دیوانگی، جنگ، خدا، معلولان، رود عبور .

● روح : در اسطوره‌ی فننگ (۶۱-۵۲) ، آشکارا به ثنویت و دوگونگی جسم و روح ، تصریح می‌شود . جسم ، گه‌نوئول Gnoul ، و روح ، « نی‌سی‌سیسم » ، خوانده می‌شود . «نی‌سی‌سیسم» همان است که به‌گه‌نوئول، جان می‌دهد . نی‌سی‌سیسم ، در لحظه‌ی مرگ جسم ، رها شده به دور دست‌ها می‌رود . ولی نی‌سی‌سیسم ، هرگز نمی‌میرد ! « (۵۹) . همین اسطوره ، یادآور می‌شود که روح ، در چشم ، جای دارد (۶۰) . روح ، مانند هواست . خداوند ، طبق پندار مردم یوروبا ، از نفس خود ، آنرا به کالبد انسان‌ها ، می‌دمد (۶۴) . ← دمیدن ، ابدیت ، بازگشت بسوی خداوند، زندگی پس از مرگ، خواب مرگ.

● رود عبور ، طبق پندار مردم مالوزی ، چیزی شبیه پل صراط است . پس از مرگ ، آدمیان ، به کناره‌ی رود عبور می‌رسند . پرستندگان خداوند (نیامبه) ، از آن

می‌گذرند ، و به بهشت نیامبه ، شهر خوشیختی «لی توما» ، می‌رسند . گناهکاران و منکران ، از رود عبور نمی‌گذرند ، و به مگس‌های آدمی‌خوار ، برای تغذیه‌ی آنها واگذار می‌شوند . و اگر از این کیفر سر باز زنند ، در برهوتی بیکران ، رها خواهند شد ، تا از گرسنگی و تشنگی ، و از رنج‌تنهائی ، نابود شوند (۴۵-۴۶) . ← مگس ، فرجام‌شناسی ، لی توما ، نیامبه ، روح ، زندگی پس از مرگ ، خواب مرگ .

● روزکار-بس (مانند آتش‌بس) ، روز تعطیل ، روز تعطیل مذهبی ، آدینه ، روزی که در آن ، بخاطر انجام مراسم مذهبی ، باید دست از کار باز کشید ، کار کردن در آن حرام است . روز کاربس ، در میان یهود ، روز شنبه (یوم سبت) ، در اسلام ، جمعه ، و در مسیحیت ، یکشنبه است . در اقوام بدوی ، ظاهراً روزهای قاطعی از روی تقویم وجود ندارد . بلکه هرگاه سببی پیش آید که نیایش و نماز و دعا را ضروری سازد ، کاربس اعلام می‌شود . اسطوره‌ی «ئبجاو» ، در این باره ، خاطر نشان می‌سازد که : «فرزندان کامونو (نخستین انسان) ، بهنگام شکار ، یا بوقت خواب دیدن ، و بگاه رنج و مرض ، همیشه به «نیامبه» ، دعا می‌کنند ، و به او ، یک فنجان پر از آب ، در ظرفی چوبین ، هدیه می‌دهند . در چنین روزهایی ، دست

به هیچ کاری نمی‌زنند! « (۴۵) . ← پرستش .

● روشنائی :

۱- طبق اسطوره‌ی کونو (۳۰ - ۲۵) ، روشنائی
فرع بر تاریکی، و تاریکی در آفرینش اصل است. روشنائی
بوسیله‌ی خورشید و ماه و ستارگان ، پس از آفرینش زمین،
گیاه ، جانوران و انسان ، آفریده شده است .
طبق اسطوره‌ی واپانگوا (۱۱۲ - ۱۰۱) ، خورشید
بصورت افروخته از زمین جدا شده ، و بر اثر چرخش
شدید بدور خود در هوا ، از حرارت بیشتر برخوردار شده ،
و بصورت یک پارچه آتش فروزان، مبدل گشته است. لیکن
ماه و ستارگان ، بصورت افروخته از زمین جدا نشده‌اند.
ولی بعد از مدتی آنها هم با استفاده از نور خورشید ،
شروع به درخشیدن کردند. بدین ترتیب ، نخست زمین ،
و سپس خورشید ، منبع اصلی روشنائی بشمار می‌روند .
← آفتاب ، خورشید ، ماه ، ماهتاب ، ستارگان .

- ز -

● زایائی : زنان اسطوره‌ها نیز مانند بیشتر از

زنان ، هر چند در آغاز ، خود خواسته باشند که نازا باشند،

بعدها از نازائی خود رنج می‌برند. کودکان دیگران، و فرزندخواندگان نیز نمی‌توانند احساس آنان را، نسبت به داشتن فرزند شخصی خود، جبران نمایند.

در اسطوره‌ی «ئی جاو» (نیجریه) «ئوگ بو - ئین با»، زنی که از خدا، تنها قدرت‌های مرموز جادوئی خواسته بوده است، پس از مدتی از نازائی خویش، اندوهگین و پشیمان می‌شود. رنج سفری طولانی را بر خود هموار می‌کند، و می‌رود تا از خدا بخواهد که او را از نو، مانند یک زن کامل زایا، بیافریند (۱۵۰ - ۱۱۳) - زن، زن باردار، زن و مرد، حوا، بهای داشتن فرزند (- خواب مرگش ۴ و ۵ ص ۲۶۷ - ۲۶۶)، فرزند، تولید مثل، زندگی جاوید، سرنوشت.

● زبان: پیدایش زبان و زبانهای مختلف، در افراد

بشر نیز، طبق روایت اسطوره‌ها، دگرگونه است:

۱- طبق روایت کنوئی (گینه)، آلاتانگانا،

آفریننده‌ی نور، زیبائی، گیاهان و جانوران، برخلاف میل «سا»، خدای تاریکی، در پنهانی با دختر او، زناشوئی کرده است. برای تنبیه «آلاتانگانا»، و دختر خود، «سا»، ترقیبی می‌دهد که فرزندان آنها، با زبان دیگری غیر از زبان پدر و مادر خود حرف بزنند، بگونه‌ای که آنها زبان هم را نفهمند.

این اسطوره همچنان بگونه‌ی مبهمی حاکی است که ظاهراً زبان کودکان سفید و سیاه نیز بایکدیگر مختلف شده است، تا آنها نیز مقصود یکدیگر را درك نکنند (۲۷ - ۲۶) .

بدین ترتیب، اختلاف زبان میان مردمان که مهم‌ترین مانع برقراری تفاهم میان آنان بشمار می‌رود، در اسطوره‌ی آفرینش «کنو»، يك نوع لعنت ابدی، از جانب خدای تاریکی، یا ضد خدا، به سبب نافرمانی و عصیان «نخستین آدم - خدا»، یا آلاتانگا، محسوب می‌شود که بشر گرفتار آن شده است. این توجیه کنوئی، بسیار نزدیک به توجیه «تورات»، درباره‌ی منشاء اختلاف زبانهای اولاد آدم، بهنگام ساختمان برج بابل، و جسارت نسبت بخداوند است (سفر پیدایش، باب ۱۱/آ ۹ - ۱) :

« و تمام جهان را يك زبان و يك لهجه بود ! ...
و بیکدیگر گفتند :

— بیائید خشت‌ها بسازیم، و آنها را خوب بپزیم ...
و شهری برای خود بنا کنیم، و برجی را که سرش به آسمان
برسد [بنا نهیم] ...

و خداوند گفت :

— همانا که قوم یکی است، و جمیع ایشان را، يك
زبان است ... و الان، هیچ کاری را که قصد آن بکنند،

برای ایشان ممتنع نخواهد بود! اکنون ، نازل شویم ،
و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم ، تا سخن یکدیگر
را نفهمند!

... از آن سبب، آنجارا «بابل» نامیدند. زیرا که در
آنجا، خداوند، زبان تمامی اهل جهان را ، مشوش ساخت!«
۲- اسطوره‌ی واپانگوا ، بدون بیان چگونگی
اختلاف زبانها ، می‌گوید : «یکی از روزها ، فضا ، در
درون خود ، موجوداتی پدید آورد که در هوا ، حرکت
می‌کردند ، و حرف می‌زدند ... پرندگان ، جانوران ... و
انسانها ، از آن پس ، هریک آوای ویژه‌ای برای خود ،
داشتند» (۱۰۵) ← برج ، زبان پرندگان ، کلمه .

● زبان پرندگان : در اسطوره‌ی «ثیجاو» ، در
وصف «ئوگ بو - ئین با» ، زن استثنائی آمده است که :
« او ، زبان تمام پرندگان ، حیوانات ، درختان ، و
حتی زبان خارها و خسرها را نیز می‌فهمد ! » (۱۱۶) .
مشابه این خصوصیت ، البته بیشتر تنها با تکیه بر
دانستن زبان پرندگان ، در روایات اسلامی ، درباره‌ی
سلیمان ، یاد شده است . قرآن ، (سوره‌ی ۲۷ / آیه ۱۶)
درباره‌ی سلیمان، تصریح می‌کند که سلیمان در جمع مردمان
گفته است که :

– بما ، زبان پرندگان آموخته‌اند !

و نیز ، قرآن یاد آور می‌شود که مورچگان بایکدیگر سخن می‌گفتند ، و می‌پنداشتند که سلیمان ، زبان آنان را نمی‌فهمد ، در حالیکه سلیمان از گفتگوی آنها ، متبسم می‌شود (قرآن ، سوره‌ی ۲۷ / آیه ۱۹ - ۱۸) .

ابوالفتوح رازی ، در تفسیر آموزش زبان مرغان به سلیمان ، به نقل از مفسران پیشین ، در سده‌ی ششم هجری / دوازدهم میلادی ، آورده است که :

« ... روزی مرغکی به سلیمان گذشت ، صفیری

می‌زد . سلیمان ، اصحاب خود را گفت :

– دانید که این مرغ ، چه گفت ؟

گفتند: نه ! گفت : می‌گوید [درود بر تو ای پادشاه

فرمانروا بر بنی اسرائیل] خدا ... تو را کرامت کرد ، و ظفر داد بر دشمن . می‌روم تا بچگان خود را تعهدی کنم ، و بخدمت تو آیم .

و سلیمان گفت :

– اکنون بنگرید ، تا باز آید !

ساعتی بود ، باز آمد و به ایستاد ، و صفیری بزد .

سلیمان گفت :

– می‌گوید ، اگر دستور باشد ، بروم و برای بچگان

[چیزی بدست آورم] تا بزرگ شوند، آنگه بخدمت آیم.

گفت : روا باشد ! مرغ برفت !

« فرقد سبحی گفت : روزی بلبلی به سلیمان بگذشت،

و صفیری می زد . سلیمان گفت : دانید تا چه می گوید ؟

گفتند : نه ! گفت : می گوید ... من [تنها] نیم خرما ،

خورده ام . خاک بر سر دنیا !

... کعب الاحبار ... گفت : روزی مرغکی که او را

« ورشان » ، گویند، بنزدیک سلیمان آوازی کرد . او گفت :

دانید تا چه می گوید ؟ گفتند : نه ! گفت : می گوید ...

بزائید برای مرگ ، و بنا کنید برای ویرانی !

روزی فاخته ای ، بنزدیک او (سلیمان) آوازی کرد .

گفت : دانید تا چه می گوید ؟ گفتند : نه ! گفت : می گوید ...

کاش ، خلق را نیافریدندی !

طاوس آواز داد . گفت : می گوید ... : چنانکه

تو [رفتار] کنی ، تو را جزا دهند !

هدهدی بانگ کرد . گفت : می گوید . هر که او ،

رحمت نکند ، بر او رحم نکنند !

صردی بانگ کرد . گفت : می گوید ... از خدای

آمزش بخواهید ، ای گناهکاران ! »

وبهمین ترتیب ، طبق روایت ابو الفتوح ، طوطی بی

نزد سلیمان گفته است : هر زنده‌ای خواهد مرد ، و هر نومی ، کهنه خواهد شد ! فرستکی گفته است : نیکی کنید تا نتیجه‌ی آن را بیابید ! کبوتری گفته است : من خدای را ، آنچنانکه زمین و زمان از آن پر شود ، تسبیح می‌گویم ! قمری گفته است . منزه است پروردگار والای من ! کلاغ پیوسته بر باجگیران ، لعنت می‌کند ! زغن می‌گوید ، همه چیز جز خداوند ، تباه می‌شود ! اسفرودمی‌گوید ، هر که خاموشی‌گزیند ، سلامت یابد . و بیغامی‌گوید ، وای بر کسی که طلب دنیا وجهی همت او باشد ! و همچنین ، دراج ، بزغ ، خروس ، عقاب ، حلورک ، هر یک بگونه‌ای حمد خدا می‌کنند ، و یا نصیحت بمردمان ! (ابوالفتوح رازی : تفسیر ، باهتمام الهی قمش‌های ، انتشارات علمی ، چاپ ۳ ، تهران ۱۳۳۴ ، جلد ۷ : سوره‌ی ۲۷ / آیه‌ی ۱۶ / ص ۳۹۷ - ۳۹۵) — زبان ، کلمه .

● زغال سنگ : طبق اسطوره‌ی «فنگ Fang» (۵۲-۶۱) ، آفرینش انسان و گیاه و جانداران در دو مرحله ، انجام گرفته است . در مرحله‌ی نخستین ، بعلت عصیان «فام» ، نخستین انسان ، آتش‌سوزی بزرگی در زمین پدید آمد که همه چیز را سوخت . پس از چندی ، خدایان سه‌گانه ، از نو باز انسانی تازه ، و گیاه و دیگر جانداران را آفریدند .

زغال سنگ بقایای درختان دورهی اول است. بزبان اسطوره ،
«از آن زمان به بعد، هر گاه کسی زمین را بکند، سنگ سیاه
وسختی ، پیدا می کند که شکننده است ، و اگر آنرا ، در
آتش بیفکنند ، می سوزد ! » (۵۸) ← عناصر ، آهن ،
آب ، آتش سوزی .

● زن ، در اسطورهی «ئهِفیک Efik» (۹۲-۹۰) ،
همانند «حوا» در اسطورهی آفرینش تورات، نسبت بمرد،
عنصر نافرمان ، و وسیلهی وسوسه‌ی مرد ، برای عصیان
علیه خداوند بشمار می رود. آباسی، خدای خدایان، پس از
آفرینش زن ومرد، به آنها می گوید که «آنها، اجازه ندارند،
بصورت زن وشوهر، باهم زندگی کنند ، وصاحب فرزند،
شوند. زیرا ، اینکار، باعث خواهد شد که آنها ، خدا را ،
فراموش کنند ! مرد ، فرمان خدا را اطاعت کرد ، و زن ،
نافرمانی کرد» (۹۱). زن ، مرد را وسوسه می کند ، تا با
او همبستر شود ، و در نتیجه حامله می شود ، و از او
فرزندانی، تولد می یابد. وهمین سرگرمی، موجب می شود
که آنها ، خدا را از یاد ببرند. و آباسی نیز، بکیفر فراموشی
انسان ، مرگ را به زمین می فرستد . ← زنای با محارم ،
چند همسری ، خدا ، پرستش ، خواب مرگ ، تولید مثل ،
مرد ، آباسی ، آتائی ، زن ومرد ، حوا ، فرزند .

● زن باردار ، در نزد قوم «ئیبجاو» ، از احترامی ویژه برخوردار است . دیدگان زن باردار، جایگاه امن و احترام است . « هیچکس ، هرگز نباید زن بارداری را ، به قتل رساند » (۱۴۹) . زن باردار، گرفتار «ویار» ، یعنی میل و هوس شدید خوردن چیزهای غیرعادی و ممنوع می‌شود (۹۶) . ← منع از قتل ، ارزش‌ها ، زن ، فرزند، تولید مثل ، چند همسری .

● زنی با محارم : در اسطوره‌ی «واکارانگا» (۴۷ - ۵۱) ، ماه ، با همه‌ی دختران خود از ستاره‌ی شامگاه که همه را ، زیبا می‌یابد ، همبستر می‌شود ، و آنها را حامله می‌کند. لیکن این عمل ، خشم و حسادت ستاره‌ی شامگاه ، مادر آنها را برمی‌انگیزد ، و فرزند دیگر خود، «مار» را ، برمی‌انگیزد ، تا او را نیش بزند . مار نیز پدر خود را می‌گززد ، و در اثر بیماری‌ماه ، قحطی و خشکسالی همه جا را فرا می‌گیرد. از اینرو ، فرزندان ماه ، پدر خود را ، گناهکار و مقصر می‌شناسند ، و او را به اتفاق ، خفه می‌کنند، و در قعر دریا، دفن می‌کنند. ← ماه ، پدر کشی، چند همسری ، مار ، زن ، ارزش‌ها .

● زندان ، بعنوان حد وسط آزادی و کیفر مرگ، در جهان اسطوره‌ها نیز شناخته شده است . اسطوره‌ی

مردم یوروبا ، اقدام به دزدی را موجب اسارت و زندان می‌شناسد (۷۲) . ← خواب مرگ ، ارزش‌ها .

● زندگی انسان : طبق اسطوره‌ی « ثیجاو »

(۱۵۰ - ۱۱۳) ، انسان دارای سه نوع زندگی ، یا سه مرحله از زندگی است :

۱- زندگی متافیزیکی ، پیش از تولد ، یا آسمانی .
در این مرحله ، انسان ، قالب‌گیری شده خلق می‌شود .
در عین حال که شکل و جنس او ، یعنی زن بودن یا مرد بودن وی ، مشخص است ، هنوز تولد نیافته است . در این مرحله ، او آینده‌ی خود ، روش زندگی خویش ، با ثروت بودن ، با قدرت بودن ، با فرزند بودن ، و یا عکس آنها ، و حتی چگونگی مرگ و نوع بیماری خود را ، خود انتخاب می‌کند .

۲- زندگی فیزیکی ، یا پس از تولد ، یا زندگی زمینی . در این مرحله ، طبق انتخاب قبلی خویش ، انسان در محل خاصی متولد می‌شود ، و در حقیقت به اجرای برنامه‌ی حیاتی خود که قبلاً در دوره‌ی متافیزیکی خویش انتخاب کرده است ، می‌پردازد . بدیگر سخن ، دوره‌ی فیزیکی ، دوره‌ی تحقق انتخاب‌ها و طرح‌های حیاتی دوره‌ی متافیزیکی بشر است .

۳- زندگی پس از مرگ که ظاهراً خود یکنوع دوره‌ی متافیزیکی دوم است. با این تفاوت که دوره‌ی اول زندگی، ازلی نبود، و بشر از نیستی، یا از ماده‌ای پدید آمده است. لیکن دوره‌ی دوم متافیزیکی، دوره‌ای ابدی است. و ظاهراً بشر، همواره با خدا، و در قلمرو او، خواهد زیست. ← زندگی پیش از تولد، آفرینش دوباره، متافیزیک، عصر بی‌خدائی، سرنوشت، ابدیت، آدم، روح.

● زندگی پس از مرگ: پان‌آنی‌میسم، همه‌چیز زنده‌پنداری، وحدت هستی، بینش بنیادی عموم اسطوره‌ها است. از اینرو، عموماً در جهان اسطوره‌ها، کمتر ممکن است، چیزی از نیستی مطلق پدید آید. همواره، حتی در آغاز که موجودات و تنوع آنها، وجود ندارد، در جهان اسطوره‌ها، چیزی - یک قطره‌ی بسیار بزرگ شیر، گل و لائی بی‌شکل و عظیم، درختی در فضا - وجود دارد و افزون بر آن نیز، خدا یا خدایانی که از این مواد اولیه، چیزهای دیگر را پدید می‌آورند. بهمین‌گونه نیز، هیچ‌چیز، به نیستی مطلق منتهی نمی‌شود، و بکلی ناپدید نمی‌گردد. از اینرو، در جهان اسطوره‌ها، مرگ یکنوع تبدیل و انتقال است، تبدیل از حالتی به حالتی دیگر، یا از چیزی به چیزی دیگر،

ویا انتقال از جایی، از جهانی، به جا و جهانی دیگر. در جهان اسطوره‌ها همه چیز گوئی در جهان رؤیا روی می‌دهد. هر چیز ممکن است هم خودش باشد، هم غیر خودش، هم بمیرد، و هم زنده باشد. او را به کشند، و او خود، نزد کسی شکایت کند که او را کشته‌اند.

در اسطوره‌ی مالوزی (زامبیا) کامونو، نخستین آدم، نیزه می‌سازد، و خودش و پسرش مشغول به شکار و کشتن حیوانات می‌گردند. نیامبه، خداوند، به کیفر شکار و خونریزی، برای مدت یکسال، کامونو را به نقطه‌ی دوردستی تبعید می‌کند. پس از پایان سال، کامونو باز می‌گردد. در راه بازگشت، به مکانی می‌رسد که آب روان و گوارائی دارد (احیاناً رمزواره و سمبولی از بهشت). این هنگام، «کانگومبا»، بزبزرگ سرخ، او را می‌بیند، و به نزد «ناسی‌شو» - پرنده‌ی پیام نیامبه - می‌رود، و می‌گوید:

- «کسی را که من کنار رودخانه، با يك كوزه و چوب جادو دیدم، آیا همان کامونو، نیست که ما را کشت؟» (۳۳). و بدینگونه مردگان، در جهان اسطوره‌ها، همانند جهان رؤیا، تبدیل به نوع‌سومی از دارندگان حیات و مرگ - نه مرده، نه زنده، بلکه هم مرده، و هم زنده - تبدیل به مرده‌ی زنده، رابط، واسطه، ساکن و شهروند دوجهان،

هم این جهان ، و هم دیگر جهان، می‌گردند . ← روح ، ابدیت، بازگشت بسوی خداوند، زندگی جاوید، سرنوشت، خواب مرگ .

● زندگی پیش از تولد : اسطوره ، با تفکیک جسم از روح ، و اعتقاد به ثنویت و دوگوهری بنیادی انسان (۵۹) ، زندگی پیش از تولد ، یا احیاناً حیات روح پیش از تولد جسم را ، به آسانی ، پذیرفته است . در حقیقت ، مهمترین دوره‌ی تعیین برنامه‌ی زندگی ، و قبول سرنوشت بشر ، همین دوره‌ی زندگی پیش از تولد جسمی ، یا حیات متافیزیکی اوست . بنا بر اسطوره‌ی «ثیجاو» (۱۵۰-۱۱۳) مردمان ، پیش از تولد ، در متافزیک ، یا در عالم امر ، همه چیز ، حتی چگونگی بیماری و مرگ ، و زادگاه خود را ، خود انتخاب کرده‌اند . اسطوره از کیفیت سرآغاز زندگی قبل از تولد انسانها ، بنام «خلقت» ، و از وسیله‌ی سرآغاز زندگی ترکیبی از جسم و روح ، بنام «تولد» یاد می‌کند (۱۱۵) . اسطوره ما را به سرآغاز خلقت بازپس می‌برد ، و از انتخاب‌های پس از خلقت ، برای زندگی بعد از تولد ، در پیشگاه آفریدگار ، این چنین یادآور می‌شود :

– « در میان این گروه تازه خلق شده ... دوزن بودند که یکی از آنها ، از ووینگی ، طلب ثروت و فرزندان

نامدار کرد، و دیگری تنها، طالب قدرت بسیار گشت! ...
این زن قدرت طلب ... و زن دیگر، هر دو خواهان این
بودند که در يك شهر واحد، تولد یابند» (۱۱۵) ←
سرنوشت، خواب مرگ، ابدیت، بازگشت دوباره بسوی
خداوند، روح، زندگی دوباره.

● زندگی جاوید، بنا بر روایت اسطوره‌ی «نوپه
Nupe» (نیجریه) در ابتدا، نصیب همه‌ی موجودات
بوده است. انسان‌ها و لاک‌پشت‌ها نیز، در آغاز، قرار
بده است که مانند سنگ‌ها، همواره زندگی کنند، البته
بشرط آنکه نخواهند تولید مثل کنند، و صاحب فرزند
شوند. مرگ، کفاره‌ی تولید مثل، و بهای داشتن فرزند
است. خداوند، در آغاز آفرینش به انسان‌ها و لاک‌پشت‌ها،
اخطار می‌کند که آنها، اگر بخواهند دارای فرزند شوند،
باید مرگ را بپذیرند، و آن‌دو، آنرا می‌پذیرند. و از آن
هنگام، دیگر جز سنگ‌ها، هیچ موجود جاننداری،
نمی‌تواند از زندگانی جاوید، برخوردار شود (۸۸ - ۸۷)
← ابدیت، روح، زندگی پس از مرگ، بازگشت بسوی
خداوند، زایائی، خواب مرگ، نوپه.

● زندگی دوباره، خلقت دوم، تجدید حیات،
در جهان اسطوره‌ها، گاه ممکن است. لیکن در هر حال

زمانی مرگ، گریبانگیر انسانها می‌شود، و به زندگی زمینی او پایان می‌دهد.

در اسطوره‌ی «ئی‌بو Ibo» (۸۳ - ۸۴) تصریح شده است که «انسان، با اینکه ممکن است دوباره متولد شود، ولی هرگز نمی‌تواند با همان جسم و همان شخصیت اول، به جهان باز آید» (۸۴).

در اسطوره‌ی «ئی‌جاو Ijaw» (۱۱۳ - ۱۵۰) «ئوگ‌بو - ئین‌با»، زنی که از قدرت‌های استثنائی جادوئی برخوردار است، لیکن در برابر از امکان آبستنی و داشتن فرزند محروم است، به خاطر زندگی و «خلقت دوباره» بصورت زنی کامل که بتواند آبستن شود، متحمل رنج سفری طولانی و دشوار می‌گردد، تا مگر نزد «ووینگی»، خدای خدایان، برسد، و از او تقاضای بازآفرینی خویش نماید. در این اسطوره، میل به رفع نقص و بهبود و کمال، انگیزه‌ی آرزوی «زندگی دوباره» بشمار می‌رود. در اسطوره‌ی «مارجی» (جمهوری آفریقای مرکزی)، مرگ، نتیجه‌ی خشم خداوند بشمار آمده است، و تأکید شده است که انسان، «نمی‌تواند دوباره، پس از مرگ، زنده شود» (۸۶) - خواب مرگ، مارمولک، دفن مردگان، شیدا - ماتوندا، سگ، قورباغه، بوقلمون.

● زمین ، در اسطوره‌های آفرینش آفریقائی

به شکل‌های مختلفی پدید آمده است :

۱- طبق روایت کونو (گینه) ، زمین در دو مرحله ، توسط دو خدا ، بوجود آمده است . نخستین بار ، سا ، خدای مرگ و ماه و ستارگان ، برای زندگی خود از «هیچ» ، بیاری جادو ، دریای عظیمی از گل و لای آفرید . سپس «آلاتانگانا» ، خدای آبادانی و زندگی ، پدیدار شد ، و سا را در مسکن زشتش دید ، و سرزنش کرد که مکان تاریک ، و غیر قابل سکونتی بوجود آورده است . آنگاه ، آلاتانگانا ، گل را جامد و سخت کرد ، و از آن زمین ، و بر روی آن ، گیاهان و جانوران را آفرید . «سا» نیز از این بهبود ، خشنود شد (۲۶ - ۲۵) .

۲- طبق اسطوره‌ی مالوزی (زامبیا) ، زمین ظاهراً بصورت جامد و بیروح ، از آغاز وجود داشته است ، و نیامبه ، و همسرش نیز از ابتداء بر روی آن ، زندگی می‌کرده اند . ولی بعدها ، نیامبه ، جنگل‌ها ، رودخانه‌ها ، دشت‌ها ، دام‌ها ، ددها ، پرندگان و ماهی‌ها ، و نیز نخستین انسان (کامونو) را بر روی زمین آفرید (۳۱) .

۳- طبق اسطوره‌ی فولانی (مالی) ، از ازل ، قطره‌ی بسیار بزرگی شیر وجود داشته است (آیا برداشتی از نطفه

است ؟) ، و سپس ظاهراً خدا ، نخست از آن ، سنگ را آفرید . از سنگ ، آهن ، از آهن آتش ، از آتش ، آب ، و از این پنج عنصر نخستین انسان ، آفریده شد (۲۳) .

۴- زمین در اسطوره‌های یوروبائی (۶۳ - ۶۲) ، از تأثیر چهار عنصر در یکدیگر پدید آمده است :

۱- آب ، یا «آبمایه» که در آغاز بجای همه چیز بوده است .

۲- مقداری خاک که در ظرفی حلزونی شکل بوسیله‌ی اوباتالا ، از آسمان فرود آورده شده است .

۳- قطعه‌ای آهن که همچنان همراه خاک آورده شده است .

۴- قطعه‌ای ذغال که با خاک و آهن همراه بوده است . اوباتالا ، آهن را روی آب می‌گذارد ، خاک را بر روی آن می‌ریزد ، و ذغال را بر فراز آن می‌نهد . بلافاصله ذغال روشن می‌شود ، آهن می‌گدازد ، و از هر طرف گسترش می‌یابد و زمین و خشکی ، بر روی آب ، پدید می‌آید .
— اوباتالا ، آفرینش ، ش ۶ .

۵- طبق اسطوره‌ی فنگ ، ظاهراً خدا ، آسمان و زمین را ، از هیچ آفریده است . لیکن در هر حال ، نخست آسمان را آفریده است ، و پس از آن ، زمین را (۵۲) .

← آفرینش ، آسمان ، خورشید ، ماه ، عناصر ، خاک ، آب .

● زن و مرد : در اسطوره‌ی «ثیجاو» (نیجریه) ، با آنکه زن و مرد هر دو ، از يك خاک و آب و گل ، قالب-ریزی شده ، و بدست يك «مادر - خدا» (ووینگی) آفریده شده‌اند ، با این وصف ، زن در پندار مرد ، ضعیف‌تر از خود او ، تصور می‌رود . «ثوگ بو - ثین با» ، زنی که دارای قدرت‌های جادویی بسیار است ، می‌خواهد با «ثی سم بی» ، سلطان جنگل ، زور آزمائی کند . هر چند که این زور آزمائی ، سرانجام با اکراه بسیار «ثی سم بی» انجام می‌گیرد ، لیکن «ثی سم بی» ، به «ثوگ بو - ثین با» می‌گوید که او هرگز با يك زن ، نمی‌جنگد . و او باید ، وی را از این زور آزمائی ، معذور دارد :

- من ، «ثی سم بی» ، سلطان جنگلم ! تو يك زنی ، چگونه جرئت می‌کنی که با من ، پیکار کنی ؟ ! (۱۲۲) .
طبق اسطوره‌ی فنگ (گابون) ، مرد در آغاز تنها بوده است . آنگاه خداوند به او دستور می‌دهد که :

- « از برگ درخت ، برای خویشتن ، زنی بساز ! »
و او (سه کومه) بدین ترتیب ، برای خود از برگ درخت ، زنی می‌سازد (۵۹) .

مرد ، غالباً ، تحت تأثیر وسوسه ، نفوذ کلام و خواسته‌های زن ، در برابر دستورهای خداوند ، وقانون ، عصیان می‌ورزد (مانند زن کامونو ۳۵ / زن شکمباره ۷۵ / حوای ته‌فیک ۹۱ / زن و ویار او ۹۶) .

زن حسود است ، و برای تصاحب مرد ، نسبت به والدین خود، نافرمانی می‌کند، مانند دختر سا (۳۰-۲۶) ، یا هوی خود را می‌کشد (حوای نیام وهزی ، همسر دوم شیدا - ماتوندا ۹۴) ، یا حتی نسبت به دختران خود، حسد می‌ورزد (ستاره‌ی شامگاه ۵۰) و یا تا آنجا پیش می‌رود که از شدت خشم و انتقام ، موجبات قتل شوهر بی‌وفای خویش را فراهم می‌آورد ، فرزندان او را ، علیه وی می‌شوراند ، و آنان را در قتل وی سهیم می‌سازد (همسر ماه ۵۰) ← حوا ، خدا بانو ، هوو کشی ، قتل ، زنای با محارم ، حسادت ، چند همسری .

- س -

● سا Sa ، بمعنی مرگ ، لیکن در اصل ، برترین خدای روشنائی و مرگ ، در اسطوره‌ی « کونو Kono (۳۰ - ۲۵) درگینه است . سا ، زنی و دختری دارد ، و

نخست در تاریکی و سیاهی محض ، بسر می برد . برای داشتن مکانی مشخص ، سا ، بیاری جادو، توده‌ی گل ولای عظیمی پدید می آورد. «آلاتانگانا» ، آدم- خدای اسطوره‌ی کونو، باسرزنش «سا» ، بجهت مکان تهی از گیاه و جاندار و روشنائی‌اش از توده‌ی گل ولای ، زمین را ، و بر روی آن گیاهان و جانداران را می آفریند . و پنهانی ، برخلاف میل و نهی سا، با دختر او زناشوئی می کند، و به گوشه‌ای از زمین می گریزد. از نسل این دو، انسانهای سیاه و سفید، با زبانهای مختلف که نتیجه‌ی کیفر «سا» بوده است ، پدید می آیند . ضمناً همچنان نیز بر همه جا ، تاریکی حکمروا بوده است. پس ، آلاتانگانا ، دو قاصد - خروس و توتو، پرنده‌ی سحری سرخ رنگ - را ، برای تقاضای ایجاد روشنائی، نزد سا، می فرستد. آلاتانگانا ، خواهان روشنائی پیوسته و همبستگی ، و رفع قاطع تاریکی بوده است . لیکن سا ، با ایجاد خورشید ، ماه و ستارگان ، تنها با روشنائی موقت روز بوسیله‌ی خورشید ، و روشنائی نسبی شب ، بوسیله‌ی ماه و ستارگان ، موافقت می کند . و نیز، بکیفر نا فرمانی آلاتانگانا ، مرگ رافرجام نواده‌های دختری خود ، نوع انسان ، از نسل آلاتانگانا ، قرار می دهد . و بدین سبب ، بیشتر خدای مرگ شناخته می شود ، تا خدای

نور و روشنائی . ← آلاتانگانا ، آفرینش ، ش ۲ ، پیک ،
خروس .

● ساسی‌شو Sasisho (مالوزی ، زامبیا) ، مرغ
پیام‌رسان ، مرغ خبربر ، پرنده‌ی پیک ، و ندیم «نیامبه» ،
خدای مالوزیائی (۳۳ / ۳۷ / ۳۹ - ۳۸ / ۴۳) است .
ساسی‌شو ، میان نیامبه ، و کامونو (نخستین انسان) ، پیک پیام
است . برای نیامبه ، در جستجوی شهر خوشبختی «لی تو ما»
می‌رود ، و سرانجام آنرا ، به همراهی لیوئی (عنکبوت
سرنوشت) می‌یابد .

شباهتی زیاد میان ساسی‌شو ، و هدهد (به انگلیسی
هوپو Hoopoe) ، یا پوپک و مرغ شانہ بسر ، بعنوان
پرنده‌ی پیام ، در داستان سلیمان ، و رفتن به سرزمین ملکه‌ی
سبا ، وجود دارد . در قرآن (سوره ۲۷ / آیه ۲۰) بنام
«هدهد» و غیبت او از حضور سلیمان ، تصریح شده است .
عطار در «منطق الطیر» ، با توجه به شهرت هدهد ، بعنوان
پرنده‌ی پیام و راهنما ، و آگاه براسرار ، می‌سراید :

مرحبا ! ای هدهد هادی شده !

در حقیقت ، پیک هر وادی شده !

ای به سرحد سبا ،

سیر تو خوش !

با سلیمان ، «منطق الطیر» تو خوش ! ...

دیو را ، دربند و زندان ،

باز دار !

تا سلیمان را ، تو باشی راز دار ! (منطق الطیر ،

ابیات ۶۲۰-۶۱۷) .

مولوی نیز ، با توجه به نص قرآن درباره‌ی غیبت

هدهد، و خشم سلیمان نسبت به او (سوره ۲۷ / آیه ۲۴ -

۲۰) می‌سراید :

هر که را با ضد خود ، بگذاشتند ،

آن عقوبت را ، چو مرگ انگاشتند !

تا سلیمان گفت ، با هدهد ، اگر -

هجر را عذری نیارد ، معتبر ،

بکشمش ، یا خود کنم او را عذاب ،

یک عذاب سخت ، بیرون از حساب ! ...

برای اطلاع بر افسانه‌های مربوط به هدهد ← :

۱- ابوالفتوح رازی : تفسیر ، جلد هفتم ، ذیل

سوره‌ی ۲۷ (النمل) آیه‌های ۲۰ به بعد .

۲- محمد باقر مجلسی : حیات القلوب ، تهران

۱۳۷۱ قمری ، ج ۱ ، ص ۲۶۴ . و نیز کتابهای قصص انبیاء

ذیل داستانهای سلیمان و بلقیس .

← نیامبه ، لی‌توما ، کامونو ، لیوئی ، نالونگوا ،
سیمبوکی کی ، کانگومبا ، رسول ، تو-تو .

● سبب مرگ : مرگ فرجام حتمی انسانها در
این زندگی است. لیکن مرگ ، بی‌سبب نیست و نیز پایان
همه چیز ، و برابر با نیستی مطلق بشر بشمار نمی‌رود .
بلکه عموماً سرآغاز يك زندگانی دیگر است .

«بیماری» ، در اسطوره‌ی «ئیجاو» ، بزرگترین و
اصیل‌ترین سبب مرگ ، شمرده شده است ، این اسطوره
همچنان می‌پندارد که انسانها ، خود ، پیش از تولد ، در
دوره‌ی متافیزیکی حیات خویش ، نوع بیماری و مرگ
متعاقب آن را ، خود انتخاب کرده‌اند (۱۱۵) .

اسطوره‌ی کونو (۳۰ - ۲۵) مرگ را ، کیفر مقدر
خدای خدایان ، در برابر عصیان نخستین «آدم - خدا»
(آلاتانگانا) ، می‌داند. و آنرا، درحقیقت دومین کیفر بشر،
پس از کیفر اختلاف زبانها، بشمار می‌آورد. ← ابدیت،
خواب مرگ، متافیزیک ، فرجام‌شناسی ، زبان، آلاتانگانا،
سا ، روح ، رسول ، سگ .

● ستارگان ، در اسطوره‌ها، به تنوع یاد شده‌اند:

۱- ستارگان ، در میان قبیله‌ی «فون Fon» ،

فرزندان «ماه» بشمار می‌روند . ماه ، و خورشید قرار

می‌گذارند که فرزندان خود را در رودخانه بیفکنند. لیکن ماه، خورشید را فریب می‌دهد، و بجای آنها، شن‌های سفید را در کیسه کرده، در رودخانه می‌ریزد (۸۱ - ۸۰).
← ماهی‌ها.

۲- بنا بدرخواست آلاتانگانا، آفریدگار زمین و جانور و گیاه، «سا» خداوند روشنائی و مرگ، خورشید، و نیز ستارگان و ماه را به نوع بشر، می‌بخشد. بزبان اسطوره، در نخستین روز طلوع خورشید، هنگامیکه خورشید، «به انتهای سفرش در روز رسید... در این لحظه، ستارگان پدید آمدند، تا شب‌هنگام، نوع انسان را اندکی روشنائی دهند» (۲۹). ← خورشید، روشنائی، سا.

۳- طبق اسطوره‌ی «واپانگوا» (۱۱۲-۱۰۱)، خورشید، ماه، و نیز ستارگان، همه قطعاتی هستند که بر اثر زلزله‌ای بسیار بزرگ، از زمین جدا شده، در هوا به چرخیدن سریع، در آمدند. خورشید، هنگام جدائی از زمین، چون شعله‌ی فروزانی از آن، جدا شده است، و با گردش سریع، حرارت آن افزایش یافته است. لیکن «ماه، و ستارگان، افروخته و آتشگون از زمین، جدا نشدند. ولی بعد از مدتی، آنها هم، با استفاده از نور خورشید، شروع به درخشیدن کردند. چون، پرتو خورشید از میان

آنها ، عبور می‌کند . آنها ، پوسته‌ی نازکی دارند ، و بشقاب‌های شفاف‌ی هستند که مانع عبور نور خورشید نمی‌شوند» (۱۰۷) . بدیگر سخن ، نور ماه و ستارگان ، نور عاریتی از خورشید است . ← ماه ، ماهتاب ، خورشید ، آفتاب .

۴- ستاره‌ی صبح ، و نیز ستاره‌ی شامگاه ، هردو هووهای یکدیگر و زنان «ماه» ، در اسطوره‌ی «واکارانگا» (۴۷-۵۱) ، بشمار می‌روند . چون ماه ، در زمین تنها بود ، «خدا ستاره‌ی صبح را پیش ماه ، فرستاد ، تا همسر و همصحبت او شود . ستاره‌ی صبح ، آتش را از آسمان ، با خود آورد . هنگامیکه به کلبه‌ی ماه رسید ، آتشی افروخت ، و بر روی آن خوابید . ماه نیز در سوی دیگر آتش ، دراز کشید . ولی ... ماه ، از روی آتش گذشت ، و ... با ستاره‌ی صبح ، همبستر شد . صبح روز بعد ... بدن ستاره‌ی صبح آماس کرد ... پس ستاره‌ی صبح ، درختان ، سبزه‌ها و انواع دشت‌ها را ، زندگی بخشید ... پس از ... دوسال ، خدا ، ستاره‌ی صبح را فراخواند ... ماه هشت روز تمام ، در فراق ... ستاره‌ی صبح گریست . پس خدا ، به او ، زن دیگری داد ... این جفت دوم ماه ، ستاره‌ی شامگاه بود» (۴۹) .

● سر نوشت ، تقدیر ، تعیین پیش از تولد آنچه که

پس از تولد تا بهنگام مرگ باید بر انسان بگذرد ، بشمار می‌رود. کوتاه‌سخن، یعنی زندگی، طبق برنامه‌ی تعیین شده‌ی پیش از تولد! اسطوره‌ها، عموماً به سرنوشت معتقدند. پاره‌ای از اسطوره‌ها، بر نوعی اختیار بشر در تعیین سرنوشت خود، حتی انتخاب دین و خدا برای خویش، تصریح می‌کنند.

طبق اسطوره‌ی «واپانگوا» (۱۱۲-۱۰۱)، دوره‌ای بوده است که انسانها وجود داشته‌اند، لیکن هیچ خدائی وجود نداشته است. و مردم، برای خویش، خدا ساخته و انتخاب کرده‌اند (۱۱۱).

بنا بر اسطوره‌ی «ئیجاو» (نیجریه)، هر کس پیش از تولد خود، جنسیت (زن بودن یا مرد بودن)، نوع مرگ، داشتن یا نداشتن ثروت، فرزند و دیگر خصوصیات زندگانی خویش را، خود نزد «ووینگی» - «مادر-خدا» - انتخاب کرده است (۱۱۵-۱۱۳).

پس از تثبیت سرنوشت، دیگر تغییر آن، ممکن نیست. اسطوره‌ی «ئیجاو»، یکی از بلندترین اسطوره‌های آفرینش آفریقائی - بالغ بر سی و هشت صفحه از کتاب حاضر - همه بر محور زنی، توگ-بو-ئین با، نام دور می‌زند که می‌خواهد «سرنوشت» خود را تغییر دهد. توگ-بو-ئین با،

بنا بر شرائط طرح تقدیر ، در روز تعیین سرنوشت ، از هرگونه قدرت جادوئی برخوردار می‌شود ، لیکن همیشه زنی نازا باقی خواهد ماند . وی ، سفری طولانی و بس دشوار را بسوی خداوند ، برای خلقت دوباره‌ی خود ، بصورت زنی کامل وزایا، و تغییر سرنوشت خویش، درپیش می‌گیرد. ثوگ-بو-ئین با ، باید از موانع و خوان‌های بسیار، در سر راه خود بگذرد. او، با وجود همه‌ی موانع بیرونی، از اراده و شوقی انعطاف ناپذیر ، برخوردار است . از برخورد با هیچ مشکلی، روی گردان نیست - و اتفاقاً ، در تمام موارد ، بجز در واپسین مرحله نیز، پیروزمند است . واپسین مرحله ، سیمانگار بیهودگی همه‌ی تلاش‌های بظاهر موفقیت آمیز ثوگ-بو-ئین با ، برای تغییر تقدیر است . واپسین مرحله ، نیشخند سرنوشت ، یا پیروزی سرنوشت، اثبات تغییر ناپذیری سرنوشت، و بالاتر از آن، اجرای حکم کیفر مرگ مقدر ، در باره کسی است که گستاخی آنرا یافته است که بخواهد طرح بی‌چون و چرای تقدیر را، دستکاری کند. در واپسین مرحله ، انسان، در پیکار بخاطر دگرگونی سرنوشت خود ، مغلوب می‌گردد (۱۳۸-۱۱۳) .

بیهودگی تلاش انسان برای تغییر سرنوشت خویش، در «اسطوره‌ی ئیجاو»، عیناً یاد آور پندار همانند اسطوره‌های

یونان است که عموماً پیکار با تقدیر را بی‌ثمر می‌شمارند .
← ابدیت ، خدا ، روح ، زندگی انسان ، سبب
مرگ ، عصر بی‌خدائی ، متافیزیک ، فرجام شناسی ، زایائی .
● سگ ، در جهان اسطوره‌ها ، دارای نقشی مثبت
نیست ، و یار وفادار انسان ، بشمار نمی‌رود . در اسطوره‌ی
«ئی‌بو Ibo» ، سگ از طرف انسانها ، بعنوان پیک و واسطه‌ی
میان آنها ، و «چو کو» (خداوند) انتخاب می‌شود ، و
مأموریت می‌یابد تا از خداوند بخواهد که مرگ را از
جهان باز گیرد ، و جاودانگی و مقام شامخ نخستین را به
انسانها ، باز پس دهد . لیکن سگ ، با سهل‌انگاری و
پرسه‌های بیهوده ، در رساندن بهنگام پیام به «چو کو» تأخیر
می‌ورزد و در این فاصله ، «قورباغه» که می‌خواسته است
بشر تنبیه شود ، پیام را شنیده با پیشدستی برسگ ، زودتر
خود را به «چو کو» می‌رساند ، و پیام انسان‌ها را ، برخلاف
حقیقت ، بعنوان تأیید و قبول مرگ ، به «چو کو» ، ابلاغ
می‌دارد . چو کو بخواسته‌ی انسانها ، طبق پیام قورباغه ،
احترام می‌گذارد ، و مرگ را برای همیشه ، فرجام بشر قرار
می‌دهد . هنگامی که «سگ» با تأخیر و درنگ نزد «چو کو»
می‌رسد ، دیگر کار از کار گذشته بوده است ، و «چو کو» ،
طبق تصمیم و تأیید نخست ، عمل می‌کند . و بدین ترتیب ،

تنبلی و سهل انگاری سگ ، موجب مرگ بشر می‌گردد
(۸۳-۸۴) ← سبب مرگ، زندگی دوباره، چو کو، قورباغه،
خواب مرگ .

● سوگلی ، زن محبوب : در نظام‌های چند
همسری ، معمولاً يك زن ، ازدیگر زنان، نزد شوهر خود
محبوب‌تر می‌شود ، و سوگلی او بشمار می‌رود :

۱- در اسطوره‌ی « واکارانگا Wakaranga

(۴۷-۵۱) ، «ماه» که مرد است، نخست با «ستاره‌ی صبح»،
زناشوئی می‌کند . لیکن پس از دو سال ، خداوند، ستاره‌ی
صبح را به آسمان، فرا می‌خواند. ماه، در فراق این همسر
محبوب ، بی‌تابی می‌ورزد . آنگاه ، خدا ، «ستاره‌ی شام»
را به «ماه» ، به همسری می‌دهد . ستاره‌ی شام ، از جمله ،
دختران زیبایی برای ماه ، می‌زاید . ماه ، با همه‌ی آنها ،
همبستر می‌شود ، و حسادت ستاره‌ی شام را برمی‌انگیزد.
او فرزند دیگر خود ، «مار» را برمی‌گمارد ، تا شوهر تنوع
پرست خویش را نیش بزند. ماه بیمار می‌شود، و فرزندانش
او را خفه می‌کنند، و در قعر دریائی بزرگ، دفن می‌نمایند.
لیکن «ماه» از دریا ، سر برمی‌افرازد ، و به آسمان ، در پی
ستاره‌ی صبح می‌رود، چون تنها خود را ، نزد او ، و تنها
با او ، خوشبخت احساس می‌کرده است .

۲- در اسطوره‌ی « نیام وه‌زی Nyamwezi »
(۹۳-۹۴) ، «شیدا - ماتوندا» ، آفریدگار یگانه‌ی جهان ،
دو زن برای خود می‌آفریند ، و با هر دو زناشوئی می‌کند.
لیکن یکی از آنها را ، بیشتر از دیگری دوست می‌دارد .
از بد حادثه ، پس از چندی ، همسر سوگلی «شیدا - ماتوندا» ،
می‌میرد . شیدا - ماتوندا ، با تأثر بسیار او را در کلبه‌ی خود
او ، دفن می‌کند ، و بر مزارش می‌نشیند ، و هر روز بر قبر
او آب می‌پاشد ، و در انتظار تجدید حیاتش ، بسر می‌برد ،
تا گیاهی ، به نشانی زندگی دوباره ، بر آن می‌روید . در
غیبت شیدا - ماتوندا ، همسر دیگر او ، از حسادت ، بایلی ،
گیاه قبر هوو ، و همسر سوگلی شوهر خود را از جا می‌کند.
بلافاصله از محل گیاه کنده شده ، خون جاری می‌شود .
این خون همسر سوگلی است . و بدین ترتیب ، امید زندگی
دوباره‌ی او ، به یأس تبدیل می‌شود ، و شیدا - ماتوندا ، نسبت
به همسر دوم خود ، خشمگین می‌شود . — چند همسری ،
زن ، حسادت ، هوو کشی ، شیدا - ماتوندا .

- ش -

● شانگو Shango ، کهن - خدای رعد و بنیانگذار

فرمانروائی «ئَه‌فَه Efe»، هسته‌ی مرکزی قوم «یوروبا». شانگو در تصویر بهادری اسب‌سوار، از مهمترین موضوعات هنرهای تصویری و تجسمی یوروبائی بشمار می‌رود. در اسطوره‌ی دهم (۷۳-۷۰)، از شانگو، تنها بعنوان دوست «اوباتالا» یاد شده است که همانند فرمانروائی در سرزمین مخصوص بخود، زندگی می‌کرده است. اسب شانگو نیز دارای اهمیت ویژه‌ای است. دزدیدن آن، موجب کیفر دزد می‌شده است. ← اوباتالا، ئی‌فه، یوروبا.

● شراب خرما، بهترین شراب، شراب پذیرائی خدایان بشمار می‌رود (۱۲۰/۱۳۲/۱۴۰). اوباتالا که وظیفه‌اش قالب‌گیری انسانها بوده است، روزی در اثر مستی از شراب خرما، شروع به قالب‌گیری و خلق انسانهای معلول-گوژپشت‌ها، چلاق‌ها، زال‌ها، و نایب‌نایان- می‌کند. این معلولان، از آنجا که مخلوق خدا هستند، مقدس و محترم‌اند. لیکن به سبب ایجاد مستی و لغزشکاری، نوشیدن شراب خرما، بر پرستندگان اوباتالا، ممنوع است (۶۴-۶۵) ← ارزش‌ها، اوباتالا، معلولان.

● شهرت طلبی، همراه با ثروت دوستی و قدرت-خواهی، در اسطوره‌ی فون، یکی از سه انگیزه‌ی ایجاد حسادت، کینه‌توزی، و احساس تبعیض نسبت به دارندگان

آنها ، و سبب پیدائی عقده‌ی قابیل و برادر کشی می‌شود (۷۸-۷۹) . ← عقده‌ی قابیل ، حسادت ، هاییل و قابیل .

● شهر خدائی ، شهر خوشبختی ، شهر رستگاری ، مدینه‌ی فاضله . ← لی‌توما .

● شیدا - ماتوندا Shida Matunda ، خدای یگانه ، آفریدگار جهان ، زمین ، آب ، گیاه ، جانور و پدر انسان‌ها ، طبق اسطوره‌ی « نیاموه‌زی Nyamwezi » از تانزانیا است (۹۳-۹۴) . شیدا - ماتوندا ، ضمناً نخستین آئین‌گذار چند همسری است . وی ، دو زن را برای خود می‌آفریند ، و هر دو را بزنی می‌گیرد . لیکن به یکی از آندو ، بیشتر ازدیگری ، دل می‌بازد . همسر سوگلی «شیدا-ماتوندا» بزودی می‌میرد . و او ، وی را در کلبه‌ی خودش ، دفن می‌کند ، بر مزارش می‌نشیند ، هر روز بر قبر او آب می‌پاشد ، تا گیاهی از آن می‌روید . رشد گیاه بر مزار ، از نظر «شیدا-ماتوندا» ، نشان زندگی دوباره‌ی همسر محبوب او ، بشمار می‌رود . با آنکه همسر دیگر شیدا-ماتوندا ، اجازه نداشته است که به قبر همسر مرده نزدیک شود ، با این وصف ، روزی با کنجکاو بدرون کلبه‌ی او می‌خزد ، و بادیدن گیاه تازه و بارور - نشان زندگی دوباره - بر سر قبر ، از شدت حسادت ، گیاه را ، با بیلی از جا برمی‌کند . به محض کندن

گیاه، خون زن مرده، باشدت از جای گیاه، بیرون می‌زند، و تمام کلبه را فرا می‌گیرد. هنگام بازگشت، شیدا-ماتوندا، با وحشت درمی‌یابد که دیگر زندگی دوباره امکان ندارد، و از آن‌پس دیگر مرگ، بز فرجام انسانها، گیاهها و جانوران، حاکم خواهد گشت. انسان‌ها، همه از نسل شیدا-ماتوندا، و همسر دوم او بشمار می‌روند. و بدین ترتیب، منشاء همه‌ی انسانها، یکی است. ← مرگ، نژاد، زندگی دوباره، حسادت، چند همسری، زن، خدا، سوگلی.

● شیر، در اسطوره‌ی فولانی Fulani (۲۳-۲۴)

مایه‌ی اولیه‌ی هستی، خمیر مایه، یا همان «شیر-مایه» ی هستی بشمار می‌رود که خداوند - دونداری - از آن، نخست، سنگ را می‌آفریند. و سپس از سنگ، بترتیب آهن، از آهن، آتش، و از آتش، آب پدید می‌آید. «شیر-مایه» ی آفرینش در اسطوره‌ی فولانی، همانند «آب-مایه»، «هوا-مایه»، و «آتش-مایه» در سر آغاز تفکر فلسفی در باره‌ی آفرینش، در میان فیلسوفان پیش از سقراط در یونان است که سرانجام به عنوان عنصرهای چهارگانه‌ی آب، هوا، خاک و آتش خوانده می‌شوند. این چهار عنصر، یکجا، به صورت پنج عنصر، (در اسطوره‌ی فولانی)، در ترکیب و سرشت انسان بکار می‌روند که «دونداری» وی را، از آمیزه‌ی شیر، سنگ،

آهن ، آتش و آب ، می آفرینند . شگفت است که هوا ، یا باد ، در این عنصرهای بنیادی آفرینش ، نقشی را بعهده ندارد . لیکن از طرفی شیر - مایه‌ی اصلی تغذیه‌ی کودک ، انسان، و همه‌ی پستانداران - نقش بنمایه را در ذهن انسان ابتدائی آفریقائی ، بازی می‌کند . ← آفرینش ، آب ، آهن ، انسان ، خاک ، خدا ، دونداری ، عنصر .

● شیطان ، اهریمن، بعنوان مظهر کمال پلیدی ، زیرکی مطلق منفی ، عناد تام ، عصیان تمام ، گناه مجسم ابدی ، زیان پایدار ، نیرنگ مدام ، وسوسه‌ی جاوید ، و وینداد محض استوار ، چنانکه در ادیان ایرانی و سامی با آن ، روبرو می‌شویم ، در جهان اسطوره‌ها ، وجود ندارد! در حالیکه گهگاه ، از یک مظهر نیکی و لطف محض می‌توان سراغ گرفت. پلیدی و شر، عموماً در جهان اسطوره-ها ، امری نسبی است . هیچ موجود آلوده به پلیدی ، یکسره عاری از نیکی و فایده نیست. دونداری ، آفریننده‌ی جهان و نیکی‌هاست ، لیکن همو نیز خود ، به سبب غرور انسان ، نابینائی ، رنج و مرگ را آفریده است. و همو نیز دوباره ، بخاطر غلبه بر مرگ و جبران آن ، ابدیت را خلق کرده است (۲۳-۲۴) . «سا» ، بخاطر انتقام از «آلاتانگانا» (خدای خشکی ، جانور و گیاه) که پنهان از او ، با دختر

وی زناشوئی کرده است، موجب اختلاف زبانهای فرزندان «آلاتانگانا» می‌شود، با این وصف، در زمانی دیگر نیز به درخواست کمک از طرف دامادش - «خدا - آلاتانگانا» جواب مثبت می‌دهد، و آفتاب، ماه و ستارگان، کوتاه سخن، روشنائی را به نوع بشر، عطامی‌کند (۳۰ - ۲۷). همچنین در جهان اسطوره‌ها، نارسائی‌ها، و نقص‌ها و شرور، از خدایان بدی، یا ضد خدایان، و اهرمان و دیوان، سرچشمه نمی‌گیرد. بلکه آنها نیز معلول و مخلوق لحظه‌ای لغزش، و سیه‌مستی موقت خداوند نیکی‌اند (۶۵ - ۶۴). بدی، اگر نیز در وجود کسی، مانند غلام اوباتالا، بر نیکی فزونی داشته باشد، وی مانند شیطان، شرم‌محض، محسوب نمی‌شود. بلکه تبهکاری موقت است که احیاناً، ناخواسته از کردار زشت او، خود هزاران کار نیک، حاصل می‌شود (۶۶ - ۶۷).

ئ‌شو Eshu، در اسطوره‌ای از «یوروبایا»، ضد خدا، معرفی شده است (۶۸). لیکن هنوز، میان این ضد خدای یوروبائی، و اهرمن زرتشتی و یا شیطان سامی، فرسنگ‌ها فاصله است. ئ‌شو، ضد خداست. لیکن نه ضد خدائی که قادر مطلق است. بلکه ضد خدائی است که خود قادر نسبی است، و در نتیجه او نیز ضد خدائی نسبی

است، نه مطلق. اوباتالا، خدای یوروبائی، برای آب تنی، چشم‌های خود را درمی‌آورد، و بر کنار رودخانه می‌گذارد. ته‌شو، چشم‌های او را می‌رباید، و مانع از انجام قالب‌گیری-های او، به‌نگام آفرینش انسانها می‌شود. اندوه اوباتالا، اوشون Oshun، الاهی زیبایی رایباری او برمی‌انگیزد. اوشون، با زیبایی خود، ته‌شورا، می‌فریبد. ته‌شو، با میانجیگری «اوشون»، بشرط آنکه اوباتالا، به وی علم پیشگوئی، و تغییر و اختراع را بیاموزد، چشم‌های او را به وی باز پس می‌دهد. در نتیجه، ته‌شو، لجاز نیست. انعطاف‌پذیر است. ربودن چشم‌های خدا، برای او یکنوع گروگان‌گیری از خدائی بخیل است که نمی‌خواهد بکسی دانائی‌های ضروری و مفید را بیاموزد. اسطوره، تأکید می‌کند که بر اثر این گروگان‌کشی ته‌شو بود که سرانجام «علم غیبگوئی، و تغییر و اختراع، از اوباتالا، بدیگران رسید» (۶۹). ته‌شو، در اسطوره‌ای دیگر، تنها بدجنسی‌اش در حدیک خدا آزاری تفریحی، خلاصه می‌شود که در راه، ظرف روغنی در دست، از اوباتالا، می‌خواهد که بخاطر سنگینی ظرف، به او کمک کند، تا آنرا روی سرش بگذارد. اوباتالا، ظرف را می‌گیرد، ولی در این موقع، ته‌شو، ناگهان، ظرف را برمی‌گرداند و روغن‌ها می‌ریزد، روی

سر و صورت اوباتالا! (۷۱) .

ماه و خورشید، در اسطوره‌ای میان مردم «فون Fon» همانند دو خدای دوقلو، تصور شده‌اند که بخاطر نیرنگ ماه به خورشید، خدایان ضد یکدیگر محسوب می‌شوند. اگرچه این دو خدا، ضد یکدیگرند، و بگفته‌ی اسطوره، پس از کشف توطئه‌ی ماه، علیه فرزندان خورشید، «خورشید، دیگر ماه را دوست نمی‌دارد... و هر روز، در آسمان، ماه را تعقیب می‌کند، و گاهی هم او را می‌گیرد» (۸۲)، لیکن پی‌آمد کار آندو علیه یکدیگر، در مجموع، بزبان آفرینش و بشر نیست. بلکه توطئه‌ی ماه علیه فرزندان خورشید، سبب پیدایش ماهی‌های طلائی و درخشان، در رودها شده‌است (۸۱): یکنوع زایش ضد از ضد، نیکی از بدی، بینش دیالکتیکی! - ته‌شو، آلاتانگانا، اوباتالا، اوشون، خدا، ماه، خورشید، ارزش‌ها، معلولان، شراب‌خرما، زبان.

- ص -

● صرفه جوئی، در مصرف مواد حیاتی، ناشی از اقتصاد عصر مواد خام، عدم امکان تولید صنعتی، از نیازها، ارزش‌ها، فضیلت‌ها، و فرمان‌های مؤکد جهان

اسطوره‌هاست (۷۶ - ۷۴ ، ۱۱۶) . ← اسراف، ارزش‌ها،
ش ۱۶ .

- ض -

● ضد خدا . ← ته‌شو ، شیطان .

- ع -

● عذاب پس از مرگ ، طبق‌پندارمردم مالوزی
برای خدا ناشناسان ، خدا ناسپاسان ، یا خدا ناپرستان -
کسانی که نشان پرستش خداوند ، نیامبه ، بر بازوها ، و
سوراخی در گوش خود ندارند - حتمی است . عذاب پس
از مرگ ، برای این منکران و ناسپاسان ، بدوگونه است :
۱- آنها که نشان پرستش ندارند ، برای تغذیه‌ی
مگس‌های آدمیخوار، به آنها سپرده خواهند شد !
۲- کسانی که از کیفر نخست سر باز نند، ناچار باید
در راهی بس طولانی گام نهند که پیوسته باریکتر شده و
سرانجام به صحرائی برهوت و بی‌کرانه خواهد رسید ،
تا در آنجا از گرسنگی و تشنگی ، و تنهائی ، به هلاکت

رسد «۴۶ - ۴۵». ← مگس ، تنهائی ، فرجام‌شناسی ، زندگی پس از مرگ ، روح ، ابدیت .

● عقده‌ی قابیل ، کینه توزی نسبت به برادر ، همراه با میل شدید به برادرکشی بر اثر احساس تبعیض ، و ترجیح غیرعادلانه‌ی يك برادر بر دیگری، در اسطوره‌ی فون ، دیده می‌شود (۷۹ - ۷۸) . ← هاییل و قابیل ، پدر-کشی ، حسادت .

● عصر بی‌خدائی : یکی از ابعاد بسیار جالب اندیشه‌ی متافیزیکی ، در جهان اسطوره‌ها ، تصور و قبول عصر بی‌خدائی است - زمانی که جهان و مردم وجود داشته اند، لیکن، خدائی نبوده است! طبق اسطوره‌ی «واپانگوا» (تانزانیا) : «انسانهای ابتدائی ، هیچ خدائی نداشتند ، و هیچ چیز را نمی‌پرستیدند . ولی پس از نخستین جنگ بود که بشر ، خدایان فراوانی برای خویشتن پیدا کرد . و با اینکه این خدایان ، او را مجازات می‌کردند ، و اعمال او را می‌آزمودند، انسان شروع به پرستش آنها کرد» (۱۱۱) . ← خدا ، متافیزیک ، ابدیت ، توحید، جنگ .

● عنصر ، عناصر آفرینش، مایه‌ی بنیادی خلقت: در اسطوره‌ی «فولانی Fulani» (۲۳-۲۴) از مالی، نخست يك ماده، یا عنصر بنیادی، شیر یا «شیر-مایه» وجود

داشته است. از این «بنمایه» به ترتیب ، بوسیله‌ی دونداری - آفریدگار یگانه‌ی ابدی - سنگ ، از سنگ ، آهن ، از آهن ، آتش ، و از آن، آب ، پدید آمده است . و از این پنج عنصر - شیر، سنگ ، آهن ، آتش ، آب - انسان ترکیب شده است .

← انسان ، آفرینش ، شیر، دونداری .

اسطوره‌ی یوروبائی، خاک را، عنصر اصلی آفرینش کالبد انسان می‌داند (۶۴) . طبق اسطوره‌ای دیگر، خاک ، آهن ، ذغال (برای گداختن آهن) ، و آب ، عناصر اصلی آفرینش زمین‌اند (۶۲ - ۶۱) .

اسطوره‌ی فنگ ، برگ درخت را عنصر اصلی آفرینش کالبد زن می‌داند (۵۹) . خاک و آب، در اسطوره‌ی فنگ ، دو عنصر اصلی آفرینش زمین بشمار می‌روند که از نفس خداوند (نزامه) ، پدید آمده‌اند (۵۳) . در اسطوره‌ی کونو ، گل ولای - ترکیبی از خاک و آب - بنمایه و دو عنصر اصلی آفرینش محسوب می‌شوند (۲۵) ← آفرینش، آسمان ، آب ، آهن ، باد، تاریکی، توفان ، خاک، دریا ، دمیدن ، دونداری ، روح، زغال سنگ ، زمین ، ستارگان، شیر .

- غ -

● غیبگو : غیبگویان ، انسانهای روحانی ، و نیمه خدا هستند که گاه به سبب قدرت پیش بینی و آینده - گوئی شان ، حتی مورد مشورت خدایان نیز قرار می گیرند . غیبگویان ، از پاسداران جامعه‌ی ابتدائی بشمار می روند .

ثورون میلا Orunmila ، روحانی غیبگو ، بهنگام قتل اوباتالا ، خدای یگانه ، بدست غلام خود ، تا آنجا که می تواند در حدود نیمی از قطعات بدن تکه تکه شده‌ی او را جمع می کند ، و آنها را ، در پوست يك کالا باش مقدس دفن می نماید . و او را «اری شا - نهلا» ، خدای خدایان ، مهین - خدا ، یا خدای بزرگ می نامد (۶۷) .

یکی از روزها که اوباتالا ، می خواهد به دیدن دوست خود شانگوبرود ، بابالاوو Baba-lawo ، روحانی غیبگو ، به او که خود يك خداست ، هشدار می دهد که چون علائم خوب نیستند ، او نباید به دیدن شانگوبرود . چون اوباتالا ، در رفتن اصرار می ورزد ، بابالاوو ، ناچار برای دور ساختن بلاومرگ ، وردهای مقدسی زیر گوش او ، می خواند . لیکن تأکید می کند که از دست او در تغییر سرنوشت ، کاری ساخته نیست ، و اوباتالا ، در این سفر ، رنج بسیار خواهد

کشید . و چنین می شود ، و اوباتالا ، مدتی به جرم دزدی به زندان می افتد (۷۳-۷۰) ← ثورون میلا ، اری شا - نهلا ، اوباتالا ، جادو ، زندان ، سرنوشت ، شانگو ، غیبگوئی ، کالاباش ، کودك شگفت .

● غیبگوئی ، توانائی پیشگوئی از وقایع غیر حاضر ، با غیر موجود که در آینده اتفاق می افتد ، از موهبت های ارزنده ی جهان اسطوره ها بشمار می رود . گاه خدایان ، فاقد این قدرت اند ، و انسانهایی که از آن برخوردارند (غیبگوئی) ، ناچار حتی طرف مشورت خدایان قرار می گیرند . ظاهراً غیبگوئی ، متفاوت با جادوگری است . جادوگر می تواند تا حدی در ظاهر طبیعت تغییر دهد . لیکن غیبگو ، تنها می تواند وقایع را پیشگوئی کند ، بدون آنکه بتواند جریان حوادث را تغییر دهد . بابالوو Baba-lawo غیبگوی اسطوره ی آفرینش یوروبا ، از حوادث بد آینده ، به اوباتالا ، هشدار می دهد ، و برای او دعا می خواند ، لیکن تأکید می کند که آن حوادث اجتناب ناپذیرند ، و او را در تغییر آنها ، همانند کاساندر ، در اسطوره های یونانی ، توانی نیست (۷۳-۷۰) ← ثورون میلا ، بابالوو (۷۰) ، غیبگو ، کودك شگفت ، مهرین دی لوگون Merindilogun .

- ف -

● فرجام‌شناسی ، عموماً فرجام و پایان کار جهان ، آخرالزمان ، زندگی ، و سرانجام مردمان را در پایان جهان و زندگی ، و پس از مرگ آنان ، بررسی می کند. فرجام-شناسی در جهان اسطوره‌های آفرینش افریقائی ، به شکل‌های مختلفی دیده می شود :

۱- در اسطوره‌ی واپانگ-وا ، از زبان يك خدا ، آخرالزمان ، و فرجام کار انسانها و جهان ، این چنین اخطار شده است :

« شما ای انسانها ، گوسفندی داشتید ، جنگ آغاز کردید ، و گوسفند شما (احیاناً مظهر ، رمزواره و نماد عقل نارسا) ، دیوانه شد. او به آسمان رفت ، و کلمه را کشت (احیاناً نماد غلبه‌ی جنون بر عقل دوراندیش) ، از آن زمان به بعد است که هر کس یا هر چیزی که می خواهد بشما کمک کند ، و جهان شما را بهتر سازد ، از بین می رود! ... شما در آغاز ، بزرگ و فراوان بودید. ولی بجهت کارهای زشتی که انجام داده اید ، تعداد شما ، هر روز کمتر خواهد شد. ضمناً شما هر روز کوچکتر و ناچیزتر خواهید شد ، و بدنتان به اندازه‌ی نصف آنچه که در امروز است ، خواهد رسید .

و سرانجام ، تمام دنیای شما ، با آتش خواهد سوخت ، و از میان خواهد رفت» (۱۱۲) .

۲- مرگ در عموم اسطوره‌ها ، سرنوشت اجتناب-ناپذیر انسان است . به پندار مردم مارچی ، انسان پس از مرگ ، دیگر هرگز نمی‌تواند ، دوباره زنده شود، و بدین زندگی ، باز آید (۸۶) . و به پندار مردم ثیبو ، با اینکه انسان ممکن است، دوباره متولد شود، لیکن دیگر هرگز نمی‌تواند با همان جسم و شخصیت و هویت اولی خود ، به جهان باز آید (۸۴) .

۳- طبق اسطوره‌ی فولانی، غرور، فاجعه‌ی رذیلت انسانی است . نابینائی، پایان غرور است. خواب موجب آسایش است ، و رنج ، پایان آسایش است. و سرانجام، مرگ ، پایان غرور ، و نابینائی و آسایش و رنج است . لیکن مرگ ، نیز خود ، مقهور ابدیت می‌شود . از اینرو، فرجام انسانها ، ظاهراً ، به پندار مردم فولانی ، پس از مرگ، زیستن با خدا، در ابدیت محض خواهد بود (۲۳-۲۴).

۴- طبق روایت مالوزی ، « بهنگام مرگ مردان ، آنها را در گورشان ، چنان می‌گذارند که صورتشان بسمت مشرق باشد. تا شاید بتوانند بدانند که چگونه بسوی نیامبه (خداوند) بازگردند» و چهره‌ی زنان را در گورشان، بطرف

مغرب می‌گردانند ، تا شاید بسوی ناسی لهله ، همسر نیامبه
روان شوند » (۴۶ - ۴۵) .

« پس از مرگ ، آدمیان ، بکنار رود عبور می‌رسند .
آنجا اگر نشانه‌ی پرستش نیامبه بر روی بازوها ، و سوراخی
در گوشه‌هایشان ، داشته باشند - نیامبه آنها را ، پذیرا خواهد
شد . و راهی را که بسوی حریم خود می‌رود ، راه شهر
خوشبختی لی‌توما را که در آنجا ، آرامش در انتظار اوست ،
به او نشان خواهد داد ! ... و اگر کسی نشان عبادت بر
بازو ، و سوراخی در گوش نداشته باشد ، برای تغذیه‌ی
مگس‌ها ، به آنها سپرده خواهد شد . اگر او ، از این مکافات ،
سر باز زند ، آنگاه می‌بایست ، قدم در راهی بسیار طولانی
گذارد که هرچه جلو تر رود ، باریکتر و باریکتر شده به
صحرائی برهوت و بی‌کرانه خواهد رسید ... که ... در
آنجا ، از گرسنگی و تشنگی ، و تنهائی ، هلاک خواهد شد
(۴۶ - ۴۵) .

بدین ترتیب ، از نظر مردم مالوزی ، مردم دارای دو
گونه فرجام‌اند :

- ۱- نیکوکاران ، دارای زندگی ابدی‌اند .
- ۲- بدکاران ، دارای فرجامی دردناک و پر رنج‌اند
که به نابودی محض ، منتهی خواهد شد .

این نظر، کاملاً شبیه نظر فارابی (۳۳۹ - ۲۵۹ هـ / ۹۵۰ - ۸۷۲ م) درباره‌ی ابدیت و خلود روح سعیدان ، و تباهی و عدم بقای روح اشقیاست . — هیچ ، متافیزیک ، مگس ، رود عبور، روح ، ابدیت ، خواب مرگ .

● فرزند : داشتن فرزند ، از ارزش‌های مثبت و اشتیاقات عمیق اسطوره‌ها ، بشمار می‌رود . و برعکس نازائی ، و نداشتن فرزند، بویژه برای زنان ، از بزرگ‌ترین رنج‌های آنان محسوب می‌شود که بدون آن ، در واپسین تحلیل، هیچ نعمت و موهبتی دیگر آنان را خوشنود نمی‌سازد . انسان ، داشتن فرزند را ، حتی بیهای عصیان علیه خداوند ، و طرد شدن از پیشگاه او ، بجان می‌خرد (۹۱ ، ۹۶) . سراسر زندگانی «ثوگ بو - ثین با» ، زن استثنائی ، تحت-الشعاع نازائی و شوق او به داشتن فرزند قرار می‌گیرد ، وهمین انگیزه ، طولانی‌ترین و پرماجراترین اسطوره‌های آفرینش آفریقائی را پدید می‌آورد (۱۵۰ - ۱۱۳) .

داشتن فرزند، حتی برداشتن زندگی جاوید، ترجیح داده می‌شود . لاک‌پشت ، در اسطوره‌ی نوپه که در آغاز از زندگی ابدی برخوردار ، ولی از داشتن فرزند محروم بوده است ، می‌گوید :

— « خدایا ، بگذار من فرزندانم را به بینم ، و بعد

بمیرم! « (۸۸) .

وانسان نیز با بهره‌جوئی از سرمشق لاک‌پشت، همین
را از خداوند می‌خواهد (۸۸) .

رقابت بر سر فرزند و دفاع از حیات آنها ، حتی
موجب می‌شود که خدایان، متوسل به نیرنگ شوند ، و
یکدیگر را فریب دهند (۸۲-۸۰) . جدائی از فرزند و هجر
او ، بزرگترین رنج يك خدا ، و سبب خشم او ، و فاجعه‌ی
کیفر اختلاف زبانها در انسانها می‌شود (۲۸ - ۲۵) ←
ارزش‌ها ، نازائی ، پدرکشی ، زبان .

● فیل ، همراه با پلنگ و میمون، از طرف خدایان
سه‌گانه‌ی قوم «فنگ» - نزامه ، مه‌بره ، نیکوا - به سبب
هوش سرشارش ، بفرماندهی جانوران انتخاب شده است
(۵۳) . لیکن با این وصف، فیل، همراه با کرگدن و دیگر
جانوران ، در مسابقه‌ی هوشی که نیامبه ، خدای مالوزی،
ترتیب می‌دهد ، در برابر انسان ، شکست می‌خورد. و همه
معترف می‌شوند که آنها ، از حل معمای نیامبه عاجزند (۴۲-
۴۱) . ← آزمایش هوش ، نزامه ، نیامبه ، پلنگ ، مار .

- ق -

● قبر ، ← دفن مردگان .

● قتل ، کشتن ، در اسطوره‌ها ، شکل‌های گوناگون

دارد :

۱- کشتن با نیزه : برای نخستین بار بدین وسیله بز

کوهی توسط پسر نخستین انسان کشته می‌شود . و خداوند

بیزاری خود را از آن ابراز می‌دارد (۳۲) = قتل برای

تنازع بقا ، برای خوردن !

۲- خفه کردن : برای نخستین بار ، هنگامیکه ماه ،

با دختران خود همبستر می‌شود ، و حسادت مادر آنها را

برمی‌انگیزد ، پسران ماه ، دسته جمعی ، پدر خود را خفه

می‌کنند (۵۰) = قتل ناشی از رشک !

۳- کشتن با سنگ : غلام «اوباتالا» ، نسبت به او ،

حسد می‌ورزید ، و در صدد نابودیش بود . روزی که فرصت

یافت ، تخته سنگ بزرگی را از بالای بلندی بطرف او

غلطاند . «تخته سنگ ، روی اوباتالا افتاد ، و او را تکه

تکه کرد» (۶۷) : = قتل ناشی از رشک و کینه !

۴- کشتن بوسیله‌ی جادو ، در جهان اسطوره‌ها ،

رواجی ویژه دارد (۱۲۳/۱۲۸/۱۳۵/۱۳۹/۱۴۳/۱۴۶) .

۵- کشتن باکندن گیاه زندگی : بر مزار نخستین همسر شیدا - ماتوندا ، خدای آفریدگار ، گیاه زندگی می‌روید . لیکن زن دوم وی ، از فرط حسادت ، در فرصت مناسب با بیل گیاه زندگی را از گور هووی خود می‌کند ، و بدین ترتیب از زندگی دوباره‌ی او جلوگیری می‌کند ، و بزبان شیدا - ماتوندا ، او را واقعاً می‌کشد (۹۳ - ۹۴) . این نوع قتل ، شبیه به قتل‌های جادوئی است . ← منع از قتل ، هووکشی ، پدرکشی ، برادرکشی ، ارزش‌ها ، حسادت ، هاییل و قابیل .

● قحطی ، و خشکسالی‌های هولناک و طولانی ، یکی از خشن‌ترین واقعیت‌های زندگی آفریقائی است که کابوس آن، در جهان اسطوره‌ها نیز منعکس است. اسطوره‌ی «یوروبا» (نیجریه) می‌گوید : « وقتی اوباتالا ، بی‌گناه به زندان افتاد ، در سرزمین شانگو ، قحطی شد . قحطی ، هفت سال ادامه داشت. و مردم چیزی برای خوردن نداشتند. دانه‌ها و غله‌ها، آفت دیدند. زنان ، همه سقط جنین کردند، و از هرسو، صدای ناله و فغان و شکایت ، بلند شد » (۷۲) .
سیمانگاری این قحطی از دو نظر جالب است :

۱- سبب قحطی که در آن زندانی کردن يك فرد بی-

گناه بشمار رفته است . اسطوره ، حداعلای حساسیت را

برای لزوم رعایت عدالت خاطر نشان می‌سازد .

۲- طول مدت قحطی است که اسطوره آنرا هفت سال یاد می‌کند. در داستان یوسف نیز که در مصر به وزارت می‌رسد ، از هفت سال قحطی ، پس از هفت سال فراوانی، سخن رفته است. تورات ، سفر پیدایش (باب ۴۱ / آیه ۳۰ - ۱) در این باره می‌گوید :

« ... فرعون ، خوابی دید که بر کنار نهری ایستاده است. ناگاه از نهر، هفت گاو خوب صورت و فربه، برآمده بر مرغزار، مشغول به چرا شدند . و پس از آن ، هفت گاو دیگر به صورت لاغر، در عقب آنها ، از نهر برآمده ، پهلو به پهلو ی آن گاوان اول ... ایستادند . و این گاوان زشت صورت لاغر ، آن هفت گاو خوب صورت فربه را ، فرو بلعیدند .. و فرعون ، بیدار شد . و دوباره خفت . و دیگر باره خوابی دید که این بار، هفت سنبله‌ی پر بار و نیکو، بر يك ساق می‌روید . و هفت سنبله‌ی پژمرده از باد شرقی ، بعد از آنها ، می‌روید . و سنبله‌های لاغر، آن هفت سنبله‌ی پر بار و فربه را ، در خود فرو بردند . و فرعون ، بیدار شد، و ... دلش مضطرب گشت ، و همه‌ی جادوگران و حکیمان مصر را فرا خواند ، و ... خواب‌های خود را بدیشان ، بازگفت . اما ، کسی نبود که آنها را برای فرعون ، تعبیر

نماید ...

آنگاه فرعون ، فرستاده یوسف را فراخواند ...
یوسف گفت [هر دو] خواب یکی است : هفت گاو لاغر
زشت ... هفت سال است ، و هفت سنبله‌ی بی بار پژمرده ...
هفت سال قحطی است ... که [پس از] هفت سال فراوانی ...
پدید آید .

خواب فرعون ، هفت گاو فر به ولاغر ، و هفت خوشه‌ی
گندم سبز و هفت خوشه‌ی خشک ، و تعبیر یوسف از آن ،
به عنوان هفت سال قحطی پس از هفت سال فراوانی ،
عیناً نیز در قرآن (سوره ۱۲ / آیه‌ی ۵۰ - ۴۳) آمده است .
← آتش سوزی ، توفان ، اوباتالا ، شانگو .

● قدرت طلبی ، همراه با ثروت دوستی و شهرت
جوئی ، در اسطوره‌های فون ، یکی از سه انگیزه‌ی بنیادی
ایجاد حسادت ، کینه‌توزی ، و احساس تبعیض نسبت به
دارندگان آنها ، و سبب پیدائی عقده‌ی قابیل و برادر کشی ،
می‌شود (۷۸ - ۷۹) .

قدرت طلبی بیش از اندازه ، همچنین در اسطوره‌ی
ئبجا و موجب خودستائی ، گستاخی و ناسپاسی بیش از اندازه ،
و سرانجام سبب هلاکت زن قدرت طلب بشمار رفته است
(۱۱۳ - ۱۵۰) . ← عقده‌ی قابیل ، توگ بو-ئین با ، حسادت .

● قورباغه ، در اسطوره‌ی «ئی بو Ibo» ، دشمن بشر ، بشمار می‌رود که می‌خواهد به دلیلی ناگفته - شاید به سبب شکار شدن بدست بشر؟ - او را با چشیدن مرگ ، تنبیه کند ، هنگامیکه «چو کو» Chuku (خداوند) مرگ را بزمین می‌فرستد ، انسان‌ها «سگ» را برمی‌گزینند ، تا نزد چو کو ، رفته از او بخواهد که مرگ را از زمین بازگیرد . لیکن سگ ، در رفتن شتاب لازم روا نمی‌دارد، و به وقت گذرانی و پرسه‌زنی می‌پردازد. قورباغه که از کنار، شاهد این پیام بوده است ، فرصت را غنیمت شمارده ، بخاطر تنبیه بشر، نزد چو کو می‌رود ، و خود را پیام‌رسان انسانها معرفی می‌کند ، و به او، از فرستادن مرگ ، بنام انسانها ، ابراز رضایت می‌نماید . و بدین ترتیب ارسال مرگ بزمین، بعنوان فرجام انسانها ، برای آنها ، بر اثر پیامی وارونه و انتقامجویانه، برای همیشه، توسط قورباغه ، تأیید می‌شود (۸۳ - ۸۴) : ← چو کو، رسول ، زندگی دوباره ، سگ، خواب مرگ ، سبب مرگ ، فرجام شناسی .

● قوس صعود ، ← بازگشت بسوی خداوند .

● قوس نزول ، ← بازگشت بسوی خداوند .

ک -

● کالاباش ، درخت یا میوه‌ی کدو گونه‌ی آن ، ویژه‌ی مناطق گرمسیری. از پوست میوه‌ی آن ، ظرف‌هایی گوناگون ، می‌سازند . پاره‌ای از درختان کالاباش ، مقدس شمرده می‌شوند. از جمله «ثورون میلا» ، روحانی غیبگو ، قطعات بدن «اوباتالا» ، خدای یگانه مقتول را، جمع کرده در پوست يك کالاباش مقدس، دفن می‌کند (۶۷) .

← ثورون میلا ، غیبگو ، دفن مردگان ، اوباتالا .

● کالبد انسان ، ← خاك ، انسان ، آدم .

● کامونو Kamunu ، نخستین انسان (۳۱-۴۶)

← آدم ، انسان .

● کشتن ، ← قتل ، منع از قتل .

● کلمه ، سخن ، واژه، در اسطوره‌ی «واپانگوا»

(۱۰۱-۱۱۲) رمزواره‌ی «آوای خرد» ، ندای راستین عقل،

تدبیر کل، عقل جهانی ، مدبر خردمند امور، قدرت نامرئی

آفرینش، نیروی سازندگی ، نظم و سامان ، خدای بی‌همتا،

و یگانه‌ی مجرد ، در جهان بشمار می‌رود . اسطوره‌ی

«واپانگوا» در وصف «کلمه» بدینگونه آغاز می‌شود :

« آسمان ، بی کرانه بود ، سفید ،
و بس روشن !
آسمان ، خالی بود - :
نه ماه ، در آن بود ، و نه هیچ ستاره‌ای !
تنها ، درختی در فضا ، ایستاده بود ؛
و باد هم ، آنجا بود. و باد ، می‌وزید !
درخت ، از فضا ، تغذیه می‌کرد . و مورچگان ،
در درخت ،
می‌زیستند . و از برگ آن ، تغذیه می‌کردند !
باد ، درخت ، مورچگان ،
و فضا را ،
نیروی « کلمه » ، اداره می‌کرد .
ولی « کلمه » ،
چیزی نبود که بتوان ، آن را دید !
« کلمه » -

نیروئی بود که بیک چیز ،
توانائی آفرینش چیز دیگر می‌داد ! « (۱۰۱-۱۰۲) .
تکیه بر « کلمه » ، از شگفتی‌های کم‌نظیر همانندی‌ها ،
در جهان اسطوره‌های آفرینش افریقائی و آسیای باختری ،
و خاورمیانه ، یا اسطوره‌های آفرینش سامی است .

«انجیل یوحنا» نیز، با اتکاء بر محور «کلمه»، بعنوان خدا، یارخدا، کارا بزارخدا، بنمایه‌ی آفرینش، زندگی، نورجهان، و روشنی بخش انسان در ظلمات گمراهی، آغاز سخن می‌کند:

«پیش از آنکه جهان، آفریده شود،

«کلمه»، بود. و کلمه، نزد خدا، بود؛

و کلمه، خود، «خدا» بود!

از همان آغاز، کلمه، با خدا بود.

از «کلمه»، خدا، همه چیز را آفرید!

هیچ چیز، در تمامی آفرینش، بدون او، پدید نیامده است.

کلمه، زندگی را درخود داشت، و این زندگی، به مردم، روشنائی داد!

و روشنائی، در تیرگی می‌درخشد،

و تیرگی آنرا، هرگز،

محو، نتواند ساخت!

پس آنگاه، کلمه، خود در جهان بود...

کلمه، انسان شد، و در میان ما، زیستن جست! (یوحنا - باب ۱/ ۱-۱۴)

قرآن نیز، عیسی را «کلمة الله» معرفی می‌کند که

به مریم اعطا شده است (س ۳ / آیه ۴۰ - س ۴ / آیه ۱۶۹) .

— درخت ، گوسفند - خدا ، جنگ ، مورچگان سفید .

● **كودك شگفت** ، كودك اعجاز آمیز ، كودك

خارق العاده ، كودك غیر عادی ، كودك استثنائی ، كودك

نابغه ، كودك پیش رس ، و مانند آن! اینها ، همه صفتهائی

هستند که بیاری آنها ، اسطوره ها ، خردسالی قهرمانان خود

را ، برای ما ترسیم می کنند . این کیفیت ، ظاهراً ویژه‌ی

قومی خاص ، و یا قهرمانانی ویژه نیست . بیشتر از قهرمانان

مورد ستایش ملت‌ها ، واقوام مختلف بشری ، از « آوازه‌ی

فوق العادگی » ، در خردسالی ، همواره برخوردار بوده‌اند!

اسطوره « ئی جاو » (۱۵۰-۱۱۳) از کودکی زنی

استثنائی که از نازائی خود ، رنج می‌برده است ، و خواهان

خلقت ، و تولد دوباره‌ی خویشتن بصورت زنی کامل و زایا

بوده است ، این چنین یاد می‌کند :

— « ... ئوگ بو-ئین با ، کودکی غیر عادی بود ! در

سنین خیلی پائین ، می‌توانست بیماران را شفا بخشد ، و

آینده را پیشگوئی کند . او زبان تمام پرندگان ، حیوانات ،

درختان ، و حتی زبان خارها و خسها را نیز می‌فهمید !

او از غیب ، سخن می‌گفت ، و چیزهای شگفت و عجیبی ،

بوجود می‌آورد! » (۱۱۶) .

این توانائی‌ها و صفت‌های خارق‌العاده و استثنائی، حاصل جمع تمام معجزه‌ها و توانائی‌ها است که در روایات یهودی، مسیحی و اسلامی، آنها را، ما درباره‌ی یوسف، موسی، سلیمان، عیسی، و محمد، می‌خوانیم.

انجیل درباره‌ی پیش‌رسی عیسی در کودکی می‌گوید: «کودک، نمو می‌کرد، و نیرومند می‌شد، در حالیکه از حکمت سرشار، و رحمت خدا با او بود... و چون دوازده ساله شد... همه‌ی کسانی‌که سخن او را می‌شنیدند، از خرد، و از پاسخ‌هایش، در شگفتی می‌شدند!... عیسی، در خرد، و قامت، و فیض، نزد خدا و مردم، پیش بود!» (لوقا - بخش ۲ / آیه ۵۲-۴۰).

طبق روایت ابن اسحاق (۱۵۳-۸۵ هـ / ۷۶۹-۷۰۴ م) درباره‌ی کودکی پیامبر اسلام، آمنه، مادر پیامبر، گفته است:

«در تمام دوران حاملگی، طفلی به این آسانی و سادگی، مانند او، حمل نکرده بودم. هنگامیکه بدنیا آمد، دست‌های خویش را بر زمین نهاد، و سر را بسوی آسمان بلند کرد» (ابن هشام: زندگانی محمد پیامبر اسلام، ترجمه‌ی سیدهاشم رسولی، کتاب‌فروشی اسلامیة، تهران ۱۳۴۸، جلد ۱، ص ۱۱۰).

همچنین، ابن اسحاق، از پیامبر اسلام، نقل می‌کند که او خود درباره‌ی کودکی خویش گفته است :

« دوران شیرخوارگی را، در میان قبیله‌ی بنی‌سعد گذراندم. و پس از آن روزی، با یکی از برادران رضاعی خود، در پشت خانه، بزغاله می‌چراندیم که ناگهان من دیدم دو مرد سفیدپوش، بنزد من آمده، طشتی طلائی، ممالو از برف در دست دارند. آنگاه مرا گرفته شکمم را شکافتند، و قلبم را بیرون آورده آنرا نیز بشکافتند، و لخته‌ی سیاهی که در آن بود، بیرون آورده بیانداختند. سپس قلبم را شستشو داده پاک کردند! آن هنگام، یکی از آنها، به دیگری گفت :

– او را با دو نفر از امتش، موازنه کن!

و چون موازنه کردند، من افزون شدم .
گفت :

– با صد نفر از امتش، موازنه کن!
و چون موازنه کردند، باز هم، من افزون شدم .
گفت :

– با هزار کس از آنها، موازنه کن!
بر آنها هم، افزون شدم .
گفت :

– او را واگذار که بخدا، اگر با تمامی امتش نیز،

موازنه کنی ، بر تمامی آنها ، فزون آید » (ابن هشام : همان کتاب داده شده در نقل قول بالا ، ص ۱۱۱-۱۱۰) .
← آزمایش هوش ، هوش .

● کیولا ، کی ئولا Kiula ، نام نخستین مرد ،
و شوهر «ئی سامبا» ، در اسطوره‌ی آفرینش ئیس سانسوست
(۹۸-۱۰۰) ← آدم ، آزمایش هوش ، انسان .

.. گی ..

● گرسنگی ، همراه با تشنگی و تنهائی ، طبق
پندار مردم مالوزی ، حتی پس از مرگ ، موجب هلاکت
مردم گناهکار خواهد شد (۴۶) . ← مگس ، تنهائی ، عذاب
پس از مرگ .

● گل ولای : طبق پندار مردم کونو ، در آغاز که
چیزی وجود نداشت ، «سا» ، خدای آفتاب و ماه و ستارگان ،
برای ساختن مکانی برای زندگی خود بازن و تنها دخترش ،
« بیاری جادو ، دریای عظیمی از گل و لای [از هیچ] خلق
کرد » (۲۵) . آنگاه ، آلاتانگانا ، چون دریای عظیم گل-
ولای را ، مکان غیر قابل سکونتی یافت که خالی از گیاه ،
خالی از موجود زنده ، و خالی از نور بود ، برای اصلاح

این وضع ، نخست به جامد کردن گل مشغول شد ، سپس آن را سخت و محکم کرد ، و پس از آن ، زمین را ، از آن بوجود آورد (۲۶) ← زمین ، سا ، آلاتانگانا .

● گور ← دفن مردگان .

● گیاه زندگی ← هوو کشی ، قتل ۵ ،

● گه نوئول Gnoul ، کالبد ، جزء خارجی ، یا جسم بشر . طبق اسطوره‌ی فنگ ، وقتی که خداوند ، نزامه ، سه کومه (نخستین مرد) و بوسیله‌ی او ، مه‌بونگوه (نخستین زن) را آفرید ، هر یک از آنها را از دو جزء ، پدید آورد : یک جزء خارجی که جسم داشت و آنرا ، «گه نوئول» نام نهاد ، و جزء دیگر که در داخل جسم بود ، ولی خود جسم نبود ، و «نیسی‌سیسم» یا روح نامیده شد (۵۹) ← آدم ، حوا ، روح ، نیسی‌سیسم ، خاک ، انسان ، زن .

- ل -

● لالی ، ناتوانی از تکلم ، بی‌شک نقص بشمار می‌رود . این نقص را ، به تلویح ، اسطوره به آفرینش معلولان نسبت می‌دهد که بر اثر ناهشیاری خداوند ، اوباتالا ،

از مستی شراب خرما، ناشی شده است. از اینروی، لالان نیز مانند دیگر معلولان مقدس اند (۶۴ - ۶۵) - زبان، معلولان، شراب خرما، او باتالا.

● لی توما Lituma، مدینه‌ی فاضله، شهر خوشبختی، شهر رستگاری، شهر کام، شهر خدائی، شهری که دست انسان بدان نمی‌رسد، و فقط خدا و خاصان او، می‌توانند در آن بیاسایند (مالوزی، زامبیا). پس از آنکه «نیامبه» - خدای آفریدگار جنگل‌ها و رودخانه‌ها - از خود-کامگی و ستم‌بارگی «کامونو»، نخستین بشر که همه‌ی جانداران را بخاطر خود می‌کشت، خواست با همسرش، «ناسی له‌له»، و ندیمان‌ش، به جزیره‌ای دور دست پناه برد، نخست، «ساسی شو» (مرغ پیک)، و «کانگومبا» (بز بزرگ سرخ کوهی) را، برای یافتن نقطه‌ی خلوتی، به روی زمین فرستاد. لیکن آنها مایوس بازگشتند. چون همه جا را فرزندان کامونو، به خود اختصاص داده بودند. پس ناچار، بیاری «نالونگوانا» (غیبگوی کبیر)، و فالگیران دیگر، و «سیمبو کی کی» (حشره‌ی پیشگو)، مرغان را برای یافتن «شهر خوشبختی» فرستادند، لیکن آنها هم از یافتن آن، عاجز ماندند. این بار، دوباره «ساسی شو»، به همراهی «لیوئی» (عنکبوت سرفروشت) به راه افتادند، و پس از

یکبار اشتباه ، سرانجام بیاری راهنمایی مجدد غیبگوی کبیر ، از رودخانه‌ای عبور کردند ، و در آنسوی کناره‌ی رود ، به شهر آسمانی لی‌توما ، در فزاسوی زمین رسیدند . پس از بازگشت آنها ، بعد از تأمل بسیار ، ناچار نیامبه ، از دست بشر ، خود ، تنهای تنها ، به لی‌توما ، مأمن بزرگ آسمانی خود ، پناه جست . به روایتی دیگر ، نیامبه همراه با همسر خویش ، ناسی‌له‌له ، و ندیم و سفیر و پیک خود ، ساسی‌شو به لی‌توما ، رسیده‌اند . (۳۹ - ۳۸ / ۲۴ - ۲۳) .

لی‌توما ، فارغ از جنگ ، رقابت ، قتل ، خونریزی ، حسادت ، قدرت طلبی ، زورگوئی ، و حرص و ثروت طلبی ، کوتاه سخن ، دور از هر گونه مادینگری ، مظهر یک مدینه‌ی فاضله ، یک بهشت معنوی است که انسان عصر اسطوره‌ها ، آنرا در تخیل رؤیائی خود ، مجسم می‌داشته‌است . — نیامبه ، ساسی‌شو ، نالونگ‌وانا ، لیوئی ، سرنوشت ، ارزش‌ها ، مادیت ، روح ، فرجام شناسی ، نیامبه ، متافیزیک .

- م -

● مادر انسان ، — حوا .

● مادیت ، مادینگری : جهان اسطوره‌ها نیز میان

آنچه را که ما ، «مادی» ، و آنچه را که «معنوی» می‌نامیم ، تفاوت می‌نهد . و آشکارا نیز ، معنویت‌گرایی را بر مادی-گری ، برتر می‌شمارد . در اسطوره‌ی «ئیجاو» ، «رودخانه‌ی گل آلود» ، رمزواره‌ی راه بسوی مادی‌گری ، و «رودخانه‌ی پاك و زلال» ، مظهر طریق پرصفای خواست‌های غیرمادی است (۱۱۶) . «ووینگی Woyengi ، مادر - خدا» ، از «مخلوق - فرزندان» خود می‌پرسد :

- «برای زندگی کردن بر روی زمین ، چه خصوصیت و کیفیت می‌خواهند داشته باشند؟» (۱۱۴) .
و اسطوره ، خود پاسخ می‌دهد که :

- «برخی خواستار مال و ثروت فراوان شدند . برخی ، فرزندان بیشمار خواستند ، و بعضی دیگر ، عمر کوتاه ، آرزو کردند ...» (۱۱۵ - ۱۱۴) .

«ووینگی ، همه خواسته‌هایشان را بر آورد ... و بعد از تمام کردن کار آفرینش ، و قرارهایش ، مردان و زنان را بر روی دورودخانه ، بطرف منزلگاه آدمی ، روان داشت! یکی از این دو رودخانه ، گل آلود ، و دیگری ، پاك و زلال بود . ووینگی ، همه‌ی کسانی را که طالب ثروت‌های زمینی ، و مالکیت و فرزند بودند ، بر روی رودخانه‌ی گل آلود ، جای داد . و همه‌ی آن دیگران را که از او ، طلب هیچگونه

دارائی نکرده بودند ، بر روی رودخانه‌ی زلال ، روانه ساخت « (۱۱۶ - ۱۱۵) . ← ارزش‌ها، روح ، تولیدمثل ، فرزند ، جنگ ، لی‌توما (مدینه‌ی فاضله) ، رود عبور.

● مار ، در اسطوره‌ی ئی‌سانسو Issansu (۱۰۰-۹۸) ، مظهر هوش و دانائی بشمار می‌رود. «خدا-خورشید» ، وزنش ماه ، روزی برای سنجش هوش جانوران و انسانها ، بزمین می‌آیند . خورشید ، کاسه‌ای سفالین ، و ماه ، سبدی در دست ، اظهار می‌دارد که :

– من آمده‌ام ببینم کدامیک از شما ، از همه داناتر و عاقل‌تر هستید ؟ من وهمسرم ، دو چیز با خود آورده‌ایم . هر یک از شما ... یکی از این دو چیز را انتخاب خواهد کرد ، و آنرا بزمین خواهد انداخت !

زنی ، «ئی‌سامبا» نام ، کاسه‌ی سفالین ، و مار ، سبد را انتخاب می‌کند . ئی‌سامبا ، همانگونه ایستاده ، کاسه را از ارتفاع بزمین می‌اندازد، و در نتیجه ، کاسه می‌شکند. لیکن مار ، آرام سبد را گرفته ، بزمین خزیده ، آن را از ارتفاعی بس کم ، بزمین می‌افکند، و سالم می‌ماند. خورشید در پایان مسابقه ، نتیجه را چنین اعلام می‌دارد که :

– « من فهمیدم که مار ، از شما داناتر است ! مار ، دانائی خود را نشان داد ، و به این جهت ، قادر خواهد

بود هنگامیکه پیرشد، پوست خود را بیندازد، و زندگی اش را دوباره تجدید کند. و... نیشی خواهد داشت که می‌تواند با آن، شما را بگزد» (۹۹ - ۱۰۰).

بدین ترتیب، بنا بر تمثیل اسطوره، خداوند، ظرف خود را، امانت خویش می‌داند. مار، پاسدار امانت، و بشر، شکننده‌ی امانت خداوند، بشمار می‌رود.

«تورات»، نیز «مار» را «از همه حیوانات صحرا هوشیارتر»، معرفی می‌کند (سفر پیدایش، باب ۳ / آیه ۱). مار، حواریا در بهشت، اغوا می‌کند، و از اینرو، خداوند او را ملعون‌ترین، جانوران می‌گرداند، و خزیدن بر شکم و خوردن خاک، و دشمنی پایدار زن را نسبت به او و اولادش، کیفر او، قرار می‌دهد (سفر پیدایش، باب ۳ / آیه ۱۶ - ۱۴).

در مقایسه‌ی اسطوره‌ی «ثی سانسو»، باروایت تورات دیده می‌شود که:

۱- مار، در هر دو مورد، با هوش‌ترین جانوران شمرده شده است.

۲- مار در هوشیاری، بر بشر چیره می‌شود.

۳- در اسطوره‌ی «ثی سانسو»، مار به سبب برتری

هوش بر بشر، مقدس می‌گردد.

۴- در حالیکه در روایت تورات، چون مار، انسان (سوگلی خداوند) را فریب می‌دهد، معلوم می‌شود. مار، بر اثر روایت لغزش آدم و حوا در بهشت، البته نه بطور مستقیم و صریح در «قرآن»، لیکن بطور غیر مستقیم، در «روایات اسلامی» و تفسیرهای قرآن- با احتمال قوی از طریق داستانهای یهود با رنگ اسلامی راه یافته است. صریح قرآن آنست که آدم و حوا را، شیطان، به لغزش افکنده است (قرآن - سوره ۲ / آیه ۳۶). لیکن پاره‌ای از مفسران، چنانکه ابوالفتوح رازی، آورده است، می‌گویند که:

«ابلیس ... در دهن مار شد، و مار، از جمله‌ی فرشتگان بود. و پرها و پای‌ها داشت. و از جمله‌ی خازنان بهشت، بود. و با ابلیس، دوستی داشت. ابلیس از او خواست که: مرا، به آدم برسان! او ابلیس را، در دهن خود پنهان کرد، و در بهشت برد. ابلیس بیامد و برابر ایشان (آدم و حوا) به ایستاد، و گریستن گرفت. ایشان ... گفتند:

- چرا می‌گریی؟

گفت:

- بر شما [می‌گیرم] که خواهید مردن! و این نعمت،

بر شما ، زوال خواهد آمدن !

گفتند :

- چرا ؟

گفت :

- زیرا که از درخت خلد ، و جاودانی نمی‌خورید !

و ایشان را ، اشارت کرد به آن درخت [ممنوع] .

گفتند :

- ما از این نخوریم که ما را [خداوند از آن] منع

کرد .

سوگند خورد که این درخت ، نه آن [درخت] است .

و من ، شما را نصیحت می‌کنم . ایشان از آن درخت ،

بخوردند . بادی آمد ، و تاج از سر ایشان ، بر بود ، و حله

(جامه) از ایشان ، بکند ، و ایشان ، برهنه ماندند ... آدم

در بهشت بر مید ، و موبش به درختی پیچیده شد . خدای

تعالی گفت ...

- از من می‌گریزی ؟

[آدم] گفت ... :

- [نه] بار خدایا ، بلکه شرم می‌دارم از تو !

گفت :

- پس چرا خوردی از این درخت ؟

گفت :

- بار خدایا، ندانستم کسی باشد که بنام تو، سوگند
به دروغ خورد!

خدای تعالی گفت ...

- از اینجا، بزیر شو!

و بر مار، خشم گرفت، و او را پرها و پایها [باز]
بستد! و این قول اصحاب حدیث است ...

و قولی دیگر آنستکه ... «ابلیس»، خطاب به «مار»،
باشد! .. نه بینی که شیطان، و مار، دشمن بنی آدم باشند،
و بنی آدم دشمن ایشان؟! «(ابوالفتوح رازی: تفسیر،
جلد اول، تصحیح قمشه‌ای، چاپ ۳، علمی، ۱۳۳۴،
ص ۱۳۷ - ۱۳۶، ذیل سوره‌ی ۲ / آیه‌ی ۳۴).

و در این باره، در تفسیر میبدی در ۵۲۰ هجری
/ ۱۱۲۶ میلادی، آمده است که :

«و گفته‌اند که [شیطان] از دهان مار، با وی سخن
گفت. و هب منه گفت :

- مار را، چهار دست و پای بود، بر مثال شتر ...
و نیکوتر چهارپای، در دنیا، آنکه، مار بود! و شیطان
در شکم وی شد، تا چون بر خزنه‌ی بهشت (دربانان بهشت)
گذر کند، ایشان ندانند که يك بار پیش از آن، رفته بود،

و خزنه ، او را منع کرده بودند . پس در شکم مار شد ،
آنکه در بهشت از شکم وی ، بیرون آمد ... آنکه از آن
درخت منهی ، چیزی گرفت ، و به حوا داد ، و گفت ...
هر که از این میوه بخورد، جاوید در بهشت بماند!... [پس
خداوند به مار گفت :

- تو آنی که شیطان ملعون در شکم تو ، جای گرفته
است ، تا بنده‌ی مرا فریب دهد. تو نیز ملعونی، جز خاک،
رزقی نداری. تو دشمن اولاد آدمی ؛ و آنها نیز، دشمن تو
اند! [رشیدالدین میبیدی: کشف الاسرار، باهتمام علی اصغر
حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، ش ۱۸۵، ج ۱، ۱۳۳۱،
ص ۱۵۰-۱۴۹].

در روایات اسلامی، مار، بدینسان معرفی شده است:
۱- فرشته‌ی خطاکار که بنا بر کیفر همکاری با شیطان،
دست و پای و پروبال خود را از دست می‌دهد ، و ناچار
بر شکم می‌خزد .

۲- آلت دست ، و خود فریب خورده‌ی شیطان .

۳- مظهر شیطان ، و هوش اهرمنی .

۴- دشمن نوع بشر !

← درخت ، آدم، آزمایش هوش، حوا ، شیطان .

● مار موئک ، دومین رسول و پیک واسطه میان

انسان و خدا در مسئله‌ی مرگ ، طبق اسطوره‌ی «مارجی» (جمهوری افریقای مرکزی) است (۸۶-۸۵). هنگامی‌که بوقلمون ، نخستین پیک ، در بازگشت خود از جانب خدا ، تأخیر می‌کند ، انسانهای ناشکیبایا و نگران از مرگ ، مارمولک را برای چاره‌جویی مرگ ، نزد خدا می‌فرستند. مارمولک ، با آنکه وظیفه‌ی خود را ، بدون کوچک‌ترین سهل‌انگاری و وقفه ، با سرعت و درستی انجام می‌دهد ، لیکن از آنجا که بعنوان دومین قاصد درباره‌ی مسئله‌ی مرگ نزد خدا می‌رود ، خداوند خشمگین می‌شود ، و بجای بازگیری مرگ از بشر ، با صدور دستور دفن مردگان ، درحقیقت مرگ را برای همیشه ، فرجام اجتناب‌ناپذیر بشر قرار می‌دهد. ← رسول ، بوقلمون ، سبب مرگ ، خواب مرگ ، دفن مردگان ، عذاب پس از مرگ ، زندگی دوباره ، فرجام شناسی ، ابدیت ، ماه .

● مالکیت : نفی دزدی ، و کیفر دزد ، یا کسی که تنها در مظان اتهام دزدی قرار گرفته است (۷۲) ، حاکی از رشد عمیق احساس و مفهوم مالکیت در جهان اسطوره‌هاست. اسطوره‌ی ثیجاو می‌پندارد که پاره‌ای از اشیاء متعلق به یک دشمن ، دارای نیروهای جادویی ویژه است ، از اینرو بهنگام پیکار ، ضبط آن اشیاء ، موجب افزایش نیروی

پیکارگر می‌گردد (۱۲۴-۱۲۳/۱۲۸/۱۳۵/۱۳۹/۱۴۳/۱۴۶) . ← دارائی ، دزدی ، پیش‌کشی ، آز ، ارزش‌ها ،
ٹوگ‌بو-ٹین با ، جادو .

● ماه ، در اسطوره‌ها ، نقش‌ها ، و جنس‌های
متفاوت دارد :

۱- در اسطوره‌ی « واکارانگا » (رودزیا) ، ماه مرد
است ، و نخستین آفریده‌ی خدا. در آغاز، ماه ، در ته دریا
می‌زیست، و با وجود هشدارخدا از سختی زندگی در زمین،
می‌رود تا بروی زمین زندگی کند. در زمین از تنهایی به تنگ
می‌آید، و با ستاره‌ی صبح، زناشوئی می‌کند. در نتیجه‌ی این
زناشوئی ، درختان متولد می‌شوند . وی پس از آن ، با
ستاره‌ی شبامگاه ازدواج می‌کند، و از او نخستین بار، دام‌های
سودمند ، پرندگان و پسران و دختران متولد می‌شود ، و در
بار دوم، جانوران درنده و گزنده ! ماه آزمند است ، و با
دختران خود نیز همبستر می‌شود ، و آنها نیز می‌زایند .
همسر ماه ، ستاره‌ی شامگاه ، از فرط حسادت ، از ماه ،
بوسیله‌ی « مار » که او را می‌گزد ، انتقام می‌گیرد . ماه
بیمار می‌شود ، و جهان را قحطی فرا می‌گیرد. فرزندان ،
قحطی را گناه پدر خود، ماه می‌دانند، و او را خفه می‌کنند،
و در قعر دریائی بزرگ ، دفنش می‌نمایند. ولی ماه ، پس از

مرگ ، از قبر خود برمی خیزد ، و به آسمان می رود (شبیه « اسطوره‌ی رستاخیز عیسی مسیح ») ، و بدنبال نخستین همسر خود ، ستاره‌ی صبح رهسپار می شود .
← زنای با محارم ، حسادت ، چند همسری ، پدر کشی ، فرزند ، آدم ، ستارگان ، فرجام شناسی ، زندگی دوباره ، سبب مرگ .

۲- ماه نزد قوم «ئی سانسو» ، زن است ، شوهرش نیز خورشید است . ماه ، در کنار شوهر خود ، «خورشید-خدا» نقش دستیار خدا ، یا نیمه خدا را بعهده دارد . روزی ، ماه با سبدی در دست ، همراه شوهرش ، با کاسه‌ای سفالین در دست ، بزمین فرود می آید که بارهبری شوهرش ، به آزمایش هوش حیوانات پردازند ، تا معلوم شود که کدامیک از آنان ، داناترند . مار در این مسابقه ، پیروز می شود . و انسان شکست می خورد (۹۸-۱۰۰) . ← آزمایش هوش ، مار ، خورشید .
۳- ماه ، بدون آنکه جنس و نسبتش با خدا ، مشخص شود ، در اسطوره‌ی «ئه فه» (۹۷-۹۵) ، دستیار خدا ، در آفرینش نخستین انسان (با آت سی) ، بشمار می رود .
← ئه فه ، آدم ، خدا ، آفرینش ، انسان .

۴- در اسطوره‌ی «فون Fon» از داهومی (۸۲-۸۰) ، ماه ، همانند خورشید ، بدون تکیه بر نوع جنس آنها ،

صاحب فرزندان متعدد است . ستارگان ، فرزندان ماه ،
بشمار می‌روند . ← ستارگان ، ماهی‌ها .

۵- طبق اسطوره‌ی «واپانگوا» (۱۱۲-۱۰۱) ، ماه-
همانند خورشید و ستارگان - قطعاتی هستند که در زلزله‌ای
بزرگ ، از پیکر زمین جدا شده ، در فضا بحال گردش ،
رها شده‌اند» (۱۰۷) . ← ماهتاب ، خورشید ، آفتاب ،
ستارگان .

● ماهتاب ، طبق پندار اسطوره‌ی «واپانگوا»
(۱۱۲-۱۰۱) ، نور ماه، و نیز نور ستارگان، اصیل و خودزا
نیستند. بلکه عاریتی بوده ، « با استفاده از نور خورشید،
شروع به درخشیدن کرده » اند (۱۰۷) : « پرتو خورشید
از میان آنها ، عبور می‌کند. آنها ، پوسته‌ی نازکی دارند،
و بشقاب‌های شفاهی هستند که مانع عبور نور خورشید ،
نمی‌شوند (۱۰۷) . ← ماه ، آفتاب ، خورشید .

● ماهی‌ها ، در اصل، فرزندان خورشید بوده‌اند.
در آسمان جای داشته‌اند ، و هنگام روز ، دورادور پدر یا
مادر خود، خورشید، گرد می‌آمده‌اند. ماه هم، شب‌هنگام،
با ستاردها که فرزندان او بودند ، در آسمان، ظاهر می‌شد.
ولی روزها ، بر اثر شدت گرمای ناشی از کودکان خورشید
که همه خورشیدهای کوچک بودند ، مردم سخت دچار

ناراحتی می‌شدند. از اینرو، زمانی ماه به‌خورشید پیشنهاد کرد که خوب است ما فرزندانمان را در رودخانه‌ها بریزیم، تا مردم، آسوده شوند. خورشید پیشنهاد ماه را می‌پذیرد و فرزندان خود را به درون رودخانه‌ها فرو می‌افکند. فرزندان آسمانی خورشید، همه در آب، ماهی می‌شوند. لیکن ماه، خورشید را فریب داده، بجای ستارگان، شن‌های سفیدی را در کیسه کرده به آب می‌ریزد. هنگام شب، خورشید می‌بیند که ماه، با فرزندانش، در آسمان‌ها براه افتاده‌اند. خشمگین شده به رودخانه می‌رود، تا فرزندان خود را از آب بیرون آورد. لیکن هنگامی که یکی از آنها را از آب درمی‌آورد، او در همان دم می‌میرد. خورشید، سه فرزند خود را بهمین ترتیب از دست می‌دهد. و ناچار آنها را در آب برجای می‌نهد. آنها، بازهم مانند گذشته در آب، می‌درخشیدند. لیکن دیگر نمی‌توانستند، پدر خود را به بینند، و او را بشناسند (۸۲-۸۰). ← خورشید، ماه، ستارگان.

● **متافیزیک**، ماوراء الطبیعه، یا فراسوی این جهان که اندیشه‌ی همه‌ی اقوام بشری را بخود مشغول داشته است، در اسطوره‌ها نیز منعکس است. مسائل متافیزیکی ضمنی اسطوره‌ها را، می‌توان چنین طرح کرد، و پاسخ

آنها را، نیز از اسطوره‌ها جستجو نمود :
 - آیا قبل از آفرینش جهان ، چیزی وجود داشته
 است ؟

- نه ، هیچ چیز، جز خدا ، یا خدایان! - اسطوره‌ی
 کونو (۲۵) و اسطوره‌ی فنگ (۵۳) .

- بله ، در آغاز قطره‌ی بسیار بزرگی شیر ، وجود
 داشت، و خدا (دونداری) ، از آن سنگ را آفرید، و بترتیب
 از آن سنگ و عناصر دیگر پدید آمدند - اسطوره‌ی فولانی
 (۲۳) .

- بله، در آغاز، همه چیز، «آب» بود ، و فقط آب ،
 وجود داشت ، سپس خدایان ، همه چیز را از آب آفریدند
 - اسطوره‌ی یوروبا (۶۳-۶۲) . ← توحید، ابدیت، عصر
 بی‌خدائی ، خدا ، روح ، لی‌توما ، فرجام‌شناسی ، زندگی
 پس از مرگ ، عنصر .

● مدینه‌ی فاضله ، ← لی‌توما .

● مرد ، در اسطوره‌ی «ته فیک» (۹۲-۹۰) ، مانند
 «آدم» در اسطوره‌ی آفرینش تورات ، با وجود ظاهر
 نیرومندتر، از نظر روحی در برابر وسوسه‌های زن، ضعیف‌تر
 و نفوذپذیرتر بشمار می‌رود. با وجود منع آباسی (خدای
 خدایان) ، از همبستری با زن، تحت تاثیر او قرار گرفته ،

از غذای تهیه شده بدست او ، می خورد ، و با او همبستر می شود. زن ، حامله می شود ، و فرزند می زاید . با تولد فرزند، «آتائی»، زن «آباسی»، مرگ را می فرستد، تا فراموشی و عصیان انسان را ، بدان وسیله کیفر دهد، و مانع از دعوی او به خدائی گردد . ← تولید مثل ، زن ، آباسی ، آتائی، فرزند، سبب مرگ ، آدم ، حوا ، انسان ، زن و مرد .

● مرگ ، ← خواب مرگ، سبب مرگ، ابدیت، زندگی پس از مرگ، روح ، عذاب پس از مرگ، زندگی دوباره ، مارمولک، بوقلمون، دفن مردگان ، فرجام شناسی، رسول .

● مصونیت از آتش ، ← «آتش-روئین تنان» .

● معاد ، ← بازگشت بسوی خداوند .

● معلولان ، ناقص الخلقه ها ، نارسایان : چرا

پاره ای از انسان ها ، معلول و ناقص الخلقه آفریده می شوند؟

این پرسش انسان امروزی، همچنان ذهن انسان های ابتدائی

عصر اسطوره ها را نیز بخود مشغول می داشته است!

بنظر انسان ابتدائی ، دور از عدل و انصاف است

که يك خدا ، به عمد و با هشیاری کامل ، پاره ای از انسانها

را ، ناقص و معلول بیافریند . جز خداوند نیز خالق دیگری

وجود ندارد . پس تنها يك راه حل ممکن است ، وجود

داشته باشد، و آن، اینک که خداوند، لحظه‌ای چند، بر اثر نوشیدن شراب، مست شده عقل خود را از دست بدهد! مردم یوروبا، همین راه‌حل را پذیرفته‌اند:

« يك روز، اوباتالا، مقداری شراب خرما نوشید، و مست کرد. آنگاه، در آن حال، شروع کرد به خلق انسانهای گوزپشت، چلاق، زال و ناینا!

و از آن زمان... بود که گوزپشت‌ها، زال‌ها، کوران، کران، و خلاصه تمام انسانهای معلول و ناقص-الخلقه، بخاطر «اوباتالا»، مقدس شدند» (۶۴).

اسطوره‌ی آفرینش معلولان، بدین ترتیب، بااستناد آفرینش آنان بدست خداوند، به جبران لغزش موقت خداوند در ایجاد نارسائی و نقص در آنان، به آنان جنبه‌ی احترام ویژه و تقدس در جامعه می‌دهد. و از پیدایش هرگونه پیشداوری زیانمند در باره‌ی آنان در میان مردمان، پیشگیری می‌کند که کسی آنان را به سبب نقصشان پلید، زیانمند، گناهکار، و درخور احترام نداند. و لزوم رشد حس تعاون اجتماعی را در يك جامعه‌ی ابتدائی، تا حد يك وظیفه‌ی مقدس آسمانی، بالا می‌برد. مسئله‌ای که هنوز بسیاری از جوامع به اصطلاح پیشرفته، از حل آن عاجز مانده‌اند. اسطوره، در رعایت اصل تعاون اجتماعی نسبت به معلولان،

با وجود زندگی در محیطی با مضیقه‌ی اقتصادی و خشن ،
و پائین بود سطح تولید ، یکسره از مشکل اقتصادی و مادی
حمایت از معلولان، دیده بر گرفته، و تنها به جنبه‌ی انسانی،
معنوی ، عاطفی و غیر مادی آن ، نظر دوخته است . و از
آرمان متافیزیکی خود ، برای حل غیر اقتصادی يك مسئله‌ی
اجتماعی ، یاری جسته است . — شراب خرما ، اوباتالا،
ارزش‌ها ، بیماری ، بیگناهی ، مادیت، متافیزیک، برادری
جهانی .

● معنویت‌گرایی ، — مادیت ، ارزش‌ها ،
معلولان .

● مگس‌های مرده‌خوار : طبق پندار مردم
مالوزی، «بعد از مرگ، اگر کسی، نشانه‌ی عبادت بر بازو،
و سوراخی در گوش نداشته باشد، برای تغذیه‌ی مگس‌ها،
به آنها سپرده خواهد شد. و اگر او، از این مکافات سر باز
زند، آنگاه می‌بایست، قدم در راهی بسیار طولانی‌گذارد
که هر چه جلو تر رود، باریکتر و باریکتر شده به صحرائی
برهوت و بی‌کرانه خواهد رسید ... که ... در آنجا، از
گرسنگی و تشنگی، و تنهایی، هلاک خواهد شد» (۴۶) .
در این اسطوره ، نخستین معماری يك جهنم پس
از مرگ که نوع کامل آن را با انواع جانوران هولناک در

ادیان سامی ، می‌توان دید ، به چشم می‌خورد . پس از خورده شدن بوسیله‌ی جانوران آدمی خوار ، گرسنگی ، تشنگی و تنهائی ، برترین سبب هلاکت انسانی بشمار رفته است . اسطوره ، در برابر موجبات هلاکت جسمانی ، از رنج بزرگ‌روانی - تنهائی انسان - هرگز غافل نمانده است !
 ← تنهائی ، رود عبور ، زندگی پس از مرگ ، فرجام‌شناسی ، دفن مردگان ، گرسنگی ، عذاب پس از مرگ .

● منع از قتل : قتل يك خدا ، بدست غلام خود ، با آنکه زایش ضد از ضد و تحول دیالکتیکی مثبتی را از نظر وجودی به همراه دارد ، با این وصف ، از نظر اخلاقی «مصیبت بزرگ» ، خوانده شده است (۶۷) .

ناروایی کشتن ، ونهی از قتل ، در جهان اسطوره‌ها ، به صراحت یاد شده است . خدایان ، از قتل بیزارند . نیامبه ، خدای مالوزیائی ، و آفریدگار جنگل‌ها ، رودخانه‌ها ، دشت‌ها ، پرندگان ، ماهی‌ها و دیگر جانوران ، ونیز خالق انسان ، پس از مشاهده‌ی اینکه انسان ، حیوانات را می‌کشد و می‌خورد ، او را بسختی سرزنش کرده ، با لحنی بمراتب پدران‌تر از «مسیح» ، وبیشتر همسان «بودا» می‌گوید :

- تو ای انسان ، راهی را که برای زندگی انتخاب کرده‌ای ، بسیار زشت است ! برای چه می‌کشی ؟ اینان

برادران تواند . آنها را ، مخور ! شما ، همگی فرزندان
من هستید ! » (۳۲) .

«ووینگی» ، آفریندهی جهان ، در اسطورهی
«ئیجاو» (۱۵۰ - ۱۱۳) نهی می کند که :

«هیچکس ، هرگز نباید زن بارداری را به قتل
برساند ! » (۱۵۰) .

← قتل ، پدرکشی ، هووکشی ، برادری جهانی ،
اوباتالا ، جنگ ، زن باردار ، برادری جهانی ، نژاد .

● مورچگان سفید (واپانگوا - تانزانیا) ، در
آغاز آفرینش ، برشاخه‌های درخت فضائی ، یا درخت
منشاء آفرینش می زیستند ، و از برگ‌های آن تغذیه می کردند .
یک روز بادی تند ، یکی از شاخه‌های آنرا شکست ، و به
پائین افکند . مورچگانی که بر آن شاخه جای داشتند ،
ناچار پس از خوردن تمام برگ‌های آن ، به تغذیه از مدفوع
خود ، پرداختند . مدفوع آنها ، پیوسته رو به فزونی می نهاد
تا آنکه از آن ، کوهی چنان بزرگ پدید آمد که سر آن به
درخت فضائی سائید . لیکن مورچگان ، با وجود رسیدن
به درخت فضائی ، بجای تغذیه از برگ‌های آن ، بر اثر
عادت ، همچنان به تغذیه از مدفوع خود ادامه دادند ، و
این مدفوع نیز همچنان به رشد سرطانی خود ادامه داد ،

تا از آن زمین پدید آمد. (۱۰۴-۱۰۱) ← کلمه ، درخت فضائی ، باد تند ، توفان .

● مه‌بونگوه Mebongwe ، همسر سه‌کومه ، همانند «حوا» ، در داستان «تورات» است . در اسطوره‌ی مردم فنگک (گابون) ، تصریح شده است که خداوند ، پس از آفرینش سه‌کومه ، «نخواست که او تنها زندگی کند. از اینرو، به او دستور داد که: «از برگ درخت، برای خویشتن زنی بساز!» (۵۹) . سه‌کومه ، این زن را ساخت و او راه رفتن آغاز کرد ، و سه‌کومه او را «مه‌بونگوه» نامید. مه‌بونگوه ، همانند سه‌کومه ازدوجزه ، روح و جسم ترکیب یافته است . ← حوا ، آدم ، نیسی‌سیسم ، گه‌نوئول ، روح ، خاک .

● مه‌رین‌دی‌لوگون Merindilogun ، روش و علم مقدس غیبگوئی و خلقت بوسیله‌ی شانزده خرمهره ، در زبان پاره‌ای از اقوام یوروبا ، در نیجریه است (۶۹) . اوباتالا ، از این علم آگاه بوده است . ته‌شو (ضدخدا) ، رقیب اوباتالا ، روزی که اوباتالا، برای آب‌تنی ، چشمان خود را از کاسه در می‌آورد ، و آنها را بر کنار آب می‌نهد، آنها را می‌رباید . و سرانجام با میانجیگری و دلربائی «اوشون» (الاهی زیبایی) ، حاضر می‌شود که در برابر

فراگرفتن «مهرین‌دی‌لوگون» از اوباتالا، چشمان او را به وی باز دهد (۶۹). ← ته شو، اوشون، غیب‌گو، غیب‌گوئی، پیدایش دانائی (۶۸-۶۹).

● مهمان‌نوازی، و میزبانی، در جهان اسطوره‌ها، حتی در میان رقیبان، از جمله‌ی فضائل بشمار می‌رود. اسطوره‌ی «ئی‌جاو» (نیجریه)، حاکی است که در هر مورد، هنگامیکه «ئوگ‌بو-ئین‌با» (زن جادوگر و نازا)، در سفر طولانی خود، بسوی «ووینگی»، خدای خدایان، برای تقاضای «خلقت دوباره» بصورت یک زن کامل وزایا، وارد سرزمین تازه‌ای می‌شود، همواره نخستین پیشنهاد فرمانروای آن سرزمین، پذیرائی و مهمان‌نوازی بسیار از اوست. همه روی لزوم میزبانی خود از مهمان تازه وارد، تأکید می‌کنند. و ظاهر آن خودداری از آن را، خلاف رسم و اخلاق می‌شم‌رند. همواره پرسجواز مقصود و از مقصد «ئوگ‌بو-ئین‌با»، پس از پذیرائی از وی انجام می‌گیرد (۱۱۳-۱۵۰).

در اسطوره‌ی آفریننده و مرگ «کونو» نیز تأکید شده است که «سا» (خدای روشنائی و مرگ) از تغییراتی که «آلاتانگانا» در بهبود آفرینش به داده بود، خشنود شده دوستی عمیقی را با آلاتانگانا استوار داشته «مهمان‌نوازی

بیشتری به او ، عرضه داشت» (۲۶) . ← توگ بو-ئین با ،
آلاتانگانا ، سا ، ارزش‌ها .

● مهین-خدا ، خدای خدایان، خدای برتر، ←
اوباتالا ، اولودوماره ، اری‌شا ، شانگو ، کهین-خدا ،
اریشا-نه‌لا ، خدا .

● میمون ، همراه با فیل و پلنگ، از طرف خدایان
سه‌گانه‌ی قوم «فنگ» ، به سبب حيله‌گری ، و در عین حال
تمکین و اطاعتش ، انتخاب شده است (۵۳-۵۴) . ←
نزامه ، پلنگ ، فیل .

- ن -

- نازائی ، ← زایائی .
- نخستین انسان ← آدم ، حوا ، انسان .
- نخستین زن ← حوا ، زن .
- نخستین مرد ← آدم .
- نژاد ، در اسطوره‌ها ، عموماً بردوگونه است:
سفید و سیاه ! طبق روایت اسطوره‌ی آفرینش کونو (گینه)
نژادهای دوگانه‌ی بشر ، هر دو از یک پدر و مادرند ، از
آلاتانگانا ، خدای روشنائی ، و از همسر او ، دختر «سا»

خدای مرگ و تازیگی . «سا» ، همچنان دستور می‌دهد که فرزندان سیاه باید با سیاهان ، و فرزندان سفید ، با سفیدان ازدواج کنند . و بدین ترتیب ، اسطوره ، خط فاصل ، وجدائی قاطعی میان نژادها قائل می‌شود . سا ، به آلاتانگانا می‌گوید : « من به فرزندان سفید تو ، هوش عطا خواهم کرد ، و قلم و کاغذ ، تا شاید افکارخویش را بر آن بنگارند . به فرزندان سیاه تو ، بیل و تبر و تیشه ... تا بتوانند ... آنچه را که احتیاج دارند ، فراهم نمایند (۲۸-۲۶) .

بنابر اسطوره‌ی نیام وهزی ، از تانزانیا (۹۳-۹۴) ، تبار همه‌ی انسانها - بدون تفکیک میان سیاه و سفید - یکی است . همه از نسل «شیدا-ماتوندا» ، خدای یگانه ، و زن دوم او هستند که خود آفریده‌ی «شیدا-ماتوندا» ، است . همسر دوم شیدا-ماتوندا ، در عین حال سبب مرگ همسر نخستین او ، و شیوع مرگ در میان همه‌ی جانداران است . اسطوره‌ی مالوزی (زامبیا) ، گامی بیشتر نهاده با توسل به یکنوع وحدت در وجود خالق جانداران ، نه تنها انسانها ، بلکه جانوران را نیز با بشر ، از یک نژاد ، می‌شمرد . نیامبه ، خدای مالوزیائی ، پس از مشاهده‌ی اینکه انسان ، حیوانات را می‌کشد و می‌خورد ، او را به سختی سرزنش کرده ، با لحنی بمراتب مهربان‌تر از «مسیح» ، و بیشتر

همسان «بودا»، می‌گوید:

– «توای انسان، راهی را که برای زندگی انتخاب کرده‌ای، بسیار زشت است. برای چه می‌کشی؟ اینان، برادران تو اند! آنان را مخور، شما، همگی فرزندان من هستید؟» (۳۲).

اسطوره، همچنان تأکید می‌کند که قربانیانی را که انسان به پیشگاه خداوند (نیامبه)، تقدیم می‌کرد، نیامبه، «نمی‌توانست آنها را بخورد، چون همه‌ی آنها، فرزندان خود او بودند» (۳۷).

رشد مفاهیم انسانی وحدت نژاد، برادری جهانی، و فروتنی نژادی شگفت‌انگیز، در میان برادران و خواهران افریقائی ما، پیام مشترک عصر اسطوره‌ها، برای بشر مغرور سفید پوست عصر ماست! ← آلاتانگانا، سا، هوش، برادری جهانی، منع از قتل، نیامبه، شیدا-ماتوندا.

● نشان پرستش خداوند (نیامبه)، طبق نظر مردم مالوزی، دو تاست: یکی علامتی بر بازوها، و دیگری، سوراخی در گوش. تمام پرستندگان نیامبه، باید این دو نشان پرستش را با خود داشته باشند. پس از مرگ، اگر مردم، این دو نشان پرستش را، داشته باشند، نیامبه آنها را، پذیرا، خواهد شد. اگر نشانهای پرستش را نداشته

باشند ، بعنوان گناهکاران ، به مگس‌های آدمیخوار سپرده می‌شوند ، و اگر از این کیفر سرباز زنند ، به برهوتی برده خواهند شد که در آنجا ، از گرسنگی و تشنگی ، و تنهائی ، هلاک می‌گردند (۴۵-۴۶) . ← تنهائی ، مگس‌های مرده-خوار ، زندگی پس از مرگ ، سبب مرگ ، پرستش ، نیامبه ، خدا .

● نهی از کشتن ، ← منع از قتل .

● نیامبه Nyambe ، خدای قوم مالوزی (زامبیا) است . مرد است ، و همسری بنام «ناسی‌له‌له» دارد (۳۱) . نیامبه آفریننده‌ی جنگل‌ها ، رودخانه‌ها ، دشت‌ها ، انواع جانوران ، و نیز خالق نخستین انسان ، کامونو ، بشمار می‌رود . نیامبه ، پدر همه‌ی موجودات ، بویژه ، همه‌ی جانداران محسوب می‌شود . جهان‌بینی مالوزیائی ، با تصور نیامبه ، بعنوان برترین نیای انسان و حیوان ، به یکنوع عرفان مدنی ، یک‌نوع توحید انسانی ، و وحدت وجود نائل آمده است . نیامبه ، مظهر مفهوم «پدر آسمانی» ، در اسطوره‌های آفریقائی است . وی ، تجلی لطف بیکران است . نیامبه ، به شدت از کشتار جانوران بدست انسان ناخرسند است . پس از مشاهده‌ی نخستین کشتار جانوران بدست انسان ، نیامبه بالحنی مهربان‌تر از مسیح ، با تذکار

برادری جهانی همه‌ی جانداران ، بشر را مورد سرزنش
و خطاب قرار داده می‌گوید :

– « تو ای انسان ، راهی را که برای زندگی انتخاب
کرده‌ای ، بسیار زشت است ! برای چه میکشی ؟ اینان ،
برادران تو اند ! آنها را مخور ! شما ، همگی فرزندان من
هستید ! » (۳۲) .

مرگ ، کیفری است که نیامبه برای فرزندان کامونو ،
بخاطر کشتارهای او تعیین کرده است . وی همچنین ، بخاطر
عصیان کامونو ، فرمان داده است که :

– « حیوانات ، به محض تولد ، راه خواهند رفت .
ولی فرزند آدم ، تا یکسال ، روی زمین باید بنشیند ، و
و پس از آن ، براه افتد » (۴۳) .

نیامبه ، از کامونو ، بسختی رنجیده است ، و از اینرو ،
به بهشت خویش ، به لی‌توما ، دور از دسترس بشر ، رخت
سفر بر بسته است . تلاش بشر ، برای یافتن مجدد او ،
بی نتیجه مانده است ؛ تاجائیکه دیگر وی ، دست از کوشش
برای بازیافتن نیامبه ، برداشته است . ولی هر بامداد ،
زمانی که آفتاب طلوع می‌کند ، مؤمنان مالوزیائی ، به
پیشگاه او ، نماز می‌برند ، و با صدائی بلند می‌گویند :
– نیامبه ، سرور ما اینجاست . او آمده است !

سپس سرخود را بر زمین ، به سجده می‌سایند ، و دست‌های خود را بهم زده به آوای بلند می‌گویند :
- مانگوئه ، مانگونه ، مانگوئه ، مولی‌به‌ته ! :

Mangue , Mangue , Mangue Mulyete !

شکوه باد ، شکوه باد ، شکوه باد اورا که بر فراز سر ماست !
فرزندان کامونو ، بهنگام شکار ، یا به وقت خراب دیدن ،
و بگاه رنج و بیماری ، همیشه به نیامبه ، دعا می‌کنند ، و به
او يك فنجان پر از آب ، در ظرفی چوبین هدیه می‌دهند .
در چنین روزهایی ، دست از کار باز می‌کشند . افزون بر هر
بامداد ، هر غروب نیز به ستایش او می‌پردازند . آنان معتقدند
که پس از مرگ ، اگر آنان درستکار و پرستنده نیامبه باشند ،
از رود عبور ، گذشته (پل صراط) به پیشگاه وی می‌رسند .
در غیر اینصورت به سختی کیفر می‌بینند . و بدین ترتیب ،
نیامبه به مفهوم « داور روز جزا » در ادیان سامی نزدیک
می‌شود . - خدا ، لی‌توما ، رود عبور ، سبب مرگ ،
کامونو ، پرستش ، توحید ، زندگی پس از مرگ ، فرجام-
شناسی ، تنهایی ، خدا-بانو ، دفن مردگان ، نشان پرستش
خداوند ، مگس‌های آدمیخوار ، سرنوشت ، نژاد ، برادری
جهانی ، برج ، روز کاربس ، آفرینش .

● نیزه ، طبق پندار مردم مالوزی ، نخستین

اسلحه‌ای است که نخستین بشر (کامونو) ، آنرا باگداختن آهن ، ساخته است. و پسر او نیز ، آنرا برای اولین بار ، در کشتن بز بزرگ کوهی ، و سپس سایر جانوران ، بکار برده است (۳۲). ← کامونو ، آهن ، ابزار ، اسلحه .

● نی‌سی‌سیسم Nisissim (روح) ، در اصطلاح بومیان فننگ . چیزی داخلی در درون جسم که خود ، جسم نیست . و در آغاز آفرینش ، توسط نزامه ، خداوند ، پدید آمده است . نی‌سی‌سیسم ، پس از مرگ از جسم رها شده به دوردست‌ها می‌رود ، لیکن هرگز نمی‌میرد. «نی‌سی‌سیسم در چشم‌ها زندگی می‌کند . آن نقطه‌ی رخشان کوچکی که در میانه‌ی مردمک چشم می‌بینی ، همان ، نی‌سی‌سیسم است.» (۵۹-۶۰) ← روح ، گه نوئول ، کالبد ، نزامه ، زندگی پس از مرگ ، فرجام‌شناسی .

● نیستی ، ← هیچ .

- و -

● وحدت وجود ، ← توحید ، برادری جهانی ، نژاد ، نیامبه .

● وحشت ، ← ترس .

● **ووینگی Woyengi** ، « خدا - مادر » ، در اسطورهی « ئیجاو » از مردم نیجریه است. ووینگی، خدای خدایان ، و آفرینندهی انسان بشمار می رود . اوست که به همه کس قدرت می بخشد ، و از هر کس که بخواهد آن را باز پس می گیرد . عزت و ذلت بدست اوست . ووینگی تنوع استعدادها ، و مرگ را پیشاپیش ، البته طبق دلخواه مردمان، تقدیر کرده است. بشر را بدامن کبریای ووینگی، دسترس نیست. ووینگی، هر از گاهی، در میان رعد و برق ، از آسمان بزمین نزول می کند ، و بر روی میز کار خود ، میز خلقت ، به آفرینش انسانها می پردازد ، و پس از پایان کار خویش ، دوباره به آسمان باز می گردد (۱۱۴-۱۱۵ / ۱۴۷-۱۴۹) .

← خدا ، آفرینش ، سر نوشت ، توگ بو-ئین با .

- ۵ -

● **هابیل و قابیل** ، مظهر برادر کشی، رقابت ، حسادت برادران نسبت به یکدیگر ، یا عقدهی قابیل ، در اسطورهی آفرینش تورات ، و در روایات اسلامی است . هابیل و قابیل ، برادران یکدیگر ، و پسران آدم اند . قابیل

بزرگتر ، و هابیل ، برادر کوچکتر است . نام قابیل ، در تورات بصورت «قائن» آمده است . تورات ، درباره‌ی این دو برادر می‌گوید (سفر پیدایش-۴/ ۸-۱) :

«... حوا ... حامله شده، قائن (قابیل) را زائید... و بار دیگر ، برادر او ، هابیل را زائید . و هابیل ، گله‌بان بود ، و قائن ، زمین کار بود . بعد از مرور ایام ... قائن ، از محصول زمین ، هدیه‌ای برای خداوند ، آورد . و هابیل نیز از نخست زادگان گله‌ی خویش و پیه آنها ، برای خداوند ، هدیه آورد . و خداوند ، هابیل و هدیه‌ی او را منظور داشت . اما قائن ، و هدیه‌ی او را ، نپذیرفت . پس خشم قائن شدت ، برافروخته شد... و قائن ... در صحرا... برادر خود هابیل ... را کشت ! ...»

در روایات اسلامی ، درباره‌ی انگیزه‌ی قتل هابیل بدست قابیل ، آمده است که (ترجمه‌ی تفسیر طبری - انتشارات دانشگاه تهران، ش ۶۶۱ - جلد ۲/ ص ۳۹۴+ / ذیل سوره ۵/ آیه ۴۳-۲۷) :

«سبب ، این ... بود که هابیل و قابیل ، هر دو فرزند آدم بودند. و بدان وقت چنان بود که ... از حوا، فرزندان ... دو، دو ، بیک شکم آمدندی . یکی پسر بودی ، و یکی دختر . بدان وقت روا بودی که خواهر به برادر دادندی .

و خدای تعالی ، آدم را فرموده بود که : هر دختر که ترا ، آید ، به پسری ده که از شکمی دیگر آمده باشد ، تا به هم شکم ، نداده باشی !

... پس قابیل ... گفت که : این خواهر که با من بیك شکم آمده است ، بمن باید داد! چرا به هابیل می دهی؟
آدم گفت ... : خدای ... چنین فرموده است ، و من بی فرمانی ، نتوانم کرد ! اکنون ... بروید هر دو ، و از این جهت قربان بکنید! هر آن یکی که خدای ... قربان او قبول کند ، من این دختر به وی دهم ! ...

و در آن روزگار ، چنان بود که هر آن وقتی که بر مردمان ، کاری مشکل شدی ، قربان بکردی . و هر کسی قربان او : پذیرفته بودی ، دانستی که آن فرمان خداست . و نشان پذیرفتن قربان آن بودی که چون قربان ، آنجا بنهادندی ، از شکاف کوه آتشی بیامدی ، بر مثال « سیمرغی » و آنچه پذیرفته بودی از آن قربانها ، بخوردی ... آنکه دانستندی که آن قربان ، خدای تعالی ، پذیرفته است ...

پس هابیل و قابیل ، هر دو قربان بیاوردند ... و آدم بیامد ، و دعا کرد . آن آتش ، بر مثال « سیمرغ » بیامد ، و بدان ، قربان هابیل اندر افتاد و بسوخت ... و آتش ، هیچ پیرامن قربان قابیل نگشت ...

پس آدم ، هیچ چاره‌ای ندانست ، و آن دختر که هم شکم قابیل بود ، به هابیل ... داد ... پس قابیل ، به کار هابیل ، ایستاد ، و گفت که : من ، ترا بکشم ! «
 «ابوالفتوح رازی» ، نام دختر هم شکم قابیل را ، «اقلیما» ، و نام دختر هم شکم هابیل را ، «لبودا» ذکر می‌کند (تفسیر - ج ۳ / ص ۴۳۶ - ۴۲۵) . و یادآور می‌شود که بنا به گفته‌ی پاره‌ای از راویان ، اقلیما ، خواهر هم شکم قابیل ، از لبودا ، خواهر هم شکم هابیل ، زیباتر بوده است . از اینروی :

«چون خدای تعالی فرمود که : خواهر قابیل به هابیل ده ، و خواهر هابیل را ، به قابیل ده ، قابیل گفت :
 - من راضی نباشم ، به این وجه [که] خواهر من نیکوست ، و خواهر او ، زشت است ! « (ابوالفتوح رازی :
 تفسیر ، جلد ۳ ، تهران ۱۳۳۴ / ص ۴۳۶) .

در اسطوره‌ی «صبح و شام» ، در میان مردم فون ، داستان يك برادر خوب ، و يك برادر کینه‌توز و پرخاشگر ، کم و بیش شبیه به داستان هابیل و قابیل ، این چنین روایت می‌شود که :

«صبح و شام ، برادر هم بودند . ولی پدر آنها ، ماهو (خدا) ، آندو را ، مثل هم دوست نداشت . ماهو ،

به پسر اولش ، صبح ، همه چیز داده بود : ثروت ، شهرت و زیبایی ! ولی پسر کوچکتر ، یعنی شام ، تنها يك کالا باش (میوه‌ای مثل کدو) ... از پدر خود دریافت داشته بود» (۷۷).

کالاباش دارای دانه‌هایی است . «صبح» پسر اول ، مریض می‌شود ، و پزشک بعنوان دارو ، دانه‌ی کالاباش به او تجویز می‌کند . «صبح» ، ناچار می‌شود که برای هردانه‌ی کالاباش ، مقداری از ثروت خود را به شام بدهد. از اینرو ، شام ، بدخواهانه ، «آرزومی کرد که صبح ، بارها و بارها ، مریض شود تا او بتواند پول بیشتری بدست آورد» (۷۸).

شام در می‌یابد که هر بار که «یکی از برگ‌ها [ی کالاباش] ، زیر پای صبح ، می‌افتاد ، رنگ صبح می‌پرید ، و دوباره ناخوش می‌شد» (۷۹) . بدین ترتیب ، شام به ریختن برگ‌های کالاباش در سر راه صبح ، آنقدر ادامه داد ، تا با بیمار ساختن مکرر برادر خود ، و فروختن دانه‌ی کالاباش به وی ، تمام ثروت او را ، بدست آورد . پس از آن ، یاران و پیروان صبح ، هم «اورا ، ترك کردند ، و گرد شام ، جمع شدند ، و اورا به فرمانروائی خود ، انتخاب کردند» (۷۹) .

همانندی‌هایی که میان اسطوره‌ی فون ، و اسطوره‌ی

تورات و روایات اسلامی ، درباره‌ی برادر بدخواه

هابیل دیده می‌شود عبارت است از :

۱- میان دو برادر تبعیض وجود دارد. یکی بردیگری ترجیح داده شده است. در تورات، هدیه‌ی هابیل به پیشگاه خداوند، پذیرفته می‌شود، و هدیه‌ی قابیل، پذیرفته نمی‌شود. در روایات اسلامی، قابیل خواهر هم شکم زیبای خود را، باید به هابیل بدهد، و خواهر زشت هم شکم او را بگیرد. برای لغو این حکم، هر دو قربانی می‌دهند، لیکن باز همانند روایت تورات، قربانی هابیل پذیرفته می‌شود، و قربانی قابیل پذیرفته نمی‌شود. در اسطوره‌ی فون، ثروت، زیبایی، شهرت و قدرت همه به یک برادر سوگلی، و تنها یک میوه‌ی داروئی به برادر دیگر داده شده است.

۲- در نتیجه‌ی احساس تبعیض، قابیل، بدخواه هابیل می‌شود، و قصد کشتن او می‌کند، و موفق می‌شود. در اسطوره‌ی فون نیز شام، بر اثر احساس تبعیض، نسبت به برادر خود صبح، کینه می‌ورزد، و قصد زبونی و بیچارگی وی، و سلب قدرت و شهرت و ثروت از وی می‌کند، و او نیز موفق می‌گردد.

تفاوت‌های میان اسطوره‌ی هابیل و قابیل، و صبح

و شام در این است که :

۱- هابیل و قابیل فرزندان آدم (نخستین انسان) اند،
و صبح و شام، فرزندان ماهو، یا خداوندند.
۲- قابیل (برادر کینه‌توز)، پسر اول، هابیل (برادر
سوگلی)، پسر دوم است. در حالیکه در اسطوره‌ی فون،
صبح، پسر اول، سوگلی پدر، و شام، پسر دوم، پسر
وازده و کینه‌توز است.

۳- قابیل توفیق خود را در مرگ برادر می‌جوید،
در حالیکه شام، در بیماری و زمین‌گیری برادر خویش.
۴- موضوع اختلاف، در اسطوره‌ی هابیل و قابیل،
جنبه‌ی رقابت جنسی، و زیبایی و زشتی همسر دارد، و در
اسطوره‌ی فون، جنبه‌ی ثروت و قدرت. — عقده‌ی قابیل،
آدم، حوا، برادرکشی، مادیت، قتل، ارزش.

● همدردی: جهان‌اسطوره‌ها نیز خالی از همدردی
نیست؛ بویژه هنگامیکه افراد، وضع مشابهی داشته باشند.
در اسطوره‌ی «ئی‌جاو» (نیجریه)، «ئوگ‌بو - ئین‌با»، زن
نازای جادوگر، هنگام مراجعه به خدا، برای تقاضای
باروری، «ئی‌سم‌بی»، سلطان جنگل را مجبور به زور آزمائی
جادوئی با خود می‌کند. در این مسابقه، ئی‌سم‌بی، شکست
می‌خورد و می‌میرد. این هنگام زن «ئی‌سم‌بی» باناله وزاری
از او می‌خواهد که شوهرش را از «خواب مرگ» نجات

دهد. بزبان اسطوره ، «این خواهش ، قلب ثوگ-بو-ئین با را به درد می آورد ، چون خود او نیز ، شوهری» داشته است . و بدین سبب ، ئی سم بی را دوباره از خواب مرگ بیدار می کند (۱۲۴) .

← ثوگ-بو-ئین با ، ارزش ها ، برادری جهانی ، نیامبه ، منع از قتل ، معنویت ، تبعیض (← هابیل وقابیل ، ۷۹-۷۷) .

● هوش ، دانائی ، عقل ، صفت و استعدادی ممتاز است که فیل به سبب داشتن آن، بفرماندهی جانوران، از جانب خدایان انتخاب شده است (۵۳). همچنین «مار»، پس از شرکت در آزمایش هوش که از طرف خداوند ، ترتیب داده شده است ، بخاطر برخورداری و کاربرد آن ، مورد تمجید قرار گرفته است (۹۹-۱۰۰) خدایان، خواهان هوش برتراند ، و مخلوقات خود را بخاطر آن آزمایش می کنند (۴۲-۴۰/۹۸) .

هوش، توانائی توجیه ، همسازی با محیط ، و حل معما، شمرده شده است (۴۲-۴۰/۹۸-۱۰۰) . ← آزمایش هوش، كودك شگفت، پیدایش دانائی (← ۶۹-۶۸) .

● هوو ، زنی که دارای شوهری مشترك با زن

دیگری است :

۱- در اسطورهی «واکارانگا Wakaranga» از رودزیا (۴۷-۵۱) خدا، «ماه» را که مرد است، به زمین می‌فرستد، و نخست «ستاره‌ی صبح» را بزنی به او می‌دهد، و از او درختان و سبزه‌ها، متولد می‌شوند. پس از دو سال، خدا، ستاره‌ی صبح را به آسمان فرا می‌خواند، و به سبب بی‌تابی ماه، «ستاره‌ی شام» را نزد او می‌فرستد. ماه، با ستاره‌ی شام نیز همبستر می‌شود، دام‌ها، و پسران و دختران زیادی از این همسر دوم ماه، بدنی می‌آیند. ماه، چون دختران خود را زیبا می‌یابد، با آنان نیز همبستر می‌شود، و همه را حامله می‌کند. ستاره‌ی شامگاه، نسبت به دختران خود که همه هووی او شده‌اند، احساس حسادت، و نسبت به ماه احساس دشمنی و کینه می‌کند. پس «مار» را که یکی دیگر از فرزندان او بوده است، می‌فرستد تا ماه را بگزد. «مار» ماه را می‌گزد. ماه، بیمار می‌شود، و در نتیجه خشکسالی و قحطی سراسر جهان را فرا می‌گیرد. فرزندان ماه، او را خفه می‌کنند، و در قعر دریائی ژرف، دفن می‌نمایند. لیکن ماه، از دریای بزرگ، سر بر می‌افزارد، و به آسمان، در پی همسر محبوب، و سوگلی خود، ستاره‌ی صبح می‌رود. — ماه، مار، حسادت، زنای بامحارم، زندگی دوباره، پدرکشی، قتل، بیماری، خدا-بانو.

۲- اسطوره‌ی « نیام وهزی » (۹۳-۹۴)، درباره‌ی

هوو، می‌آموزد که :

(۱) - در زناشوئی‌های چند همسری، یکی از زنان

ممکن است، محبوب‌تر از سایرین شود، و سوگلی شوهر خود گردد.

(۲) - هوو نسبت به سوگلی به شدت حسادت می‌ورزد،

و تا پای مرگ و قتل او ممکن است، پیش برود. حسادت،

از عوارض هووداری و هوومنشی است. - چند همسری،

شیدا - ماتوندا، حسادت، سوگلی، ارزش‌ها، سبب مرگ،

قتل، هووکشی.

● هووکشی، دشمنکامی، کینه‌توزی و حسادت

میان هووها، از تجربه‌های تلخ جهان اسطوره‌هاست. حتی

همسران خدایان نیز از این آفت در امان نیستند. شیدا -

ماتوندا، طبق پندار مردم نیام وهزی، پس از آفرینش همه

چیز، دو زن نیز برای همسری خود می‌آفریند. لیکن

پس از چندی، زن سوگلی‌اش می‌میرد. شیدا - ماتوندا،

او را در کلبه‌ی همودفن می‌کند، و هر روز بر مزارش، آب

می‌پاشد، تا آنکه پس از چندی، گیاهی - ظاهر آگیاہ زندگی -

بر قبر او می‌روید و بزرگ می‌شود. شیدا - ماتوندا، شادمان

می‌شود، چون می‌داند که زن مرده‌اش، دوباره زنده خواهد شد.

شیدا - ماتوندا ، اجازه نمی‌دهد که زن دیگرش بدان قبر ، نزدیک شود. لیکن ، در غیبت او ، زن دومش ، پنهانی وارد کلبه شده ، از فرط حسادت ، با بیلی ، گیاه را ازجا ، ریشه کن می‌سازد ، و بلافاصله خون زیادی از آن ، جاری می‌شود . هنگامیکه شیدا - ماتوندا ، باز می‌گردد ، و کلبه را پر خون ، و گیاه را ازجا کنده می‌بیند ، با وحشت فراوان بزنش می‌گوید :

- تو هووی خود را کشته‌ای ، و به این جهت باعث مرگ‌ومیر تمام انسان‌ها ، جانوران و گیاهان شده‌ای!
(۹۳-۹۴) .

همسر دوم شیدا - ماتوندا ، عقده‌ی هوو کشی خود را ، با کندن گیاه زندگی هووی مرده‌ی خویش ، و نابود- ساختن او برای همیشه ، می‌گشاید ، تا شوهرش ، تنها برای او باقی بماند- در حالیکه همسر دوم ماه ، طبق روایت « واکارانگا » (۴۷-۵۱) ، چون هووهایش ، همه دختران خود او بوده‌اند ، با برانگیختن فرزندان خویش علیه پدر خود ، شوهر خود را که سبب اصلی تحریک حسادت هوو منشان‌اش بوده است ، خفه می‌کند. - قتل ، پدر کشی ، برادر کشی ، منع از قتل ، سوگلی ، زندگی دوباره ، گیاه زندگی ، شیدا - ماتوندا ، هوو ، حسادت ، ارزش‌ها ،

ترس ، سبب مرگ .

● هیچ ، یا « نیستی » و عدم . در مقابل هستی و آفرینش ، در پاره‌ای از اسطوره‌های افریقائی ، دارای نقش اساسی است. ظاهراً « هیچ » ، ازلی است ، لیکن ابدی نیست. یعنی ، در آغاز نبوده است؛ اما پس از آفرینش ، و یا تبدیل «هیچ» به «چیز» ، یا «نستی» به «هستی» ، دیگر همواره «هستی» ، وجود خواهد داشت. و دیگر هیچگاه ، «هیچ» ، وجود نخواهد داشت! نمونه‌ها :

۱- « در آغاز ، «هیچ» نبود ، یا فقط «هیچ» بود ، یعنی نیستی بود، و چیزی وجود نداشت - اسطوره‌ی کونو (۲۵) .

۲- سا ، از «هیچ» ، بیاری جادو ، دریای عظیمی از گل ولای ، خلق کرد (۲۵) .

۳- «هیچ» ، با سیاهی محض ، فقدان نور ، فقدان گیاه ، فقدان موجود زنده ، مکان غیر قابل سکونت ، وصف شده است (۲۵) .

۴- « در آغاز ، در آن زمان که «هیچ» بود - نه آدم بود ، نه حیوان ، نه بهشت ، نه آسمان ، و نه زمین - تنها ، خدا بود! » (اسطوره‌ی فنگگ ۵۲) .

۵- آسمان وزمین ، ظاهراً ، طبق همین اسطوره‌ی

فنگ، از همان «هیچ» پدید آمده‌اند. پس از آن خدا، بر زمین می‌دمد، و آنگاه، باز ظاهراً از «هیچ»، آب و خاک، در دو کرانه‌ی زمین، پدید آمده‌اند (۵۳).

۶- لیکن نیستی و هیچ، شامل خدا نمی‌شود. بلکه شامل جهان، ماسوی‌الله، و غیر خدا می‌گردد. همواره که «هیچ»، نبوده است، یعنی نیستی و تاریکی محض بوده است، و هیچ چیز وجود نداشته است، خدا، یا خدایانی وجود داشته‌اند که آنگاه از «هیچ»، چیزی، و از آن، چیزهای دیگر را آفریده‌اند.

۷- نیستی و هیچ ابدی، یا پس از مرگ انسانها، به دو گونه ممکن است، تصور رود: نیستی و هیچ محض عمومی، نیستی و هیچ نسبی فردی. طبق پندار مردم مالوزی، پس از مرگ، کسانی که نشان پرستش خداوند بر بازوان و سوراخی در گوش دارند، نزد خداوند می‌روند، و با او به زندگی سعادت‌مند ادامه می‌دهند، لیکن منکران پرستش خداوند، نخست برای تغذیه بدست مگس‌های آدمی خوار سپرده خواهند شد. اگر از این کیفی سر باز زنند، از راهی تنگ و پر رنج به برهوتی خواهند رسید - یعنی احیاناً به نیستی محض، و به هیچ مطلق تبدیل خواهند شد. بدینسان، نیستی بطور نسبی برای افراد گناهکار سرکش وجود دارد.

لیکن بطور ابدی عمومی، وجود ندارد. ← فرجام‌شناسی، متافیزیک، ابدیت، زندگی پس از مرگ، آفرینش، تاریکی، عذاب پس از مرگ.

- ی -

● یاری ، ← همدردی ، بیگناهی ، قحطی ، ارزش‌ها .

● یاسی Yasi ، یکی از خدایان کوچک ، طبق پندار مردم «ثیجاو» نیجریه است . از یاسی ، بعنوان خدای مقتدر یاد شده است . با این وصف ، یاسی در برابر جادو و اراده‌ی «ووینگی»، مصنوعیت ندارد و ممکن است مغلوب انسان شود . قلمرو یاسی ، پیش از قلمرو ووینگی، خدای خدایان قرار دارد . قلمرو یاسی ، پس از قلمرو «آدا» و پیش از قلمرو «خروس - خدا» ست (۱۳۹-۱۴۳) ← آدا ، خروس - خدا ، ووینگی، خدا، انسان .

● یگانه‌ی ابدی ← گوته نو (۲۴) ، خدا ، دونداری .

● یه‌یه ، الابی‌یه، نشان دهن کجی و گستاخی انسان در برابر خداوند ، در اسطوره‌ی فنگ است (۶۱-۵۲) .

نزامه ، مه بهره ، و نیکوا ، سه خدای مشترک گابونی ،
نخستین انسان آفریده‌ی خود را، فام Fam ، یعنی «قدرت»
نامیده‌اند . فام، مغرور، متکبر، حریص ، شریرو پرخاشگر
می‌شود، و از پرستش و اطاعت «نزامه» ، آفریدگار خویش،
سرباز می‌زند، و با دهن کجی و گستاخی، آواسر می‌دهد که:
یه یه ، اُ ، لایی یه !

خدا بر عرش ، انسان بر زمین !
یه یه ، اُ ، لایی یه !
خدا ، خداست .

انسان ، انسان است !
هر کس ، در مقام خود .
هر کس برای خود .
هر کس به راه خود !

بدینسان، « یه یه ، اُ ، لایی یه » ، سرود عصیان، و
بیت القصیده‌ی کفر ، در عرف قوم «فنگ» ، بشمار می‌رود.
← فام (۵۵-۶۱) ، آدم ، نزامه ، خدا ، پرستش .

*

*

*

فهرست

نام ها ، و مفاهیم غیر افریقائی
که در مقایسه با اسطوره‌ها بکار رفته
است

- الف -	- آ -
ابدی ۲۴۵ ، ۳۹۴	آبستنی مریم بدون مرد ۲۸۷
ابدیت ۲۱۵	آتش - روئینگی ۱۸۹-۱۹۵
ابراهیم ۱۹۱ - ۱۸۹ -	آزمون عبور از آتش
آتش روئین تنان	۱۸۸-۱۹۵
ابلیس ۳۵۹ ← شیطان	آدم ۱۹۶
ابن اسحاق ۳۵۱-۳۵۰	آدم و حوا ۳۵۹
ابن جریح ۲۴۲	آفریدن آدم از گل ۲۸۶
ابن عباس ۲۴۱ ، ۲۷۵	آمنه بنت وهب (مادر پیامبر)
ابن هشام ۳۵۰	۳۵۰

بہشت ۲۸۲ ، ۳۰۵ ، ۳۹۴	ابوالبشر ۲۱۷ ← آدم
بی‌خدائی ۳۳۲	ابوالعالیہ ۲۷۵
	اختلاف زبانها ۲۹۶ - ۲۹۷
- پ -	ارزش‌ها ۲۲۰-۲۱۷
پان‌آنی‌میسم ۳۰۴	ازلی ۲۳۵ ، ۳۹۴
پل صراط ۲۹۲	اسرائیلیات (روایات یهودی
پوپک ۳۱۴	در اسلام) ۳۵۹
پیامبر اسلام ۳۵۰	اسطوره‌های یونانی ۳۲۱-۳۲۰
	اقلیما ۳۸۶
- ت -	امالی‌صدوق ۲۲۸ ، ۲۸۳
تخم‌گشنیز ۲۷۱	انجیل ۲۷۱ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰
تعبیر خواب فرعون ۳۴۴	
تفسیر ابوالفتح رازی ۲۷۵	- ب -
تفسیر طبری ۱۹۱ ، ۱۹۰ ، ۳۸۴	بابل ۱۹۱ - ۱۹۲
تفسیر میبدی ۳۶۱	بخت‌النصر ۱۹۱ - ۱۹۲
تقدیر ۳۲۲ - ۳۱۸	برادری جهانی ۲۳۰ - ۲۲۹
تکلم مورچگان ۲۹۸	برج بابل ۲۳۰ ، ۲۹۶
تنیسم ۲۸۲	بنی اسرائیل ۲۶۹ ، ۲۷۲ ، ۲۹۸
تنهائی ۲۴۳	بنی سعد ۳۵۱
توحید ۲۴۵	بودا ۳۷۲

حوا ، ۲۵۵
حیات القلوب ۳۱۵
- خ -
خروس ۲۲۸
خواب فرعون ۳۴۳
خوراك آسمانی ۲۶۹
- د -
داستان یوسف ۳۴۳
دانیال ۱۹۳-۱۹۱/۱۸۹
درخت طوبی ۲۸۳-۲۸۲
درخت علم ۲۴۲
درخت علم خیر و شر ۲۴۲
درخت گندم ۲۴۲
درخت معرفت ۲۴۱
درخت ممنوع ۲۴۲-۲۳۷
درخت منهی ۲۴۱
دمیدن روح به کالبد انسان ۲۸۶
دیالکتیکی ، بینش ۳۳۰

توحید ابدی ۲۴۵
توحید ازلی ۲۴۵
توحید اسلامی ۲۴۶
توحید سرمدی ۲۴۵
تورات ۱۹۶ ، ۲۳۰ ، ۲۳۸ ،
۲۶۹ ، ۲۸۶ ، ۲۹۶ ، ۳۴۳ ،
۳۵۸ ، ۳۷۴ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ .
توفان نوح ۲۴۶
تولد عیسی ۲۸۶
- ث -
ثنویت ۳۰۶
- ج -
جهان رؤیا ۳۰۵
جهنم ادیان سامی ۳۷۱-۳۷۲
- ح -
حدیث ، حدفاصل میان اسطوره
و تاریخ ۲۸۲

سرنوشت ۳۱۸-۳۲۲	- ر -
سعید بن جبیر ۲۴۱	رازی، ابوالفتوح ۲۷۴، ۲۴۲
سلیمان ۳۰۰-۲۹۷، ۳۱۴	۲۹۸، ۳۱۵، ۳۶۱
۳۱۵	رسول ۲۸۹
سلوی ۲۷۰	رضوان ۲۸۲
سودابه ۱۹۳	رنج ۲۹۱-۲۹۲
سوره‌ی نمل ۳۱۵	روایات اسلامی ۲۹۷، ۳۵۰
سیاوش ۱۸۹، ۱۹۵-۱۹۳	۳۵۹، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸
سیمرغ ۳۸۵	روایات اسلامی و مار ۳۶۲

- ش -

شدرک ۱۹۲
سه حکیم یهودی ۱۹۱-۱۹۳
شهرت طلبی ۳۲۴-۳۲۵
شیطان ۳۲۸-۳۳۰
۳۵۹-۳۶۲

- ص -

صدوق، شیخ ۲۲۸، ۲۸۳

- ز -

زایش ضد از ضد ۳۳۰
زبان پرندگان ۲۹۷-۳۰۰
زنای با محارم ۳۰۲
زندگی دوباره ۳۰۷-۳۰۸
زن سوگلی ۳۲۲-۳۲۳
زندگی متافیزیکی ۳۰۳

- س -

سرمدی ۲۴۵

فرجام شناسی ۳۳۶

فردوسی ۱۹۳-۱۹۵

فرعون ۳۴۳

- ق -

قحطی هفت ساله ۳۴۳

قدرت طلبی ۳۴۴

قرآن ۱۹۰ ، ۲۴۰ ، ۲۷۰ ،

۲۷۳ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۷ ،

۳۱۵ ، ۳۴۴ ، ۳۴۸ ، ۳۵۹

قصص انبیاء ۳۱۵

قوس صعود ۸-۲۲۷

قوس نزول ۲۲۶

- ک -

کشف الاسرار ۲۴۱

کعب الاخبار ۲۹۹

کلبی ۲۴۲

کلمة الله ۳۴۸

کودک شگفت ۳۴۹-۳۵۲

- ض -

ضد خدا ۳۲۸، ۱۸۲، ۶۸-۶۹

- ط -

طوفان نوح ۲۴۶ ← توفان

- ع -

عبدالله بن مسعود ۲۴۲

عبدنغو ۱۹۲

عذاب پس از مرگ ۳۳۱

عطار ، فریدالدین ۳۱۴

عقدهی قایل ۳۳۲

عکرمه ۲۷۵

علی ، امیر المؤمنین ۲۸۳، ۲۴۲

عنصر ۳۳۲

عیسی ۳۴۸، ۲۸۶، ۲۷۲-۲۷۳ ،

۳۵۰

- ف -

فارابی ۳۳۹

- ل -

لبودا ۳۸۶

لی توما ۳۵۴ ← مدینه‌ی فاضله

- م -

مادی‌گری ۳۵۵-۳۵۷

مار در روایات اسلامی ۳۶۲

ماسوی‌الله ۳۹۵

مالکیت ۳۶۳

ماوراء‌الطبیعه ۳۶۷

متافیزیک ۳۰۷، ۳۶۷

مثنوی ۳۱۵

مجلسی، محمدباقر ۳۱۵

مدینه‌ی فاضله ۳۵۴-۳۵۵

← لی توما

مردهی زنده ۳۰۵

مرغ پیام ۳۱۴-۳۱۵

مرغ سلوی ۲۶۹

مریم مادر عیسی ۲۸۷، ۳۴۹

مسیح ۳۷۲ ← عیسی

معاد ۲۲۵-۲۲۸

مقاتل ۲۷۵

ملکه‌ی سبا ۳۱۴

من ۲۷۱

منطق‌الطیر ۳۱۵

من و سلوی ۲۶۹-۲۷۶

مولوی، جلال‌الدین ۳۱۵

موسی ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴،

۳۵۰

مهمان نوازی ۳۷۵

میبدی، رشید‌الدین

۲۴۰/۲۴۱

میشک ۱۹۲

- ن -

نان آسمانی ۲۷۲ ← من

نبوکد نصر ۱۹۱-۱۹۲

نژاد ۳۷۶-۳۷۸

نصرانیات در اسلام ۲۸۲ ←

اسرائیلیات

هد هد ۳۱۵ - ۳۱۴
هفت سال فراوانی ۳۴۳ ←
قحطی
هفت گاو فربه ۳۴۳
هفت گاو لاغر ۳۴۳
هوش ۳۹۰

- ی -

یگانه‌ی ابدی ۲۸۷
یوسف ۳۵۰

نظریه‌ی فنای پس از مرگ
اشقیای فازابی ۳۳۹ - ۳۳۸
نماز ۲۳۵
نمرود ۱۹۱ - ۱۹۰
نیستی ۳۹۴

- و -

وحدت وجود (← برادری
جهانی، توحید، نژاد، نیامبه)

- ه -

هابیل و قابیل ۳۸۹ - ۳۸۳

فهرست

نام‌ها ، و مفاهیم افریقائی
که به حروف لاتین در کتاب بکار رفته
است

A	C
Abassi ۱۸۵	Chuku ۲۵۴
Ada ۱۹۵	Congo-Kinshasa ۱۶۶
Akan ۱۶۴	
Alatanganaa ۲۱۳	D
Atai ۱۸۶	Dahomey ۱۶۲
	Dan ۱۶۶
B	Dundari ۲۸۷
Ba-atsi ۲۲۴	
Baba-lawo ۲۲۴	E
Bantu ۱۶۰	Edo=Bini ۱۶۱
Bini=Edo ۱۶۱	Efe=Ife ۱۵۹

Efik ۱۵۹
 Egba ۱۷۱
 Ekiti ۱۷۱
 Eshu ۱۸۲
 Ewe ۱۶۴، ۱۶۵

F

Fam ۱۹۶
 Fang=Fan ۱۶۵
 Fan=Fang ۱۶۵
 Fo=Fon ۱۶۵
 Fon=Fo=Funnu ۱۶۵
 Fulani ۱۶۵
 Funnu=Fon ۱۶۵

G

Gabon=Gabun ۱۶۷
 Gabun=Gabon ۱۶۷
 Gnoul ۳۵۳
 Gogo=Wagogo ۱۶۰
 Guinea ۱۶۷

H

Hausa ۱۶۹

I

Ibadan ۱۷۰
 Ibo=Igbo ۱۵۹
 Ife=Efe ۱۵۹
 Igbo=Ibo ۱۵۹
 Ijaw ۱۶۰
 Ijebu ۱۷۱
 Ijesha=Ilesha ۱۷۱
 Ilesha=Ijesha ۱۷۱
 Ilorin ۱۷۰
 Iramba ۱۶۰
 Irangi ۱۶۰
 Iroko ۲۸۱
 Isamba ۱۸۲
 Issansu ۱۶۰

K

Kabba=Owe ۱۷۱
 Kamunu ۱۹۶
 Karanga=Wakaranga
 ۱۷۰
 Kinshasa ۱۶۸
 Kisuaheli ۱۶۱
 Kono ۱۶۶
 Kru ۱۶۴

Kwa ۱۶۴

L

Lituma ۳۵۴

Leopoldvile ۱۶۸

M

Makhalati ۲۸۱

Mali ۱۶۸

Mande ۱۶۶

Mangue ۲۲۴

Margi ۱۶۸

Mashona=Shona ۱۷۰

Mlanjzi ۲۸۱

Mpangwe=Wapangwa

۱۷۰

→Pahouin=Pangwe

۱۷۰

Mpombokenzi ۲۸۱

Mulyete ۲۳۴

Mwezi=Nyamwezi

۱۶۹

N

Nasilele ۲۶۰

Nigeria ۱۶۹

Nisisism ۲۹۲

Nupe ۱۶۸

Nyamwezi=Mwezi

۱۶۹

O

Obatala ۲۲۱

Ogboinba ۱۸۱

Olodumare ۲۲۳

Ondo ۱۷۱

Orisha ۲۲۲

Orisha-nla ۲۲۰

Orunmila ۱۸۱

Oshun ۲۲۳

Owe=Kabba ۱۷۱

Oyo ۱۷۰

P

Pahouin=Pangwe

۱۶۵ و ۱۷۰

Pangwe=Mpangwe

=Pahouin ۱۶۵

Poro Novo ۱۶۲

R

Rhodesia ۱۶۳

S

Sa ۳۱۲

Sasisho ۳۱۴

Senegal ۱۶۸

Shango ۲۲۲

Shida Matunda ۳۲۵

Shona = Mashona

۱۷۰

T

Tago ۱۷۰

Tahu ۲۲۷

Tanzania ۱۶۱

Tau-tau ۲۴۴

Turu ۱۶۰

W

Wagogo = Gogo ۱۶۰

Wakaranga = Karanga
۱۷۰

Wapangwa = Mpangwe
۱۷۰

Y

Yasi ۳۹۶

Yoruba ۱۷۰

Z

Zambia ۱۶۳

فهرست موضوعات

قسمت ۱ : مقدمه‌ها :

مقدمه‌ی مترجم

۸-۹

۱- گردآوران اسطوره‌ها

۹-۱۳

۲- زادگاه اسطوره‌های آفرینش

۱۳-۱۴

۳- اقوام اسطوره ساز

۱۵-۱۶

۴- پیوست‌ها

۱۷-۲۱

مقدمه‌ی مؤلف

۲۳-۱۵۰

قسمت ۲ : افسانه‌ها :

۱- چگونه جهان از یک قطره

۳۰-۲۴

شیر ، پدید آمد ؟

۲۵-۳۰

۲- آفریننده و مرگ

۴۱۲ / اسطوره‌های آفرینش...

- ۳۱-۴۶ ۳- خدا از جهان قهرمی کند
- ۴۷-۵۱ ۴- ماه ، خالق جهان
- ۵۲-۶۱ ۵- عصیان ، علیه خدا
- ۶۲-۶۳ ۶- آفرینش زمین
- ۶۴-۶۵ ۷- آفرینش معلولان
- ۶۶-۶۷ ۸- پیدایش خدایان گوناگون
- ۶۸-۶۹ ۹- پیدایش دانائی
- ۷۰-۷۳ ۱۰- ظلم ، سبب قحطی و نادانی
- ۱۱- کفران نعمت ، سبب
- ۷۴-۷۶ دوری آسمان از زمین
- ۷۷-۷۹ ۱۲- صبح و شام ، پی آمد تبعیض
- ۸۰-۸۲ ۱۳- پیدایش ماهی‌ها
- ۱۴- چرا انسان‌ها ، دوباره
- ۸۳-۸۴ زنده نمی‌شوند؟
- ۱۵- سبب پیدایش مرگ :
- ۸۵-۸۶ خشم خدا ، برناشکیبائی انسان
- ۸۷-۸۹ ۱۶- فرزند ، سبب مرگ

۱۷- مرگ و نفاق ، کیفر

۹۰-۹۲

عصیان بشر

۱۸- حسادت ، و زندگی و

۹۳-۹۴

مرگ انسانها

۹۵-۹۷

۱۹- مرگ ، و میوهی ممنوع

۲۰- مرگ ، بر اثر شکست

۹۸-۱۰۰

ظرف تابو

۲۱- انسان و پیدایش جنگ و

۱۰۱-۱۱۲

پلیدی

۲۲- زنی که میخواست سرنوشت

۱۱۳-۱۵۰

خود را تغییر دهد

قسمت ۳ :

فرهنگ زادگاه ،

۱۵۳-۱۷۱

و مردم اسطورهها

قسمت ۴ :

فرهنگ اسطورههای

۱۷۳-۳۹۷

افریقائی

قسمت ۵ : - فهرست نام‌ها ، و مفاهیم
غیر افریقائی که در مقایسه با اسطوره‌ها

بکار رفته است
۴۹۹-۴۰۵

قسمت ۶ : - فهرست نام‌ها ، و مفاهیم
افریقائی که با حروف لاتین در کتاب

بکار رفته است
۴۰۷-۴۱۰

فهرست موضوعات
۴۱۱-۴۱۴

AFRICAN CREATION MYTHS

edited by

Ulli Beier

Translated into Persian by

J. A. Sadighi

With a Comparative Dictionary
of Islamic - African Mythology

The Atai Press

Tehran 1975